A-76

منتخب کتاب حساب

لطف الله مهندس ابن استاد احمد معمار لاهوری

(1-56 p.)

سلسلة الذهب

ملا عبد الرحمن جامی

(57-111 p.)

دیوان حافظ

خواجه شمس الدین حافظ محمد شیرازی

(112-158 p.)

مکاتیب منشی لچهمی نرائن

(159-177 p.)

٤

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العلمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله وصحابه
اجمعین اما بعد میگوید فقیر لطف الله مهندس ابن استاد احمد معمار
لاهوری غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه که کتاب حساب را که تصنیف
استاد محقق و نحریر مدقق شیخ بهاء الدین محمد بن حسین عاملی است
رحمه الله علیه و مشتمل است بر قواعد شریفه و فواید لطیفه باشاره
خلاصه دودمان سیادت منتخب خاندان وزارت میر محمد سعید
ابن میر محمد یحیی ادام الله اقباله وضاعف اجلاله ترجمه کردم
وچون این نسخه خلاصه نام داشت این نسخه را منتخب
نام نهادم وهمین نام تاریخ تالیف این رساله است

التحریر فی اللغة نوشتن
وفی الاصطلاح ما یتصور
فی القلب ویظهر بالید
والتقریر فی اللغة بیان
کردن وفی الاصطلاح
ما یتصور فی القلب
ویظهر باللسان

و این رساله مبنی بر ترتیب کتاب مرتب است بر مقدمه
و ابواب ... حساب علمیست که معلوم میشود از و مقدمه
استخراج مجهولات عددیه از معلومات مخصوصه و موضوع
حساب عدد است حاصل در ماده چنانکه گفته اند و از اینجاست
که حساب را در ریاضی شمرده اند و درین گفتگوی بسیار است
و عدد بعضی گفته کمیست که اطلاق کرده میشود بر واحد و
جمعی که مولف شود از واحد پس برین تقدیر واحد در عدد
داخل میشود و بعضی گفته اند نصف مجموع حاشیتین خود باشد
پس برین تقدیر واحد از عدد خارج میشود و گاه برای داخل کردن
واحد تکلف میکنند و میگویند حاشیه اول است کسر را و
شیخ بهاء الدین عاملی رحمة الله علیه گفته حق اینست که واحد
عدد نیست اگرچه اعداد از آن مولف میشوند چنانچه جوهر فرد
نزد بعضی که اثبات جوهر فرد میکنند جسم نیست اگرچه اجسام
از آن مولف میشوند و عدد صحیح باشد یا کسر صحیح آنست
که منطق باشد و کسر آنست که مضاف باشد بسوی چیزی
که آن را واحد فرض کنند و آن واحد را مخرج آن کسر گویند
و صحیح منطق باشد یا اصم منطق آنست که یکی از

دو اسم

کسور آنچه داشته باشد با عدد و اصم آنست که بخلاف
آن باشد و منطق تام باشد یا زائد یا ناقص تام آنست
که اجزای وی برابر باشد و زائد آنست که اجزای وی بیشتر
و ناقص آنست که اجزای وی ناقص باشد از وی و مراتب عدد
اصول آن سه است آحاد و عشرات و مآت
و فروع آن آنچه سوا آنست و نهایت ندارد و فروع
منعطف میشود بسوی اصول و حکما بجهت اعداد شمار رقم
وضع کرده اند بدین صورت

زیاده کردن عددیست بر عددی
دیگر   نقصان کردن عددیست کم از عددی دیگر
مکرر کردن عددیست یکمرتبه   مکرر کردن عددیست بعده
آحاد عددی دیگر   تجزیه کردن عددی است
بمتساویین   تجزیه کردن عددی است بعده
آحاد عددی دیگر   حاصل کردن جبریست که موافق
چند عدد از عدد تربیع آن چیز و ما این اعمال را در فصلی
بیان کنیم انشاء الله تعالی   میخواهیم
که جمع کنیم   را با   هر دو وسط محاذی

بلند نوشتیم اعنی احاد محاذی احاد عشرات محاذی

عشرات و مات محاذی مات و علی هذا القیاس و ابتدا

کردیم از یمین و را با افزودیم شد راکت

نوشتیم بعد از خط فاصل میان سطر و آن هر دو سطر بعد از آن

را با افزودیم شد راکت نوشتیم و برای

یکی را در ذهن نگاه داشتیم بعد از آن را با افزودیم

شد و با یکی که در ذهن است شد صفر راکت

نوشتیم و برای یکی را در ذهن نگاه داشته و محاذی خود

هیچ ندارد و با یکی که در ذهن است شد راکت

نوشتیم و محاذی خود هیچ ندارد و در ذهن هم هیچ نداریم

همان را بعینه بسوی سطر جمع نقل کردیم و صورت عمل

اینست و میخواهیم که جمع کنیم

را با و یا هر سه سطر را محاذی یکدیگر

نوشتیم و ابتدا کردیم از یمین و برای هر ده یکی را در ذهن

نگاه داشتیم چنانچه گفتیم و صورت اینست

و بدانکه تضعیف در حقیقت جمع مثلین است مگر آنکه محتاج

الی او

بسوم سوی اسم مثل بل جمع میکنیم هر مرتبه را با مثل آن
گویا که محاذی ان اسطور است میخواهیم که تضعیف کنیم
را را با را با جمع کردیم شد را تحت
نوشتیم بعد از حذف ناقص ان سطر تحتانی و سطر فوقانی
بعد از ان را با جمع کردیم شد را تحت نوشتیم
و برای یکی را در ذهن نگاه داشتیم و چون بیسار صفر است
همان را که در ذهن است تحت صفر نوشتیم بعد از ان
را با جمع کردیم شد را تحت نوشتیم بعد از ان
را با جمع کردیم شد صفر را تحت نوشتیم و برای
یکی را در ذهن نگاه داشتیم بعد از ان را با جمع کردیم
شد و یکی که در ذهن است را تحت نوشتیم و صورت
عمل اینست ــــــــــ و ما را است که ابتدا
کنیم در این اعمال از مگر انکه محتاج میشویم بسوی
محو و اثبات و اسم جدول ان تطویل است بی طایل
میخواهیم که جمع کنیم را با و رسم
کردیم جدول سطر بحسب مراتب که مبدا از پس خط
عرضی باشد و عددین را در سطور جدول تحت خط عرضی

نوشتیم محاذی یکدیگر ۱ ابتدا کردیم از یسار ۱ را با ۱ افزودیم
۲ شد ۲ را تحت ۲ نوشتیم بعد از خط فاصل میان سطر
جمع و آن هر دو سطر بعد از آن ۵ را با ۳ افزودیم ۸ شد ۸
را تحت ۸ نوشتیم و برای ۱ یکی را بر ۴ که یسار او ست
افزودیم ۵ شد ۵ را تحت ۵ نوشتیم بعد از خط فاصل میان
۶ و ۶ بعد از آن ۶ را بر ۸ افزودیم ۱۴ شد ۴ را تحت
۴ نوشتیم و برای ۱ یکی را بر ۱ که یسار او ست افزودیم
۲ شد ۲ را تحت ۲ نوشتیم بعد از خط فاصل میان ۶ و
بعد از آن ۶ را بر ۳ افزودیم ۹ شد ۹ را تحت ۹ نوشتیم بعد از آن
۳ را بر ۶ افزودیم ۹ شد ۹ را تحت ۹ نوشتیم و صورت عمل این است

۳	۵	۰	۴	۷
۳	۰	۰	۴	۳
۵		۱	۳	

۷	۱	۵		۵
۲	۲	۷		۷
۵	۵	۲		۲
۲	۷	۱	۲	۲
۵	۲	۷	۲	۲

میخواهیم که جمع کنیم ۱ ۰ ۵ ۳ ۱ ۶ ۱ ۳ ۳ ۰ ۲ ۲

رسم کردیم جدول پنج سطر بحسب مراتب اطول سطور که

۴ ۳ ۱ ۰ ۹

بجدا

مبدا ... خط عرضی باشد واعداد ... در سطر جدول
... خط عرضی نوشتیم محاذی یکدیگر نوشتیم و ... کردیم
... و عمل کردیم چنانکه گفتیم و صورت عمل این است

۴				٥			٥
٨			٨	٨		٦	٦
٠			٠	٥	—		٨
—	٠	٠	—	٠	٠	٠	٦
۴				۴	٥	٢	٦

بدانکه میزان عدد جبر است که باقیمانده از آن عدد بعد از اسقاط
... اعتبار مراتب و امتحان جمع میزان عددین است یا
زیاده ٥ وگرفتن میزان مجمع پس اگر مخالف باشد بجمع میزان مجموع
میزان حاصل جمع را پس خطا است و امتحان تضعیف تضعیف میزان
عدد است وگرفتن میزان تضعیف پس اگر مخالف باشد میزان
تضعیف میزان حاصل تضعیف را پس عمل خطا است

... میخواهیم که تضعیف کنیم ...
را ثبت کردیم از یسار و ... را تضعیف کردیم ... شد ... را

تحت ۰ نوشتیم بعد از خط فاصل میان سطر تحتانی و فوقانی
بعد از آن ۵ را تنصیف کردیم ۲ و نصف شد ۱ را تحت
۲ نوشتیم و برای نصف ۵ در دهن نگاه داشتیم بعد از آن
۴ را تنصیف کردیم ۲ و نصف شد و با ۵ که در دهن است
۷ و نصف شد ۳ را تحت ۴ نوشتیم و برای نصف ۵
در دهن نگاه داشتیم و چون همین ۰ صفر است همان ۵ را که
در دهن است تحت صفر نوشتیم بعد از آن ۳ را تنصیف
کردیم ۱ و نصف شد ۱ را تحت ۳ بتحت نوشتیم و برای
نصف ۵ در دهن نگاه داشتیم بعد از آن ۱ را تنصیف کردیم
نصف شد و با ۵ که در دهن است ۵ نصف شد ۵ را
تحت ۱ نوشتیم و برای نصف ۵ در دهن نگاه داشتیم بعد از آن
۴ را تنصیف کردیم ۲ و نصف شد و با ۵ که در دهن است
۷ و نصف ۷ را تحت ۴ نوشتیم و چون همین ۴ عددی
دیگر نیست همان نصف را باید نصف صورت ۲ تحت
نوشتیم و صورت عمل این است

[illegible]

[illegible]

و مثال دیگر که ابتدا کنیم از یمین میخواهیم که تنصیف کنیم
۵۶۷۴۳ را رسم کردیم جدول پنج سطر بحسب مراتب که مبدا آن

حظ ۶ رضی

خط عرضی باشد و عدد ۱ را در سطر جدول تحت خط عرضی نوشتم
و اسقاط کردم از یمین و ۳ را مضعف کردم ۶ شد ۶ را تحت
نوشتم بعد از خط فاصل میان سطر حساب و سطر فوقانی بعد از آن
۶ را مضعف کردم ۱۲ و نصف شد ۶ را تحت نوشتم و برای
نصف ۳ را بر ۳ که یمین اوست افزودم ۶ شد ۶ را تحت
نوشتم بعد خط فاصل میان ۶ و بعد از آن ۴ را مضعف کردم
۸ شد ۸ را تحت ۴ نوشتم بعد از آن ۳ را مضعف کردم
و اضعف شد ۶ را تحت ۳ نوشتم بعد از آن و برای تنصیف
کردم را بر که یمین اوست افزودم شد را تحت
نوشتم بعد از خط فاصل میان و بعد از آن را تنصیف
کردم نصف شد برای اضعف را بر افزودم شد را
تحت نوشتم بعد از خط فاصل میان و وصورت عمل
این است

			—
۴	۴	-	۴
۲	۲	۶	۴
۶		۶	۵
۸	۸	۶	۶

و امتحان بتضعیف این مضعف است ۲ و گرفتن میزان جمع

پس اگر مخالف باشد میزان جمع میزان عدد را پس عمل خطا است

مثل میخواهیم که تفریق کنم ۴۳۰۲۹۰۲ را از

۳۴۰۴۰۰۳ سطر منقوص است سطر منقوص منه پس نوشتیم

محاذی یکدیگر و ابتدا کردیم از یمین ۲ را از ۳ نقصان کردیم ۱

باقی ماند را تحت ۳ نوشتیم بعد از خط فاصل میان سطر و ان

هر دو سطر بعد از ان ۰ را از ۰ نقصان نتوانیم کرد ۱ را از ۴ که

یسار او است گرفتیم و ان ۱ است نسبت با پنج ۵ را با ۱۰

جمع کردیم ۱۰ شد ۹ را از ۱۰ نقصان کردیم ۱ باقی ماند ۱ را

تحت ۰ نوشتیم بعد از ان ۲ را از ۳ نقصان نتوانیم کرد ۳ و در

یسار او صفر است ۳ را از ۴ که یسار صفر است گرفتیم و ان

یک ده است نسبت با عشرات ۱ که صفر باشد پس

را از عمله بجای صفر کند نوشتیم و ۱ را که ۱ است نسبت با ۲ با

جمع کردیم ۱۲ شد ۳ را از ۱۲ نقصان کردیم ۹ باقی ماند ۹ را

تحت ۳ نوشتیم بعد از ان ۰ را از ۰ نقصان کردیم هیچ نماند صفر

تحت ۰ نوشتیم بعد از ان ۳ را از ۴ نقصان کردیم ۱ باقی ماند

را تحت ۳ نوشتیم بعد از ان چون در سطر منقوص عددی نیست

۲ را که [illegible] سطر منقوص

[illegible] را که سطر منقوص [illegible] بعینه در سطر باقی نقل کردیم

ولیسار [illegible] نویسیم و صورت عمل اینست [illegible]

و ما [illegible] که ابتدا کنیم از یسار [illegible] که تفریق کنیم [illegible]

را از [illegible] رسم کردیم جدول چهار سطر بحسب مراتب

عدد اکثر خط عرضی باشد و عددین را در سطور جدول تحت

خط عرضی نویسیم منقوص [illegible] تحت منقوص منه محاذی یکدیگر [illegible]

ابتدا کردیم از یسار [illegible] را از [illegible] نقصان کردیم [illegible] باقی ماند

را تحت [illegible] نویسیم بعد از خط فاصل میان سطر باقی و ان [illegible]

سطر بعد از ان [illegible] را از [illegible] نقصان کردیم هیچ نماند صفر را تحت

نویسیم بعد از ان [illegible] را از [illegible] نقصان نمی توانیم کرد در یسار او [illegible]

صفر [illegible] را از [illegible] یکی [illegible] صفر [illegible] کردیم و چون از [illegible] یکی [illegible]

[illegible] باقی ماند [illegible] را تحت [illegible] نویسیم بعد از خط فاصل میان [illegible] و

این یک [illegible] است نسبت با عشرات [illegible] که صفر باشد پس

را از جملهٔ تحت صفر نوشتیم بعد از خط فاصل میان ۹ و صفر

را که [illegible] است نسبت با عشرات [illegible] جمع کردیم [illegible] شد [illegible] را از [illegible]

نقصان کردیم ۹ باقی ماند ۹ را تحت [illegible] نویسیم بعد از ان [illegible] را از

نقصان نمیتوانیم کرد ۱ را از ۹ که یسار اوست کرفتیم و حفظ ارزه
یکی رفت باقی ماند ۸ را کتب نمودیم بعد از ان خط فاصل ستین
۸ و ۱ و این یک ۱۰ است ۸ تا ۳ جمع کردیم ۱۳ شد ۱۳ را از
نقصان کردیم ۹ باقی ماند ۹ را کتب نمودیم و صورت عمل این است

۲	۲	۹		۹
۳	۷	۹	۳	۳
۴	۴	۰	۹	۹
۹	۳	۲	۴	۵

و امتحان نقصان میزان منقوص است میزان منقوص منه اگر ممکن باشد
و الا هر میزان منقوص منه ۹ بعد از انکه نقصان کنیم پس اگر باقی مخالف
میزان باقی باشد پس خطا در عمل است [illegible] بعد ضرب و انعا
تحصیل عددی ثالث است که نسبت احد المضروبین سوی حاصل
نسبت ما احد است بمضروب دیگر و از این جا معلوم میشود که واحد را
در هر عددی که ضرب کنند همان عدد میشود و ضرب بر نه قسم است مفرد
در مفرد و مفرد در مرکب و مرکب در مرکب و اول یعنی
مفرد در مفرد نیز بر نه قسم است اول احاد در احاد و احاد

در عقود

در عقده و عقده در عقده اما احاد در احاد را این شکل مشکلات

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲	۴	۶	۸	۱۰	۱۲	۱۴	۱۶	۱۸
۳	۶	۹	۱۲	۱۵	۱۸	۲۱	۲۴	۲۷
۴	۸	۱۲	۱۶	۲۰	۲۴	۲۸	۳۲	۳۶
۵	۱۰	۱۵	۲۰	۲۵	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵
۶	۱۲	۱۸	۲۴	۳۰	۳۶	۴۲	۴۸	۵۴
۷	۱۴	۲۱	۲۸	۳۵	۴۲	۴۹	۵۶	۶۳
۸	۱۶	۲۴	۳۲	۴۰	۴۸	۵۶	۶۴	۷۲
۹	۱۸	۲۷	۳۶	۴۵	۵۴	۶۳	۷۲	۸۱

اما احاد در عقده میخواهیم که ۲ را در ۳۰ ضرب کنیم ۲ را در ۳ ضرب کنیم
۶ شد یک صفر که در مضروب فیه است افزودیم ۶۰ شد و هو المطلوب
اما عقده در عقده میخواهیم که ۲۰ را در ۳۰ ضرب کنیم ۲ را در ۳ ضرب کنیم
۶ شد یک صفر که در مضروب است و دو صفر که در مضروب فیه است ا
اعنی ۲ صفر افزودیم ۶۰۰ شد و هو المطلوب اما ضرب مفرد در مرکب
میخواهیم که ۲ را در ۲۳ ضرب کنیم پس ۲ را در ۲۳ ضرب کنیم چنانچه

گذشت [illegible] شد و [illegible] را در [illegible] ضرب بکنیم چنانکه گذشت [illegible]
شد جمع کردیم [illegible] شد و هو المطلوب اما ضرب مرکب در مرکب
میخواهیم که [illegible] در [illegible] ضرب بکنیم [illegible] را در [illegible] ضرب کردیم چنانچه
گذشت [illegible] شد و [illegible] را در [illegible] ضرب کردیم چنانکه گذشت
[illegible] شد جمع کردیم [illegible] شد هو المطلوب و برای ضرب
قواعد لطیفه است که اعانت میکند محاسب را [illegible] قاعده [illegible]
در ضرب مابین پنج و ده میخواهیم که ضرب کنیم [illegible] را در [illegible] بسط
کردیم [illegible] را بعشرات یعنی هر واحد را ده کردیم [illegible] شد بعد ازان
ضرب کردیم ۹ را در فضل ده بر هشت که [illegible] باشد حاصل
شود [illegible] ازان نقصان کردیم از [illegible] باقی ماند [illegible] هو المطلوب یا
[illegible] را بسط کردیم [illegible] شد بعد ازان ضرب کنیم [illegible] را در فضل
ده [illegible] که [illegible] باشد حاصل شد [illegible] ان نقصان کردیم از [illegible]
باقی ماند [illegible] هو المطلوب قاعده [illegible] در ضرب مابین پنج
و ده میخواهیم ضرب بکنیم [illegible] را در [illegible] هر دو جمع کردیم [illegible] شد
ما فوق ده اعنی [illegible] را بسط کردیم بعشرات [illegible] شد بعد ازان
ضرب کردیم فضل ده را بر [illegible] که [illegible] باشد در فضل ده بر هفت که
[illegible] باشد حاصل شد [illegible] ازرا جمع کردیم بر [illegible] جمع شد [illegible] و هو المطلوب

قاعده سوم در ضرب احاد

[illegible] عدد [illegible] شد [illegible] در ضرب احاد در ما بین [illegible] و بیست از مرکبات
میخواهیم که ضرب کنیم [illegible] را در ۱۴ [illegible] هر دو را جمع کردیم [illegible] شد [illegible] فوق
[illegible] اعنی [illegible] را بسط کردیم بعشرات [illegible] شد بعد از آن ضرب کردیم
فضل ده را بر هفده که [illegible] باشد در احاد مرکب [illegible] باشد حاصل شد
[illegible] انرا نقصان کردیم از [illegible] باقی ماند [illegible] و هو المطلوب [illegible] عدد [illegible]
در ضرب ما بین ده و بیست از مرکبات میخواهیم که ضرب کنیم
[illegible] را در [illegible] احاد [illegible] را که [illegible] باشد بر تمام [illegible] افزودیم با احاد [illegible] را که
[illegible] باشد بر تمام [illegible] جمع شد [illegible] انرا بسط کردیم بعشرات [illegible]
شد بعد از آن ضرب کردیم احاد [illegible] را که [illegible] باشد در احاد [illegible] که
باشد حاصل شد [illegible] انرا افزودیم بر [illegible] جمع شد [illegible] هو المطلوب [illegible] عدد [illegible]
در ضرب ما بین ده و بیست در ما بین ده و صد از مرکبات میخواهیم
که ضرب کنیم [illegible] را در [illegible] ضرب کردیم احاد اول را که [illegible] باشد در [illegible] عدد [illegible]
عشرات اکثر که [illegible] باشد حاصل شد [illegible] انرا بر اکثر اعنی [illegible]
افزودیم جمع شد [illegible] انرا بسط کردیم بعشرات [illegible] شد بعد از آن
ضرب کردیم احاد اقل را [illegible] باشد در احاد اکثر که [illegible] باشد حاصل شد
[illegible] انرا بر [illegible] افزودیم جمع شد [illegible] و هو المطلوب [illegible] عدد [illegible]
در ضرب هر عدد در [illegible] یا [illegible] با [illegible] میخواهیم که ضرب کنیم [illegible] را در

نصف ۱۶ را که ۸ باشد بسط کردیم بعشرات ۸۰ شد و هو المطلوب
میخواهیم که ضرب کنیم ۱۶ را در ۱۰ نصف ۱۶ را که ۸ باشد بسط
کردیم بمات ۸۰۰ شد و هو المطلوب میخواهیم که ضرب کنیم ۱۶ را در
۱۰۰ نصف ۱۶ که ۸ باشد بسط کردیم بالوف ۸۰۰۰ شد
و هو المطلوب و برای کسر نصف الخ برای صحیح کردیم میخواهیم که ضرب
کنیم ۹ را در ۱۰ نصف ۹ چهار و نصف باشد ۴ را
بسط کردیم بالوف ۴۰۰۰ شد و برای نصف ۵۰۰ گرفتیم جمع ۴۵۰۰ شد
و هو المطلوب در ضرب هر عدد در ۱۵ یا
یا ۱۵۰ میخواهیم که ضرب کنیم ۲۴ را در ۱۵ افزودیم بر ۲۴ نصف
آنرا ۱۲ باشد جمع ۳۶ شد آنرا بسط کردیم بعشرات ۳۶۰
شد و هو المطلوب میخواهیم که ضرب کنیم ۲۴ را در ۱۵۰ افزودیم بر
نصف آنرا که ۱۲ باشد جمع ۳۶ شد آنرا بسط کردیم بمات
۳۶۰۰ شد و هو المطلوب و برای کسر نصف الخ برای صحیح بگیریم
میخواهیم که ضرب کنیم ۲۵ را در ۱۵۰ افزودیم بر ۲۵ نصف آنرا که ۱۲
و نصف باشد جمع شد ۳۷ و نصف ۳۷ را بسط کردیم بمات ۳۷۰۰
شد و برای نصف ۵۰ گرفتیم جمع شد ۳۷۵۰ و هو المطلوب
[illegible] در ضرب ما بین عشرات و صد از جمله عشرات

مشاوی ما بین

15

متساوی باشد میخواهیم که ضرب کنیم ۲۳ را در ۲۵ احاد ۳ راکه باشد بتمام ۲ افزودیم با احاد ۵ راکه ۵ باشد بتمام ۲ جمع شد ۲۵ ازا ضرب کردیم در عدهٔ عشرات که ۲ باشد حاصل شد ۱۵ ازا بسیط کردیم بعشرات ۲۰۰ شد بعد ازان ضرب کردیم احاد در احاد اعنی ۳ در ۵ حاصل شد ۱۵ ازا افزودیم بر ۲۰۰ جمع شد ۲۱۵ وهو المطلوب

در ضرب ما بین ست صد وازا لجنه عشرات مختلف باشد میخواهیم ضرب کنیم ۲۴ را در ۳۶ ضرب کردیم عدهٔ عشرات اقل را ۲ باشد در تمام اکثر اعنی ۳۶ حاصل شد ۷۲ و ضرب کردیم احاد اقل را که ۴ باشد در عدهٔ عشرات اکثر که ۳ باشد حاصل شد ۱۲ هر دو حاصل را جمع کردیم ۸۴ شد ازا بسط کردیم بعشرات ۸۴۰ شد بعد ازان ضرب کردیم احاد را در احاد اعنی ۴ را در ۶ حاصل شد ۲۴ ازا بر ۸۴۰ افزودیم جمع شد ۸۶۴ وهو المطلوب تا عدد ... در عددین متقابلین که نصف مجموع آن هر دو مفرد باشد میخواهیم ضرب کنیم ۲۳ را در ۲۷ هر دو را جمع کردیم ۵۰ شد نصف ازا که ۲۵ باشد در نفس خود ضرب کردیم حاصل شد ۶۲۵ بعد ازان

معادل گرفتیم ۱۲ و دو نصف اثرا که ۶ باشد در نفس خود ضرب کردیم حاصل شد ۱۳۶ از ۱۰۰ نقصان کردیم باقی ماند
۶۴ وهو المطلوب قاعده ۷ رجوع گاه آسان شود ضرب
نسبت یکی از مضروبین بمرتبه فوقانی و همان نسبت از دیگری گرفتن و بسط کردن بهمان جنس میخواهیم ضرب کنیم
۲۵ را در ۱۲ چون ۲۵ ربع ۱۰۰ است ربع ۱۲ را که ۳ باشد بسط کردیم بماة ۳۰۰ شد وهو المطلوب و برای کسر بحسب
الجنس تکریر میخواهیم که ضرب کنیم ۲۵ را در ۱۳ چون ۲۵ ربع ۱۰۰ است ربع ۱۲ را ۳ و ربع گرفتیم و ۳ را بسط کردیم
بماة ۳۰۰ شد و برای ربع ۲۵ گرفتیم جمع شد ۳۲۵ وهو المطلوب قاعده دوازدهم گاه آسان شود بتضعیف
یکی از مضروبین یک مرتبه یا زیاده و بتصنیف دیگری همان عدة آنگاه ضرب کنیم آنچه از تضعیف شود در آنچه از
بتصنیف شود میخواهیم ضرب کنیم ۶۴ را در ۲۵ تضعیف کردیم ۲۵ را دو مرتبه ۱۰۰ شد و بتصنیف کردیم ۶۴ را هم
دو مرتبه ۱۶ شد بعد از آن ضرب کردیم ۱۰۰ را در ۱۶ حاصل شد ۱۶۰۰ وهو المطلوب و پس اگر مراتب بسیار باشد

استعانة نقیل با پیاده

استعانت بقلم باید کرد ضرب ... میخواهیم ضرب کنیم ۵
را در ۳۴۳ ... پنج را اولاً در ۳ ضرب کردیم حاصل شد
۱۵ پنج را تحت ۳ نوشتیم و برای ۱۰ یکی را در ذهن نگاه داشتیم
و ثانیاً در ۴ ضرب کردیم حاصل ۲۰ شد و آنچه در ذهن است
۲۱ یکی را تحت ۴ نوشتیم و برای ۲۰ دو را در ذهن نگاه داشتیم
و چون در مرتبهٔ سیوم صفر است همان ۲ را که در ذهن است
تحت صفر نوشتیم و ثالثاً در ۳ ضرب کردیم حاصل ۱۵ شد صفر
را تحت ۳ نوشتیم و برای ده یکی را در ذهن نگاه داشتیم
و رابعاً در ۳ ضرب کردیم حاصل شد ۱۵ و با آنچه در ذهن
است ۱۶ یکی را تحت ۳ نوشتیم و برای ۱ ... را در ذهن
نگاه داشتیم و چون مرتبهٔ دیگر نیست همان ۱ را که در ذهن است
به یسار رقم نوشتیم بدین صورت میخواهیم ضرب کنیم ... در
عدد مذکور به دست طریقها در آن بسیار است مثل ضرب شبکه
و ضرب توشیح و ضرب محاذاة و غیر آن و از مشهوران شبکه
است میخواهیم ضرب کنیم ... را در ...
رسم کردیم شکلی ذی اربعة اضلاع را تقسیم کردیم ضلع فوقانی
و تحتانی بعدة مراتب مضروب که ... باشد و ضلع ایمن

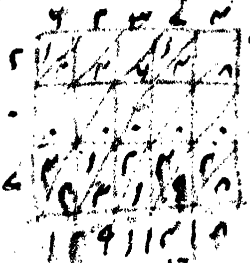
در ... حاصل ... و صفر را ... [illegible]

واسـرا بعدد مراتب مضروب فیه که ۳ باشد وخطوط کشیدیم
تا ۵ مربع حاصل آمد تقسیم کردیم هر مربع را بدو مثلث فوقانی
وتحتانی بخطوط موربه مبتدی از ایمن واعلی ومنتهی بالیسر
واسفل ومضروب را فوق شکل نوشتیم هر مرتبه را بر مربعی ومضروب
فیه را بر یسار آن آحاد را تحت عشرات وعشرات را
تحت مات بعد از آن ضرب کردیم ۴ را در ۲ حاصل شد
در مربعی که محاذی آن هر دو است نوشتیم ۸ را در مثلث
تحتانی ۱ را در مثلث فوقانی باز ضرب کردیم ۴ را در ۱
حاصل شد ۴ در مربع محاذی نوشتیم در مثلث تحتانی
باز ضرب کردیم ۳ را در ۲ حاصل شد ۶ در مربع محاذی نوشتیم
در مثلث تحتانی باز ضرب کردیم ۳ را در ۱ حاصل شد
در مربع محاذی نوشتیم ۳ را در مثلث تحتانی ۱ را در مثلث
فوقانی باز ضرب کردیم ۱ را در ۲ حاصل شد ۲ در مربع
محاذی نوشتیم در مثلث تحتانی وخالی کردیم مربعی را
که محاذی صفر است بعد از آن ضرب کردیم ۷ را ۱
حاصل شد ۷ در مربع محاذی نوشتیم ۲ را در مثلث تحتانی
۱ را در مثلث فوقانی نوشتیم باز ضرب کردیم ۳ را در ۲

حاصل شد

حاصل شد ۲۴ و در مربع محاذی نوشتیم ۴ را در مثلث تحتانی ۱۶
را در مثلث فوقانی باز ضرب کردیم ۴ را در ۸ حاصل شد ۳۲
در مربع محاذی نوشتیم ۱ را در مثلث تحتانی ۲ را در مثلث
فوقانی باز ضرب کردیم ۲ را در ۴ حاصل شد ۸ در مربع محاذی
نوشتیم ۹ را در مثلث تحتانی ۳ را در مثلث فوقانی باز ضرب
کردیم ۳ را در ۸ حاصل شد ۲۴ در مربع محاذی نوشتیم ۶ را در
مثلث تحتانی ۳ را در مثلث فوقانی پس جمیع تمام شد بعد
از آن ۸ را که در مثلث تحتانی ایمن است در تحت شکل
نقل کردیم و آن اول مراتب حاصل است بعد از آن جمع کردیم
آنچه ما بین خطوط مورب است یعنی ۴ و ۹ را که ۱۳ باشد ۳ را بیسار
هست نوشتیم و برای ده یکی را در ذهن نگاه داشتیم باز جمع
کردیم ۸ و ۶ و ۱ را که ۱۵ باشد و با آنچه در ذهن است ۱۶ چهار را
بیسار ۱ نوشتیم و برای ۱۰ یکی را در ذهن نگاه داشتیم باز جمع کردیم
۲ و ۲ و ۳ که ۱۲ باشد و با آنچه در ذهن است ۱۳ یکی بیسار ۳ را
نوشتیم و برای ۱۰ یکی را در ذهن نگاه داشتیم باز جمع کردیم ۱ و
۲ و ۲ را ۱ باشد و با آنچه در ذهن است ۱ یکی بیسار ۱ را
نوشتیم و برای یکی را در ذهن نگاه داشتیم باز جمع کردیم ۳ و ۶ را که
باشد و با آنچه در ذهن است ۹ از آن بیسار نوشتیم باز را

یسار ۹ نوشتیم و ۱ را یسار ۲ نوشتیم حاصل شد ۱۱۳۴ [illegible]
۱۲۵ و هو المطلوب و صورت عمل اینست



ضرب توشیح و ضرب محاذاه و ضرب اصفار و ضرب قایم و ضرب
مستقیم و ضرب نقل هر چند در اصل کتاب بود بنابر اشاره
خلاصه دودمان مصطفوی منتخب خاندان مرتضوی جمع این
ضروب این رساله ثبت افتاد [illegible] میخواهیم که ضرب
کنیم [illegible] را در [illegible] نوشتیم مضروب در یمین و مضروب فیه را
در یسار چنانچه مراتب محاذی یکدیگر باشد و احاد تحت
عشرات باشد و عشرات تحت مات و ما بین هر دو
فرجه مناسب باشد پس ضرب کردیم ۱ را اولا در ۳ و حاصل
اعنی ۳ را محاذی ۳ نوشتیم و ثانیا در ۵ و حاصل اعنی
۵ را محاذی ۵ نوشتیم و ثالثا در ۱ و حاصل اعنی ۱ را محاذی
نوشتیم بعد از آن محو کردیم ۱ مضروب فیه را و نقل کردیم مضروب
فیه را بسوی اسفل بیک مرتبه و ضرب کردیم ۲ را اولا در

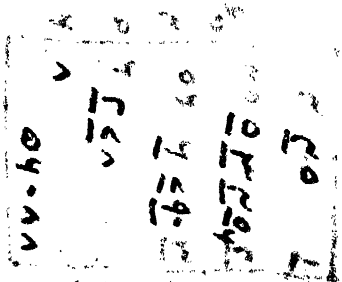
و حاصل اعنی

۳ و حاصل اعنی ۸ را بر ۵ افزودیم ۱۳ شد ۳ را مهمل ۳ نوشتیم
بعد محوان ۱ را برای ۱ بر ۴ افزودیم ۵ شد ۵ را مهمل ۵ نوشتیم
بعد محوان و ثانیا در ۵ حاصل شد برای ۱ بر ۶ افزودیم
شد ۶ را مهمل ۶ نوشتیم بعد محوان و ثالثا در حاصل
شد ۶ را محاذی ۴ نوشتیم و ۱ را برای ۳ بر ۱ افزودیم
شد ۴ را محاذی ۴ نوشتیم بعد محوان ۴ بعد از آن محو کردیم
مفروع عنه را و نقل کردیم مضروب فیه بسوی اسفل بیک
مرتبه و ضرب کردیم ۳ را اولا در ۵ حاصل شد ۳ را بر
افزودیم ۱ شد ۱ را مهمل ۲ نوشتیم بعد محوان و ۱ را برای
۱ بر ۲ افزودیم ۳ شد ۱ را مهمل ۳ نوشتیم بعد محوان و ثانیا
در ۲ حاصل شد را بر ۱ افزودیم ۷ شد ۷ را مهمل ۷
نوشتیم بعد محوان و ۱ را برای ۲ بر ۱۹ افزودیم ۱ شد صفر را
بجهت حفظ مرتبه بیس ۰ نوشتیم بعد محوان و ۱ را برای ۲ بر ۵
افزودیم ۶ شد ۶ را مهمل ۶ نوشتیم بعد محوان و ثالثا در ۵
حاصل ۱ شد ۱ را محاذی ۴ نوشتیم و ۱ را برای ۱۰ بر ۰
افزودیم ۰ شد ۰ را مهمل ۰ نوشتیم بعد از آن محو کردیم ۰ مفروع
عنه و عمل تمام شد ۸۸۰۶۰۵ و صورت عمل این است

ضرب مثالی دیگر

میخواهیم ضرب کنیم

۶۴۵ را در ۱۳۲۳



نوشتیم مضروب را بخط
و مضروب فیه را فوق آن
چنانکه مراتب محاذی یکدیگر
باشند بعد از آن عمل کردم
را از مضروب و را از مضروب فیه و ضرب کردم
را اولا در حاصل شد را فوق نوشتیم را برای
یسار آن وثانیا در حاصل شد را فوق نوشتیم
را برای بر افزودیم شد صفر را فوق نوشتیم بعد محو
آن و را برای با افزودیم شد را فوق نوشتیم
بعد محو آن بعده از آن رسم کردم یعنی حاصل اعنی
صفر و نقل کردم حاصل را بسوی یسار یا مقرون را بسوی
یمین بعد از آن عمل کردم را از مضروب را از مضروب فیه
و نوشتیم بر جای ضرب اول و ضرب کردم را اولا در
حاصل شد را بر افزودیم شد را فوق نوشتیم
بعد محو آن و را فوق صفر نوشتیم بعد محو آن وثانیا در
حاصل شد را فوق صفر نوشتیم بعد محو آن و را بر
افزودیم شد را فوق نوشتیم بعد محو آن وثالثا در

۱۹ عدد حاصل

واحد حاصل اعنی ۶ را محاذی ۶ نوشتم بعد ازان ضرب کردم
۱ را در ۲ حاصل اعنی ۲ را بر ۸ افزودم ۱۰ شد ۰ را فوق
نوشتم بعد محو آن ۱ و ۱ را برای ۰ بر ۸ افزودم ۹ شد ۹ را فوق
نوشتم بعد محو ان بعد ازان تقسیم کردم یعنی حاصل اعنی ۱ ۰ ۹ ۶
صفر و نقل کردم حاصل را بسوی یسار یا معزول را بسوی یمین بعد
ازان عزل کردم ۵ را از مضروب و ۶ را از مضروب فیه و نوشتم
پس یعنی ضرب الحاصل و ضرب کردم ۵ را اولا در ۶ حاصل شد ۳۰
را برای ۰ بر ۹ افزودم ۹ شد باز ۳ را فوق ۹ نوشتم بعد محو ان
و ثانیا در ۱ حاصل ۵ شد ۵ را بر ۱۰ افزودم ۱۵ شد ۵ را و
یکرا فوق ۰ نوشتم بعد محو ان ۱ و ۱ را برای ۶ بر ۰ افزودم ۷
شد را فوق ۰ نوشتم بعد محو ان و ثالثا در ۱ حاصل اعنی
را فوق صفر نوشتم بعد محو ان و رابعا در ۲ حاصل شد
صفر را محاذی ۰ نوشتم بجهت حفظ مراتب ۶ را برای ۰ بر ۵
افزودم ۶ شد ۶ را فوق ۵ نوشتم بعد محو ان بعد ازان ضرب
کردم ۴ را اولا در ۶ حاصل ۲۴ شد ۴ را بر ۱ افزودم پنج و باده
۱۵ هیج را فوق ۱ نوشتم بعد محو ان ۱ و ۱ را برای ۲ بر ۶ افزودم
شد ۸ را فوق ۶ نوشتم بعد محو ان و ثانیا در ۱ حاصل

... را بر ۳ افزودیم ۹ شد و باده ۹ ... فوق ۹ نوشتیم
بعد محوان و ... را بنای ۱۰ ... افزودیم ۲ شد ۲ را فوق ۵
نوشتیم بعد محوان و عمل تمام شد و حاصل ۹۷۹ ...
و هو المطلوب و مخفی نماند که نقل حاصل بسوی ایسر قدیم است و
نقل محوول بسوی ایمن محرر رساله فقیر لطف الله مهندس
ابن احمد معمار ... و صورت عمل این است
میخواهم که ضرب کنم ... را در ... رسم کردم شکلی
ذی اربع اضلاع را و تقسیم کردیم ضلع ایمن و ایسر را بعده و
مراتب مضروب که ... باشد و ضلع فوقانی و تحتانی را بعدد مراتب
مضروب فیه که ... باشد و خطوط کشیدیم تا ... مربع حاصل آمد و
مضروب را بر یمین شکل نوشتیم احاد فوق عشرات و عشرات
فوق مات و مضروب فیه را فوق شکل نوشتیم هر مرتبه را بر مربعی
بعد از آن ضرب کردیم ... اولا در ... حاصل اعنی ... را در مربعی
که محاذی آن هر دو است نوشتیم ثانیا در ۳ حاصل شد ... را
در مربع محاذی نوشتیم و ... را برای ... در ذهن نگاه داشتیم
ثالثا در ... حاصل ... شد و با ... که در ذهن است ... یکی را در
مربع محاذی نوشتیم ... را برای ... در ذهن نگاه داشتیم انگاه در

۳ حاصل ۱۲

15

۳ حاصل شد و با ۲ که در ذهن است ۸ هشت را در مربع محاذی نوشتم و ۸ را برای ۱۰ در مربعی که تحت او هست بعد از آن ضرب کردم ۳ را اولاً در ۲ حاصل یعنی ۶ را در مربع محاذی نوشتم و ثانیاً در ۳ حاصل یعنی ۹ را در مربع محاذی نوشتم و ثالثاً در ۵ حاصل شد ۱۵ را در مربع محاذی نوشتم و ۱ را برای ۱۰ در ذهن نگاهداشتم و رابعاً در ۴ حاصل شد و با ۱ که در ذهن است ۱۳ و با ۱ که بیش از این نوشتم چهار را در مربع محاذی نوشتم بعد محو آن ۱ را برای ۱۰ در مربع کمانی بعد از آن ضرب کنیم ۵ را اولاً در ۲ حاصل ۱۰ شد صفر را در مربع محاذی نوشتم و ۱ را برای ۱۰ در ذهن نگاهداشتم و ثانیاً در ۳ حاصل شد و با ۱ که در ذهن است ۱۶ شش را در مربع محاذی نوشتم و ۱ را برای ۱۰ در ذهن نگاهداشتم و ثالثاً در ۵ حاصل شد و با ۱ که در ذهن است ۲۶ شش را در مربع محاذی نوشتم و ۲ را برای ۲۰ در ذهن نگاهداشتم و رابعاً در ۴ حاصل شد و با ۲ که در ذهن است ۲۲ و با ۱ که بیش از این نوشتم ۲۳ سه را در مربع محاذی نوشتم و ۲ را برای خارج جدول بعد از آن انتقال کردم از مربع فوقانی ایمن بسوی تحت بشکل و آن اول عمل است بعد از آن جمع

کردیم ۶ و ۳ را که در مقاطع از مجموع اعنی ۸ را یسار ۸ اول
نوشتیم و ۱ و ۹ را جمع کردیم ۱۰ شد صفر را یسار ۸ ثانی
نوشتیم و ۱ را برای ۱۰ در ذهن نگاه داشتیم و ۸ و ۵ و ۶ را جمع
کردیم ۱۹ شد و با ۱ که در ذهن است ۲۰ صفر را یسار صفر
اول نوشتیم و ۲ را برای ۲۰ در ذهن نگاه داشتیم و ۳ و ۹ را جمع
کردیم ۱۲ شد و با ۲ که در ذهن است ۱۴ ۴ را یسار صفر ثانی
نوشتیم و ۱ را برای ۱۰ در ذهن نگاه داشتیم ۳ را با ۱ که در ذهن
است جمع کردیم ۴ شد ۴ را یسار ۴ نوشتیم و ۲ را که خارج
جدول است یسار ۴ نوشتیم عمل تمام شد و حاصل شد

وصورت عمل این است ۲ ۴ ۳ ۰ ۰ ۸ ۸

۳	۵	۳	۲	
۸	۱	۲	۸	۳
۱/۲	۵	۹	۶	۱۲
۱/۳	۶	۶	۰	۵

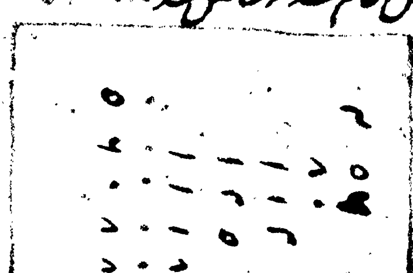
۲ ۳ ۲ ۰ ۰ ۸ ۸

ضرب اصفار

میخواهیم ضرب کنیم ۱۲۳ را در [illegible] مراتب
مضروب فیه و مضروب را جمع کردیم ۷
شد یکی کم کردیم ۶ باقی ماند شش صفر را
که نوشتیم بعد از آن ضرب کردیم ۳ را اولا در ۴ حاصل ۱۲ شد
احاد حاصل اعنی ۲ را فوق صفر اول نوشتیم و ۱ را برای ۱۰ میانیم
و ثانیا در ۵ حاصل ۱۵ شد ۵ را بهمان دستور فوق صفر دوم

نوشتیم و

نوشتیم و ۱ را برای ۱۰ یسار رسم و ثالثاً در ۳ حاصل ۱۲ شد ۲
را بهمان دستور فوق صفر سوم نوشتیم و ۱ را یسار رسم بهمان
ضرب کردیم ۳ را اولاً در ۶ حاصل ۱۸ شد ۸ را فوق صفر دوم
نوشتیم و ۱ را برای ۱۰ یسار رسم و ثانیاً در ۵ حاصل ۱۵ شد
۵ را فوق صفر سوم نوشتیم و ۱ را برای ۱۰ یسار رسم و ثالثاً در
۳ حاصل یعنی ۹ را فوق صفر چهارم نوشتیم بعد از آن ضرب
کردیم ۱ را اولاً در ۶ حاصل یعنی ۶ را فوق صفر سوم نوشتیم
و ثانیاً در ۵ حاصل یعنی ۵ را فوق صفر چهارم نوشتیم و ثالثاً
در ۳ حاصل یعنی ۳ را فوق صفر پنجم نوشتیم بعد از آن ۸ را در
سطر جمع نقل کردیم و ۶ و ۵ را و ۸ را جمع کردیم ۱۸ شد ۸ را در یسار
اول نوشتیم بعد از آن ۶ و ۱ و ۲ و ۱ را جمع کردیم ۱۰ شد
صفر را یسار ۸ دوم نوشتیم و ۱ را برای ۱۰ در ذهن نگاه داشتیم
و ۵ و ۸ و ۱ و ۱ را جمع کردیم ۱۵ شد و با ۱ که در ذهن است ۱۶
شش را یسار صفر نوشتیم و ۱ را برای ۱۰ با ۳ که جمع کردیم ۵ شد
۵ را یسار ۶ نوشتیم عمل تمام شد و حاصل شد ۵۶۰۸۰
و صورتش این است



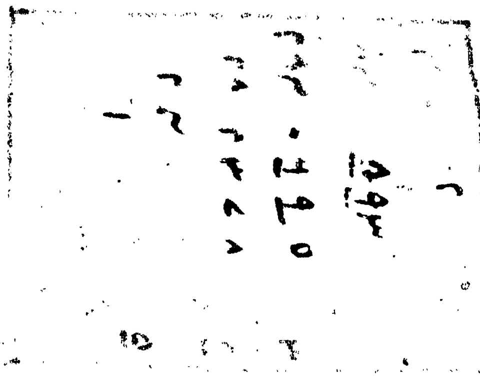
مثلا هرگاه میخواهیم که ضرب کنیم ۵۲۳ را در ۳۸۴ نوشتیم
مضروب را در یمین و مضروب فیه را در یسار چنانکه آخر مضروب
محاذی اول مضروب فیه باشد و احاد فوق عشرات باشد
و عشرات فوق مآت بر خلاف وضع توشیح و میان این
هردو فرجه مناسب باشد پس ضرب کردم ۴ را اولا در ۵ حاصل
شد ۲۰ صفر را محاذی ۴ نوشتم و ۲ را برای ۲۰ محاذی ۸ و
ثانیا در ۲ حاصل ۸ شد ۸ را برای حصل محاذی ۸ نوشتم
و ثالثا در ۳ حاصل ۱۲ شد ۱ را برای ۱۰ الحت ۲ نوشتم بعد
ازان نقل کردم مضروب فیه را بسوی فوق بیک مرتبه و ضرب
کردم ۸ را اولا در ۵ و حاصل یعنی ۴۰ را محاذی ۸ نوشتم و
ثانیا در ۲ حاصل شد ۱۶ را یمین صفر نوشتم بعد محو آن
و ۱ را برای ۱ بر ۲ افزودم شد ۳ را یمین ۶ نوشتم
بعد محو آن و ثالثا در ۳ و حاصل یعنی ۲۴ را بر ۲ افزودم
شد ۶ را یمین ۴ نوشتم بعد محو آن بعد ازان نقل کردم مضروب
فیه را بسوی فوق بیک مرتبه و ضرب کردم ۳ را اولا در ۵
حاصل شد ۱۵ را محاذی ۳ نوشتم و ۱ را برای ۱ بر ۸
افزودم شد ۹ را بر یمین ۵ نوشتم بعد محو آن و ثانیا در

حاصل ۶

16

حاصل شد را برای در من نگاه داشتم و دم را
افزودم ۱۲ شد را یمین نوشتم بعد محوان را با
جمع کردم که برای یسار نشد را افزودم
شد را یمین نوشتم بعد محوان و ثالثا در حاصل یعنی
را افزودم شد را یمین نوشتم بعد محوان را
برای افزودم شد را یمین نوشتم بعد محوان
عمل تمام شد و حاصل المطلوب و صورت

عمل اینست



و مربع گویند میخواهیم که ضرب کنیم را

نوشتم مضروب را فوق مضروب فیه و مضروب فیه را تحت الا
چنانکه اخر مضروب فیه محاذی اخر مضروب باشد پس ضرب کردیم
را اولا در حاصل شد صفر را محاذی مضروب فیه که
باشد نوشتم و را برای یسارش و ثانیا در صفر صفر دیگر
محاذی ان صفر نوشتم بجهت حفظ مراتب ثالثا در حاصل یعنی

را محاذی ۳ نوشتم و نقل کردم مضروب فیه را بسوی یمین
دو مرتبه پس صفر در ما قبل آخر مضروب و ضرب کردم ۰ را
اولا در ۵ حاصل ۰ شد ۵ را بر ۴ افزودم ۹ شد ۹ را فوق
نوشتم بعد محو آن و ۹ را برای ۱ افزودیم بر ۳ که برای [illegible] کردیم ثابت
شد ۷ را الیسار روی او نوشتم فوق صفر بعد محو آن و ثانیا در
صفر صفری دیگر نوشتم محاذی آن صفر یمین و ثالثا در ۲
حاصل ۲ شد ۲ را محاذی ۳ نوشتم یمین صفر و ۲ را برای
فوق صفر بعد محو آن و نقل کردیم مضروب فیه را بسوی
یمین یک مرتبه و ضرب کردیم ۲ را اولا در ۵ حاصل ۱۰ شد ۱۰ را
برای ۱ افزودیم ۱۱ شد ۱۱ را فوق ۱ نوشتم بعد محو آن
و ثانیا در صفر و صفر نوشتم بعلت آنکه در آن مرتبه عددی نیست
و ثالثا در ۳ حاصل ۶ شد ۶ را محاذی ۲ نوشتم یمین
۱ و ۱ را برای ۱ بر ۱ افزودیم ۲ شد ۲ را فوق ۱ نوشتم بعد
محو آن چون آخر مضروب فیه محاذی اول مضروب شد عمل
تمام شد حاصل ۱۰۲۴۲۳ و صورت عمل اینست

۱۰ ۹ ۷
۵ ۰ ۳
۵ ۵ ۳
۵ ۰ ۳

و این مخصوص است بضرب عدد مرکب
فی نفسه میخواهیم ضرب کنیم ۳۵ را فی نفسه عمل
کردیم عدد آخر یعنی ۳ را و ضرب کردم ۳ را فی نفسه
حاصل ۹ را محاذی ۳ نوشتم و ۳ را تضعیف کردیم ۶ شد

الحق

را نقل کردم بسوی یمین یک مرتبه بعد از ان عزل کردم ۳ را و عمل
نوشتم و ضرب کردم ۲ را اولا در ۲ حاصل شد ۴ را محاذی
۷ نوشتم و ۷ را برای ۸ بر ۸ افزودیم ۱۵ شد صفر را فوق ۵ نوشتم
بعد محولان و ۱ را برای ۸ صفر نوشتم و ثانیاً فی نفسه حاصل
اعنی ۹ را محاذی ۲ نوشتم ۲ را تضعیف کردم ۶ شد
را و ۶ را نقل کردم بسوی یمین یک مرتبه بعد از ان عزل کردم
را و یمین ۱ نوشتم و ضرب کردم ۳ معزول را اولا در ۲ حاصل ۶ شد
۶ را بر ۱ افزودیم ۷ شد ۷ را فوق ۷ نوشتم بعد محولان و ۲ را برای
۳ بر ۳ افزودیم ۶ شد ۶ را فوق ۶ نوشتم بعد محولان و ثانیا در ۳
حاصل ۹ شد ۹ را محاذی ۵ نوشتم و ۹ را برای ۸ بر ۸ افزودیم ۸ شد
۸ را فوق ۹ نوشتم بعد محولان و ثالثاً فی نفسه حاصل ۹ شد ۹ را محاذ
۶ نوشتم و ۹ را برای ۱ بر ۱ افزودیم ۸ شد ۸ را فوق ۸ نوشتم بعد
محولان عمل تمام شد و حاصل شد [illegible] و هو المطلوب و صورت
عمل این است و امتحان بضرب میزان مضروب است در میزان مضروب
پس میزان حاصل شد اگر مخالف میزان خارج ضرب باشد پس عمل خطا است
[illegible] و ان طلب عددی است که نسبت ان بواحد چون نسبت
مقسوم است بمقسوم علیه پس قسمت عکس ضرب باشد میخواهیم که قسمت
کنیم ۸ را بر ۴ طلب کردم اکثر عددی را از احاد که چون ضرب کنیم او را در

حاصل را از ۲۴ نقصان تمام کرده ۰ را یافتیم پس ۵ را در ۵ ضرب
کردیم حاصل شد ۲۵ این را از ۲۶ نقصان کردیم باقی ماند ۱ این را
نسبت دادیم بمقسوم علیه اعنی ۳ ثلث بود پس خارج قسمت
۵ صحیح و یک ثلث باشد و اگر مراتب بسیار باشد محتاج میشویم بسوی
رسم جدول میخواهیم قسمت کنیم ۱۸۵۶۹ را بر ۳۴ رسم کردیم
جدولی شش سطری بحسب مراتب مقسوم که مبدأ آن خط عرضی
باشد و مقسوم را در سطر جدول تحت خط عرضی نوشتیم و
مقسوم علیه را تحت مقسوم مسامتی مناسب بحیثی که آخر مقسوم
علیه محاذی آخر مقسوم باشد بجهت آنکه مقسوم علیه زیاده است از آنچه
محاذی اوست از مقسوم بی اعتبار مرتبه چه اگر زیاده میشود چنان
نوشتیم که آخر مقسوم علیه محاذی ما قبل آخر مقسوم باشد بعد از آن
طلب کردیم اکثر عددی از آحاد که ممکن باشد او را در یکیک از
مراتب مقسوم علیه بصورتش ضرب کردن و حاصل را از آنچه محاذی
اوست از مقسوم و از یسارش اگر در یسار چیزی باشد نقصان
کردن ۵ را یافتیم این را بالای خط عرضی محاذی اول مراتب مقسوم علیه
نوشتیم و او را ضرب کردیم اولا در ۳ مقسوم علیه تحت مقسوم
نوشتیم محاذی مضروب فیه اعنی ۵ پس حاصل را از ۱۸ که برابر
اوست از مقسوم که ۱۸ باشد نقصان کردیم ۳ باقی ماند ۳ را تحت
نوشتیم بعد از آن خط فاصل کشیدیم میان ۳ و ۴ ضرب

کردیم ... مذکور را در ... حاصل شد ... این را تحت مقسوم نوشتیم محاذی
مضروب فیه یعنی ... پس حاصل را از آنچه در برابر اوست از مقسوم که
... باشد نقصان کردیم ... باقی ماند ... را تحت ... نوشتیم بعد از آنکه
خط فاصل کشیدیم میان ... و ... پس نقل کردیم مقسوم علیه را که ...
باشد بسوی یمین یک مرتبه تا باقی مقسوم را که ... باشد بسوی
... پس خط عرضی و طلب کردیم اکثر عددی از احاد ... مذکوره
... را یافتیم این را یمین ... نوشتیم و او را ضرب کردیم او را در
مقسوم علیه حاصل شد ... این را تحت مقسوم نوشتیم چنانکه صفر
محاذی مضروب فیه باشد پس حاصل را از آنچه در برابر اوست از مقسوم
که ... باشد نقصان کردیم ... باقی ماند ... را تحت صفر نوشتیم بعد از آن
خط فاصل کشیدیم میان ... و ... باز ضرب کردیم ... مذکور را در ...
حاصل شد ... این را تحت مقسوم نوشتیم ... که ... محاذی مضروب فیه
باشد پس حاصل را از آنچه در برابر اوست از مقسوم که ... باشد
نقصان کردیم ... باقی ماند ... را تحت ... نوشتیم بعد از آنکه خط فاصل
کشیدیم میان ... و ... باز نقل کرده طلب کردیم اکثر عددی از
احاد ... مذکوره ... را یافتیم این را یمین ... نوشتیم و او را ضرب
کردیم او را در ... مقسوم علیه حاصل شد ... این را تحت مقسوم
نوشتیم چنانکه صفر محاذی مضروب فیه باشد پس حاصل را از آنچه در

برابراوست ازمقسوم که ۱۲ باشد نقصان کردیم ۱۲ و قیماند را تحت صفر نوسیم بعد ازانکه خط فاصل کشیدیم میان ۰ و ۶ بار ضرب کردیم ۶ مذکور را در ۶ حاصل شد ۳۶ این را تحت مقسوم نوشتیم چنانکه ۶ محاذی مضروب فیه باشد پس حاصل را ازانچه در برابر اوست ازمقسوم که ۸ باشد نقصان کردیم ۵ باقی ماند را تحت ۶ نوسیم بعد ازانکه خط فاصل کشیدیم میان ۶ و ۶ باز نقل کردیم ۶ طلب کردیم اکثر عددی از احاد بصفت مذکوره را یافتیم این را یمین ۶ نوشتیم و او را ضرب کردیم او را در ۶ مقسوم علیه حاصل شد ۰ این تحت مقسوم نوشتیم محاذی مضروب پس حاصل را ازانچه در برابر اوست ازمقسوم که ۰ باشد نقصان کردیم هیچ نماند هیچ نوسیم اما خط فاصل کشیدیم بر ۵ باز ضرب کردیم ۵ مذکور در ۶ حاصل شد ۳ این را تحت مقسوم نوشتیم محاذی مضروب فیه پس حاصل را ازانچه در برابر اوست ازمقسوم که ۳ باشد نقصان کردیم ۱ باقی ماند را تحت ۳ نوشتیم بعد ازان که خط فاصل کشیدیم میان ۰ و ۳ باز نقل کردیم طلب کردیم اکثر عددی از احاد بصفت مذکوره هیچ نیافتیم صفر را یمین نوشتیم چون اول مقسوم محاذی اول مقسوم علیه گشت عمل تمام شد ۱۲ باقی ماند و خارج قسمت صحیح ۱۲ جزو از ۶ جزو واحد صورت عمل این است

۱۳۱۲ ۱۲

۹

۲

۲ ۲

۶ ۵ ۲

۲ ۰ ۲

۵ ۶

۲ ۰ ۲ ۲ ۰ ۲ ۴ ۲ ۴ ۴ ۲ ۱

۵ ۹

۳ ۵ ۰ ۲ ۲

۰

صورت عمل تعالی مقسوم نظر و شمار

۱ ۸ ۳

۹ ۴ ۵ ۰ ۳ ۱

۲ ۳

۳ ۳

۳ ۳ ۵ ۴ ۳ ۱

۳

۳

۳ ۳

۲ ۱

۲ ۱ ۴ ۳ ۱

۱ ۰

۱

۱ ۲

۵ ۱ ۱

۵

۱

۱ ۱

۲ ۰ ۰

۳ ۳ ۱ ۵ ۱

۹ ۴ ۵ ۴ ۳ ۱

۱ ۸ ۳ ۱ ۰

۳۵

۳۵

۳۵

۳۵

۳

۳۵

(20)

واستخراج ان الضرب مران خارج مران مقسوم علیه با یت مران باقی
اگر باشد بر حاصل پس مران مجتمع اگر مخالف مران مقسوم باشد
پس فصل خطا ست فصل ... عددی که او را در نفس خود
ضرب کنند جذر نامند در محاسبات عددیه و ضلع در مساحت
و شی در جبر و مقابله و حاصل را مجذور نامند و اول مربع در ثانی آن
در ثالث اگر عدد قابل باشد خالی از دو حال نیست منطق است
یا اصم اگر منطق باشد محتاج نمیشوم بسوی عمل و اگر اصم باشد محتاج
میشوم بسوی عمل و در آن دو مذهب است میخواهم که جذر
برار یم مجذور تحتانی را که ۹ باشد نقصان کردیم از ۰ باقی ماند
بعد از آن مذهب جمهور است که جذر مجذور تحتانی و جذر فوقانی
اعنی ۳ و ... را جمع کنم ... باقی را که ... باشد نسبت دهیم
حاصل نسبت یک سبع است پس جذر ده ۳ صحیح و یک سبع
باشد تقریبا و مذهب محمد بن موسی خوارزمی است که عدد
... تحتانی اعنی ... مضاعف کنم ... باقی را که ... باشد
نسبت دهیم با ... حاصل نسبت یک ... است پس جذر ده
صحیح و ... تقریبا و اگر عدد کثیر باشد ... باید
ماند کرد میخواهیم که جذر ... برار یم که ...
سطر کسب مراتب چنانکه در قسمت گفتیم و عدد مجذور را بسطر

جدول ا
... سطر ...

حدول ... تحت خط عرضی نوشتیم ... نقطها ... کردیم ... خط عرضی

برابر مراتب فرد مثل مرتبه آحاد و مات و عشرات الوف

و مثل هذا و اکثر عددی طلب کردیم از آحاد که او را در نفس خود در

ضرب کنیم و حاصل او از محاذی علامت اخیره بصورتش و از یسار آن

اگر در یسار چیزی باشد نقصان توانیم کرد ... را یافتیم این را فوق علامت

اخیره و در تحت ... مناسب نوشتیم ... فوقانی را در ... تحتانی

ضرب کردیم حاصل را که ... باشد تحت ... نوشته از و

۲۱ نقصان کردیم و باقی را که ۳ است تحت ... نوشتیم بعد از خط فاصل

میان ... و ... و بیسارش پس ... فوقانی را با ... تحتانی جمع کردیم ... شد

... را که مربع بجانب یمین نقل کردیم بعد از خط عرضی فوق ... تحتانی

... طلب کردیم اکثر عددی از آحاد بصفت مذکوره ... را یافتیم این

نوشتیم فوق علامتی که مقدم است بر علامه اخیره تحت ...

منقول و ضرب کردیم ... را اولا در ... حاصل ... این را تحت

عدد محذور نوشتیم چنانکه صفر ... برابر ... یعنی ... آحاد ...

او را از انچه در برابر اوست از عدد محذور ... که ... باشد نقصان

... این را تحت صفر نوشتیم بعد از خط فاصل میان

۸ و ۳ ... ۵ فوقانی را در ۵ تحتانی ضرب کردیم حاصل شد

... این را تحت عدد محذور نوشتیم ... در برابر معروف ...

یعنی ... آحاد ... او را از انچه در برابر اوست از عدد محذور که ...

باشد نقصان کردیم باقی ماند ۵۶ این را تحت ۵۶ [illegible] در خط
فاصل میان ۵۶ و ۵۶ پس ۵ فوقانی را با ۵ تحتانی جمع کردیم
شد ۱۰ در بجای ۱۰ تحتانی ۶ اعتبار کرده یکی بر ۱۰ که بسیار [illegible]
مجموع را که نیمه دیگری بجانب یمین نقل کردیم بعد از خط عرضی فوق
تحتانی و ۵۶ که یسار اوست باز طلب کردیم اکثر عددی از ۵۶
بصفت مذکوره ۵ را یافتیم این را و رسم فوق علامه اولی و ۵
بهمین صفت تحتانی در ضرب کردیم ۵ را اولا در ۵ حاصل شد ۲۵ این را
تحت عددی مجذور نوشتیم چنانکه ۲ در برابر مضروب فیه اعنی
۵ افتاد [illegible] را از انچه در برابر اوست از مجذور که ۲۵ باشد
نقصان کردیم هیچ نماند خط عرضی تحت حاصل کشیدیم بعد از ان
۵ فوقانی را در ۵ تحتانی ضرب کردیم حاصل شد ۲۵ این را تحت عدد
مجذور نوشتیم چنانکه ۵ در برابر مضروب فیه اعنی ۵ افتاد [illegible] اول را
از انچه در برابر اوست از عدد مجذور که ۲۵ باشد نقصان کردیم باقی ماند
این را تحت [illegible] نوشتیم بعد از خط فاصل میان ۵ و ۵ پس
فوقانی را با هست تحتانی جمع کردیم یکی را او اورده [illegible] عدد تحتانی ۱۰
شد [illegible] تمام شد و [illegible] شد [illegible] صحیح و [illegible] جزء [illegible] جد
تقریبا و صورت [illegible] این است صورت عمل جذر

۱ امتحان [illegible]

22

٣ ٥ ٢ ٤ ٥ ٦ ٦ ٣ ٨

٨ ٠ ٦ ٥ ٣ ٠

٧ ١ ٤ ٨ ٠ ٤ ٥ ٦

[illegible] میزان خارج است و [illegible] خود کشر بدر بابت
میزان باقی اگر باشد بر حاصل پس میزا[illegible] هیچ اگر مخالف میزان
مجدوز باشد پس عمل خطا است [illegible] و دران
[illegible] متقدمه پس فصل است [illegible] هر دو عدد عشر واحد متماثلان

اند با هند ان ان با مستواقعان یا متمایان متباند ... ان
و ا عدد اند که متساوی باشند مثل ... و ... مند اخلاف ان
و عدد اند که مساوی نباشند و اقل عدد اکثر کند مثل ... و
... عدد ... میکند و متواقعان ان عدد اند که مساوی نباشد
و اقل عدد اکثر نکند اما عددی ثالث عدد ان هر دو کند مثل ... و
... عدد ... میکند و عددی ثالث که ... باشد عدد ان هر دو میکند
وان ع... ... ... نیست نصف ربع ان هر ... باشد
سائل ظاهر است و دانستن تداخل و تواقی و تباین محتاج ا...
بسوی عمل میخواهیم که نسبت ... را بر ... انیم اکبر اعنی ...
را اقل یعنی ... قسمت کردیم هیچ باقی نماند پس هر دو متداخلاند
و نسبت در ان هر دو مداخلست میخواهیم که نسبت ... و ...
را بدانیم اکبر اعنی ... را بر اقل اعنی ... قسمت کردیم ... باقی ماند بعد از ان
مقسوم علیه اعنی ... را بر باقی که ... باشد قسمت کردیم هیچ باقی
نماند پس ان هر دو ... متوافقانند و نسبت در ان هر دو توافق است
و مقسوم علیه اخر که ... باشد عاد ان هر دو ... ست وچون معلوم
که اکثر عددی که عاد ... هر دو میکند ... ست و ... ست
پس نصف و ... هر دو باشد میخواهیم که نسبت ... و ...
را بدانیم اکبر اعنی ... را بر اقل ... اعنی ... قسمت کردیم
باقی ماند مقسوم اعنی ... را بر باقی که ... باشد قسمت کردیم باقی واحد

ما ... ان

باشد بعضی آن هر دو متباین باشند و نیست در آن هر دو اشتراک است
و کسر بر دو قسم است منطق و اصم منطق عبارت است از کسور
تسعه مشهوره اعنی نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس
و سبع و ثمن و تسع و عشر و اصم عبارت است از سوای
آن و ممکن نیست تعبیر از وی مگر بجزء و هر یکی از منطق و اصم
مفرد است یا مکرر یا مضاف یا معطوف مفرد چنانکه یک
ثلث و یک جزء از [illegible] جزء مکرر چنانکه دو ثلث و [illegible] جزء از
[illegible] جزء و مضاف چنانکه نصف سدس و یک جزء از [illegible] جزء
و از یک جزء از [illegible] جزء و معطوف چنانکه نصف و ثلث و یک جزء از
[illegible] جزء و یک جزء از [illegible] جزء و وقتی که رسم کنیم کسر را اگر با وی
صحیح باشد پس رسم کنیم صحیح را فوق کسر و کسر را فوق مخرج و اگر
با وی صحیح نباشد پس رسم کنیم صفر را بجای صحیح و رسم کنیم در معطوف
واو و اصم مضاف من پس واحد و ثلثان [illegible] چنین باشد
نصف و ربع سدس چنین [illegible] و دو خمس و سه ربع خمس
و یک جزء از [illegible] یا ده جزء از یک جزء از سیزده جزء چنین
بیّن [illegible] مخرج کسر از اقل عددی صحیح است که صحیح باشد کسر
از وی پس مخرج مفرد منطق [illegible] باشد یا اصم [illegible] است و آن [illegible]
مخرج مکرر است منطق باشد یا اصم چنانکه مخرج ربع [illegible] است و مخرج
دو ربع [illegible] و مخرج یک جزء از [illegible] جزء [illegible] است و مخرج دو جزء

از ۱۱ جزو ... ومخرج مضاف معروف مخارج مفرد است
یکی و دیگر متماثله باشند یا متداخله یا متوافقه یا متباینه
چنانکه مخرج ربع ربع ۱۶ ومخرج ربع ثمن ۳۲ ومخرج ربع
عشر ۴۰ ومخرج ربع تسعه ۳۶ ومخرج معطوف چنان حاصل
شود که اعتبار کنیم مخرج دو کسر را پس اگر متباین باشند
ضرب کنیم یکی را در دیگری و اگر متوافق باشند ضرب کنیم وفق
یکی را در دیگری و اگر متداخل باشند اکتفا کنیم باکثر پس اعتبار
کنیم حاصل را با مخرج کسر ثالث و الخ بقسم عمل کنیم و علی هذا القیاس
[illegible] اسم که مخرج کسور تسعه حاصل کنیم ۲ را ضرب کردیم در ۳ بجهت
تباین و حاصل اعنی ۶ را ضرب کردیم در نصف ۴ که ۲ باشد
بجهت توافق و حاصل اعنی ۱۲ را ضرب کردیم در ۵ بجهت تباین
حاصل شد ۶۰ و ۶ داخل است در ان پس اکتفا کردیم بنسبت
بجهت کثرت ان و ۶۰ را ضرب کردیم در ۷ بجهت تباین و حاصل اعنی
۴۲۰ را ضرب کردیم در ربع ۸ که ۲ باشد بجهت توافق و حاصل
اعنی ۸۴۰ را ضرب کردیم در ثلث ۹ که ۳ باشد بجهت توافق
حاصل شد ۲۵۲۰ و ۱۰ داخل است در ان پس اکتفا کردیم به دو هزار
و پانصد و بیست بجهت کثرت ان و سوال [illegible] اعتبار
کنیم مخارج مفردات را و را پس هر چه از الجمله داخل باشد در
غیر ان اسقاط کنیم و اکتفا کنیم باکثر و هر چه از الجمله موافق باشد

ال نم

[illegible] کنیم بان وفق او را [illegible] و عمل کنیم بوفق سهم حیات با آنکه در مخارج
یافته شد آن سهم برسد پس ضرب کنیم بعض آن در بعض پس در
مثال مذکور [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] را [illegible] نگاه کردیم که بینه دخول است [illegible]
در توافق و [illegible] موافق [illegible] هست نصف پس بدل کردیم بان
نصف او را که [illegible] باشد و [illegible] داخل است در [illegible] پس اکتفا
کردیم بانکه [illegible] باشد و [illegible] موافق است بنصف پس بدل کردیم
بان نصف او را که [illegible] باشد باقی [illegible] پس ضرب
کردیم [illegible] در [illegible] حاصل یعنی [illegible] را ضرب کردیم در [illegible] و حاصل یعنی
[illegible] را ضرب کردیم در [illegible] حاصل شد [illegible] و هو المطلوب
در مخرج کسور تسعه ایام ماه را که [illegible] باشد ضرب کردیم در عدد
شهور که [illegible] باشد و حاصل یعنی [illegible] را ضرب کردیم در ایام
هفته که [illegible] باشد حاصل شد [illegible] و هو المطلوب چنانچه از امیر المومنین
علی رضی الله تعالی عنه پرسیدند از مخرج کسور تسعه فرمودند که ایام هفته
در ایام سال ضرب کن [illegible] در [illegible] و [illegible] حاصل شود و [illegible]
مخرج کسور تسعه از ضرب مخارج کسوری که در ان عدد است یعنی
ربع و سبع و تسعه و عشر [illegible] را ضرب کردیم در [illegible] و حاصل یعنی [illegible]
را ضرب کردیم در [illegible] و حاصل یعنی [illegible] را ضرب کردیم در [illegible] حاصل
شد [illegible] و هو المطلوب [illegible] تجنیس آن باشد که
جمیع را کسور سازیم از جنس کسر معین و این عمل اکثر در کسور

کرا صحیح کسر بابت میخواهیم [illegible] و ربع بجنس کنیم صحیح را که [illegible] باشد در
مخرج کسر که [illegible] باشد ضرب کردیم و بر حاصل اعنی [illegible] صورت
کسر که [illegible] باشد افزودیم [illegible] شد و هو المطلوب میخواهیم که [illegible] و
خمس را بجنس کنیم صحیح را که [illegible] است در مخرج کسر که [illegible] باشد ضرب
کردیم بر حاصل اعنی [illegible] صورت کسر که [illegible] باشد افزودیم [illegible]
خمس شد و هو المطلوب میخواهیم که چهار و ثلث سبع را بجنس کنیم
صحیح را که [illegible] باشد در مخرج کسر که [illegible] باشد ضرب کردیم و بر
حاصل اعنی [illegible] صورت کسر که [illegible] باشد افزودیم ثلث سبع شد
و هو المطلوب اما رفع آن باشد که کسور را صحاح سازیم میخواهیم یازده
ربع را رفع کنیم [illegible] را قسمت کردیم بر [illegible] خارج [illegible] صحیح و ربع و هو
المطلوب [illegible] در جمع کسور و نصف آن میخواهیم که نصف
و ثلث و ربع را جمع کنیم از مخرج مشترک اعنی [illegible] گرفتیم نصف را که
[illegible] باشد و ثلث اجزا که [illegible] باشد و ربع اجزا که [illegible] باشد جمع کردیم
[illegible] شد چون زاید است از [illegible] قسمت بر مخرج خارج شد یک
صحیح و نصف سدس و هو المطلوب میخواهیم که سدس و ثلث را
جمع کنیم از مخرج مشترک اعنی [illegible] گرفتیم سدس اجزا که [illegible] باشد و ثلث
اجزا [illegible] باشد جمع کردیم [illegible] شد چون ناقص است از مخرج نسبت
دادیم بر وی نصف شد و هو المطلوب میخواهیم که نصف و ثلث
و سدس را جمع کنیم از مخرج مشترک اعنی [illegible] گرفتیم نصف اجزا که [illegible] و

نصف [illegible] را

ثلث را از اکه [illegible] باشد و سدس از اکه [illegible] باشد جمع کردیم [illegible] شد

مساوی است با مخرج واحد شد و هو المطلوب میخواهیم که تضعیف

کنیم سه خمس را از مخرج اعنی [illegible] خمس از که [illegible] باشد و تضعیف

25 کردیم [illegible] شد چون زاید است بر مخرج قسمت کردیم بر مخرج و خارج شد

صحیح و یک خمس و هو المطلوب میخواهیم که تضعیف کنیم [illegible] سبع

از مخرج اعنی [illegible] گرفتیم [illegible] سبع را از که [illegible] باشد و تضعیف کردیم

شد چون ناقص است از مخرج نسبت دادیم بوی [illegible] سبع شد

و هو المطلوب میخواهیم که تضعیف کنیم سه سدس را از مخرج اعنی

گرفتیم سه سدس را از که [illegible] باشد و تضعیف کردیم [illegible] شد

مساوی است با مخرج واحد شد و هو المطلوب

میخواهیم که تنصیف کنیم خمس را چون کسر زوج است

ازا تنصیف کرد [illegible] دو خمس شد و هو المطلوب میخواهیم تنصیف

کنیم [illegible] خمس را چون کسر فرد است مخرج را که [illegible] است تضعیف کردیم

[illegible] شد و کسر را بوی نسبت دادیم [illegible] عشر شد و هو المطلوب میخواهیم

که تفریق کنیم ربع را از ثلث و ربع و ثلث را از مخرج مشترک اعنی

[illegible] گرفتیم بعد از آن ربع را که [illegible] باشد از ثلث که [illegible] باشد نقصان کردیم

و باقی را که [illegible] باشد بمخرج نسبت دادیم نصف سدس شد و هو المطلوب

[illegible] چون بر هیچ نوع [illegible] ضرب کسر و

صحیح در صحیح میخواهیم ضرب کنیم [illegible] و سه خمس را در [illegible] خمس کردیم

صحیح و سه خمس را [illegible] شد ضرب کردم ۱۳ را در [illegible] حاصل اعنی [illegible]
قسمت کردیم بر مخرج که ۵ باشد که خارج شد ۱۰ و دو خمس و هو المطلوب
ضرب کسر در صحیح [illegible] که ضرب کنیم ۳ ربع را در [illegible] ضرب
کردیم ۳ را در [illegible] حاصل را اعنی [illegible] قسمت کردیم بر مخرج که [illegible] باشد
خارج شد [illegible] و یک ربع و هو المطلوب [illegible] ضرب [illegible] و صحیح
در کسر و صحیح میخواهیم که [illegible] ضرب کنیم دو و نصف را در [illegible] و ثلث
تجنیس کردیم [illegible] و نصف را [illegible] شد و تجنیس کردیم [illegible] و ثلث را
[illegible] شد ضرب کردیم تجنیس اول را در تجنیس ثانی اعنی [illegible]
[illegible] حاصل را که [illegible] باشد حاصل اول نام کردیم و ضرب [illegible] را
مخرج را در مخرج اعنی [illegible] را در [illegible] حاصل را که [illegible] باشد حاصل ثانی
نام کردیم چون حاصل که [illegible] باشد زاید است بر حاصل ثانی [illegible] باشد
حاصل اول را که [illegible] حاصل ثانی قسمت کردیم خارج شد [illegible] و ثلث
و هو المطلوب [illegible] ضرب صحیح و کسر در کسر میخواهیم که ضرب کنیم
[illegible] و ربع را در پنج سدس [illegible] تجنیس کردیم [illegible] و ربع را ۹ شد و ضرب
کردیم تجنیس را در صورت کسر اعنی ۹ را در [illegible] حاصل را که [illegible] باشد
حاصل اول نام کردیم و ضرب کردیم مخرج اعنی [illegible] را در [illegible] حاصل را
[illegible] باشد حاصل ثانی نام کردیم چون حاصل اول که [illegible] باشد زاید است
بر حاصل ثانی که [illegible] با[illegible] حاصل اول را بر حاصل ثانی قسمت کردیم
خارج شد یک و هفت ثمن و هو المطلوب [illegible] ضرب کسر در [illegible]

[illegible]

ضرب کردیم سه ربع را در پنج سبع ضرب کردیم صورت کسر را در صورت
اعنی ۳ را در ۵ حاصل را که ۱۵ باشد حاصل اول نام کردیم و ضرب
کردیم مخرج را در مخرج اعنی ۴ را در ۷ [illegible] را که ۲۸ باشد حاصل ثانی
نام کردیم چون حاصل اول که ۱۵ باشد ناقص است از حاصل ثانی که
۲۸ باشد حاصل اول را با حاصل ثانی نسبت دادیم نصف و ربع 26
سبع و هو المطلوب [illegible] و این هشت نوع است نوع
اول قسمت صحیح بر کسر نوع دوم قسمت صحیح بر مختلط نوع سوم
قسمت کسر بر کسر نوع چهارم قسمت کسر بر کسر و صحیح نوع پنجم قسمت
کسر بر مختلط نوع ششم قسمت [illegible] نوع هفتم قسمت مختلط
بر صحیح نوع هشتم قسمت مختلط بر کسر میخواهیم که قسمت کنیم
۵ و ربع را بر ۳ ضرب کردیم مقسوم را که ۵ و ربع باشد در مخرج که ۴ باشد
حاصل اعنی ۲۱ را حاصل مقسوم نام کردیم و ضرب کردیم مقسوم علیه را
که ۳ باشد در مخرج ربع که ۴ باشد حاصل اعنی ۱۲ را حاصل مقسوم
مقسوم علیه نام کردیم چون حاصل مقسوم که ۲۱ باشد زاید است
بر حاصل مقسوم علیه که ۱۲ باشد حاصل مقسوم را بر حاصل مقسوم علیه
قسمت کردیم خارج شد واحد و سه ربع و هو المطلوب میخواهیم که قسمت
کنیم ۳ را بر ۵ و ربع ضرب کردیم مقسوم را که ۳ باشد در مخرج که ۴ باشد
حاصل اعنی ۱۲ را حاصل مقسوم نام کردیم و ضرب کردیم مقسوم علیه را
که ۵ و ربع باشد در مخرج که ۴ باشد حاصل اعنی ۲۱ را حاصل مقسوم علیه

تام کردیم و چون حاصل مقسوم که ۲ باشد ناقص است از حاصل مقسوم علیه
که ۳ باشد حاصل مقسوم را با حاصل مقسوم علیه نسبت دادیم چهار
سبع شد و هو المطلوب میخواهیم نسبت کنیم دو سدس را بر سدس ضرب
کردیم مقسوم را که ۲ سدس باشد در مخرج که ۶ باشد اعنی ۲ را
حاصل مقسوم تام کردیم و ضرب کردیم مقسوم علیه را که سدس باشد در
مخرج که ۶ باشد اعنی ۱ را حاصل مقسوم علیه تام کردیم چون حاصل مقسوم
علیه که ۲ باشد زاید است بر حاصل مقسوم علیه که ۱ باشد حاصل مقسوم
را بر حاصل مقسوم علیه قسمت کردیم خارج شد ۲ و هو المطلوب و از این
مثال همان استخراج باقی باشد سوال کرد
و آن بر دو نوع است نوع اول آنکه کسر و مخرج هر دو منطق باشد میخواهیم که
جذر ۶ و ربع برآریم چون با کسر صحیح است تجنیس کردیم ۲۵ ربع
ربع شد چون کسر که ۲۵ باشد و مخرج که ۴ باشد هر دو منطق اند جذر کسر
و جذر مخرج گرفتیم چون جذر کسر اعنی ۵ زاید است بر جذر مخرج اعنی ۲
قسمت کردیم جذر کسر را بر جذر مخرج خارج شد ۲ و نصف و هو المطلوب
میخواهیم که جذر چهار تسعه برآریم چون کسر که ۴ باشد و مخرج که ۹ باشد
هر دو منطق اند جذر کسر و جذر مخرج گرفتیم چون جذر کسر اعنی ۲ ناقص
است از جذر مخرج اعنی ۳ نسبت دادیم جذر کسر را با جذر مخرج دو ثلث
شد و هو المطلوب نوع دوم آنکه کسر و مخرج هر دو منطق نباشد بلکه یکی
یا هر دو اصم باشد میخواهیم که جذر ۳ و نصف برآریم چون با کسر صحیح است

تجنیس کردیم

تجلیس کردیم ۳ و نصف را نصف شد چون کسر ربع باشد و مخرج
۴ تا باشد بر دو مسطح سه ضرب کردیم کسر را اعنی ۳ در مخرج اعنی
۴ حاصل اعنی ۱۲ جذر گرفتیم تا ضرب خارج شد ۳ و ۵ سبع چون
خارج اعنی ۳ و ۵ سبع کسر است از مخرج اعنی ۷ قسمت کردیم
خارج را بر مخرج خارج شد ۱ و ۵ سبع و هو المطلوب
[illegible] از مخرجی بسوی مخرجی دیگر اگر گوئی ۵ سبع چند ثمن است ضرب
کردیم عدد کسر را اعنی ۵ در مخرج محول الیه اعنی ۸ و قسمت کردیم
حاصل را اعنی ۴۰ بر مخرج محول اعنی ۷ خارج شد ۵ ثمن و ۵ سبع
ثمن و هو المطلوب و اگر گوئی ۵ سبع چند سدس است ضرب کردیم
عدد کسر را اعنی ۵ در مخرج محول الیه اعنی ۶ و قسمت کردیم حاصل
اعنی ۳۰ بر مخرج محول اعنی ۷ خارج شد ۴ سدس و ۲ سبع سدس
و هو المطلوب ... مجهولات باربعه متناسبه
و اسمات است کثیر النفع اربعه متناسبه عبارت است از چهار عدد که
نسبت اول با دوم چون نسبت سوم با چهارم از اینجا لازم آید مساوات
مسطح طرفین بمسطح وسطین چنانکه اقلیدس برهان بر آن در شکل
نوزدهم از مقاله هفتم ذکر کرده است پس اگر مجهول باشد یکی از طرفین
پس قسمت کنیم مسطح وسطین را بر طرف معلوم خارج طرف
مجهول باشد و اگر مجهول باشد یکی از وسطین پس قسمت کنیم مسطح
طرفین را بر وسط معلوم خارج وسط مجهول باشد و سوالی باربعه

مسا ... استخراج کنیم با متعلق باشد بزیادت و نقصان یا ...
باشد بمعاملات پس آنچه متعلق باشد بزیادت و نقصان چنانکه
گوئی کدام عدد است که زیادت کنیم ربع وی بر وی ۳ شود پس
مخرج کسر اعنی ۴ نسبت کن ربع وی که ۱ باشد افزودیم ۵ شد
و نسبت ۴ که اول است با ۵ که دوم است چون نسبت مجهول
باشد که سیوم است با ۳ که چهارم است چون درین صورت یکی
از وسطین مجهول است پس سطح طرفین را اعنی ۱۲ قسمت کردیم
بر وسط معلوم که ۵ باشد خارج شد ۲ و دو خمس و هو المطلوب اما آنچه
متعلق باشد بمعاملات چنانکه گوئی ۵ رطل به ۳ درهم ۲ رطل
چند و نسبت ۵ که اول است با ۳ که دوم است چون نسبت ۲
باشد که سیوم است با مجهول که چهارم چون درین صورت یکی از
طرفین مجهول است پس سطح وسطین اعنی ۶ قسمت کردیم بر وسط
معلوم که ۵ باشد خارج شد ۱ و یک خمس و هو المطلوب و اگر گوئی ۵
رطل به ۳ درهم چند رطل بود در ۴ درهم و نسبت ۵ که اول است با ۳ که دوم
است چون نسبت مجهول باشد که سیوم است با ۴ که چهارم است
چون درین صورت یکی از وسطین مجهول است پس سطح طرفین را اعنی
۲۰ قسمت کردیم بر وسط معلوم که ۳ باشد خارج شد ۶ و یک ثلث
و هو المطلوب باب ... [illegible] استخراج مجهولات ... [illegible] و حساب خطائین
آن باشد که اگر دو بار خطا کنیم بار سیوم جواب بگوئیم اگر گوئی کدام
عدد است

عددی هست که چون ۲ ثلث وی و ۱ بروی زیادت کنیم ۱۰ شود
پس فرض کردیم آن عدد را ۹ و آن را مفروض اول نام کردیم و بحسب
سؤال دو ثلث وی و ۱ که ۷ باشد بروی افزودیم ۱۶ شد
پس خطای اول ۶ زایده باشد بعد از آن فرض کردیم آن عدد را ۶
و آن را مفروض ثانی نام کردیم و بحسب سؤال دو ثلث وی و ۱ که ۵
باشد بروی افزودیم ۱۱ شد پس خطای ثانی ۱ زایده باشد بعد از آن
ضرب کردیم مفروض اول را که ۹ باشد در خطای ثانی که ۱ باشد ۹ شد و
حاصل اعنی ۹ را محفوظ اول نام کردیم و ضرب کردیم مفروض ثانی را که
۶ باشد در خطای اول که ۶ باشد ۳۶ شد حاصل اعنی ۳۶ را محفوظ ثانی
نام کردیم چون خطایین زایده اند پس فضل میان محفوظین را که ۲۷
باشد قسمت کردیم بر فضل میان خطایین که ۵ باشد خارج
۵ و دو خمس [illegible] المطلوب و مخفی نماند که اگر خطایین ناقص اند نیز همین
حکم است و اگر گوئی کدام عدد است که چون ربع وی بروی زیادت
کنیم و بر مجموع خمس وی زیادت کنیم و از مجموع ۳ نقصان کنیم
همان عدد شود پس فرض کردیم آن عدد را ۴ و آن را مفروض اول نام
کردیم و بحسب سؤال ربع وی که ۱ باشد بروی افزودیم و بر مجموع
که ۵ باشد خمس وی که ۱ باشد افزودیم و از مجموع که ۶ باشد
کم کردیم ۳ باقیماند پس خطا اول ۱ ناقص شد بعد از آن فرض کردیم
آن عدد را ۸ و آن را مفروض ثانی نام کردیم و بحسب سؤال ربع وی

باشد افزودیم و بر مجموع که ۱۱ باشد حصه ی که ۶ باشد افزودیم

و از مجموع که ۱۶ باشد ۵ کم کردیم ۱۱ باقی ماند پس خطای ثانی

زاید شد بعد از آن ضرب کردیم مفروض اول را که ۲ باشد در خطای

ثانی که ۳ باشد و حاصل ۶ را محفوظ اول نام کردیم و ضرب

کردیم مفروض ثانی را که ۱ باشد در خطای اول که ۱ باشد و حاصل

یعنی ۱ را محفوظ ثانی نام کردیم چون خطائین مختلف اند پس

مجموع محفوظین را که ۷ باشد قسمت کردیم بر مجموع خطائین که

۴ باشد خارج شد ۱ ۳/۴ و هو المطلوب و مخفی نماند که اگر مفروض اول یا

مفروض ثانی مطابق [illegible] پس همان جواب است

[illegible] تحلیل و تعاکس نیز گویند و عکس آن باشد که

آن عمل کنیم بعکس چیزی که عطا کرده جهت سایل از آن پس اگر

تضعیف گوید تنصیف کنیم و اگر تنصیف گوید تضعیف

کنیم و اگر زیادت گوید نقصان کنیم و اگر نقصان گوید زیادت

کنیم اگر ضرب گوید قسمت کنیم و اگر قسمت گوید ضرب کنیم و اگر جذر

گوید تربیع کنیم و اگر تربیع گوید جذر کنیم و ابتدا گوید از آخر سوال

تا جواب برآید اگر گوید کدام عدد است که ضرب کنیم از ثلثی

و بر حاصل ۳ زیادت کنیم و مجموع را تضعیف کنیم و بر حاصل ۶

زیادت کنیم و مجموع را قسمت کنیم بر ۵ و خارج را ضرب کنیم

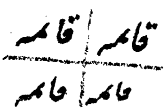
در ۱۰ حاصل ۵۰ شود ابتدا کنیم از ۵۰ و قسمت کردیم بر ۱۰

و حاصل ۱۰

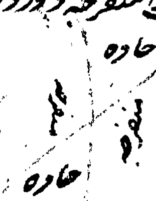
و خارج را که ۵ باشد ضرب کردیم در ۵ و از حاصل اعنی
۲۵ نقصان کردیم ۳ باقی را که ۲۲ باشد تنصیف کردیم و از
نصف که ۱۱ باشد نقصان کردیم ۲ و از باقی که ۹ باشد جذر گرفتیم
خارج شد ۳ و هو المطلوب و اگر گویی کدام عدد است که چون زیادت
کنیم بر وی نصف وی و ۳ و زیادت کنیم بر مجموع نصف وی و ۴
۲ مجموع ۲۰ شود ابتدا کردیم از ۲۰ و نقصان کردیم از وی ۴ و
نقصان کردیم از باقی که ۱۶ باشد ثلث اعنی ۵ و ثلث بجهت آنکه
آن نصف مزید علیه است و نقصان کردیم از باقی که ۱۰ و دو
ثلث باشد ۳ و نقصان کردیم از باقی که ۷ و دو ثلث بار
ثلث آن اعنی ۲ و دو ثلث باقی ماند ۵ [illegible] چهار ربع و سه
المطلوب [illegible] و در این مقدمه و سه فصل است مقدمه
مساحت است از استعلام چیزی که در کم متصل قار باشد
از امثال واحد خطی یا ابعاض آن یا هر دو اگر خط باشد یا
امثال مربع واحد خطی یا ابعاض آن یا هر دو اگر سطح باشد یا
امثال مکعب واحد خطی یا ابعاض آن یا هر دو اگر جسم باشد خط
کمیتی است که یک امتداد دارد و فقط و آن مستقیم است و غیر
مستقیم مستقیم اقصر خطوط واصله است میان دو نقطه
و مستقیم مراد است و مستدیره خط منحنی است مستوی و خط مستقیم را
دو نام مشهور است ضلع و ساق و مسقط الحجر و عمود

(۲۹)

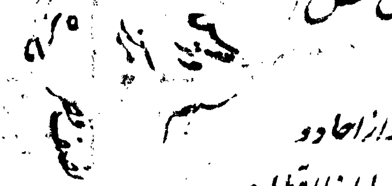
و قاعده و جانب و قطر و وتر و سهم و ارتفاع
و هر نام مخصوص بموقعی و چون دو خط با یکدیگر بر وجهی باشند
که متلاقی نشوند هر چند در جهات الی غیر النهایة بکشند
آن دو خط را متوازی گویند و محیط منحنی و خط مستقیم مایل
خود سطح و غیر مستقیم پرگاریست و غیر پرگاری پرگاری
معروفست و از غیر پرگاری درین فن بحث نباشد و سطح
کمیست که دو امتداد دارد فقط و آن مستویست و غیر
مستوی است مستوی آن بود که میان هر دو نقطه که بر آن سطح
باشد اگر بخط وصل کنند آن خط از آن سطح بیرون نیفتد و
مستوی مراد است وقتیکه سطح مطلق مذکور شود و زاویه
مسطحه آن بود که از احاطه دو خط بسطح پیدا شود پس اگر این
دو خط بر وجهی باشند که بعد از اخراج هر دو [illegible] زاویه [illegible]
حادث شوند آن زاویه را قایمه گویند و هر یکی از آن دو خط
عمود بر آن دیگر چنانکه درین شکل است



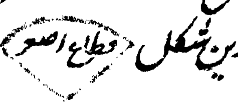
و اگر زوایا مختلفه حادث شوند بزرگ را منفرجه و خورد را حاده
گویند چنانکه درین شکل است



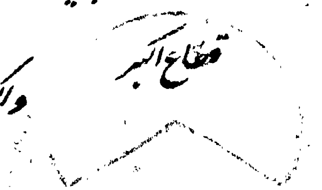
پس اگر سطحی که یک خط بر او دارد محیط شود آن سطح را دایره گویند
و آن خط محیط را خط مستدیر و محیط دایره نیز گویند و نقطه که در
وسط حقیقی دایره باشد آن نقطه را مرکز گویند و خطها که از مرکز
بمحیط رسد نصف قطر و هر خط مستقیم که دایره را بدو پاره کند
آن را وتر هر یک از دو قسم محیط و قاعده هر یک از قطعه دایره خوانند
و وتری که بر مرکز بگذرد و آن را قطر دایره خوانند و خطی که از منتصف
منتصف وتر بمنتصف قوس رسد آن را سهم آن قوس گویند و سهم نصف آن
نیز گویند چنانکه درین شکل است



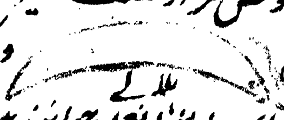
و شکلی که حادث شود از احاط دو
نصف قطر و قوس از محیط آن را قطاع
دایره خوانند اگر اصغر باشد بدین شکل



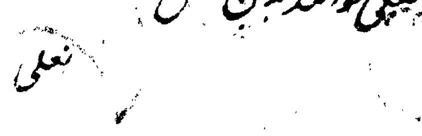
و اگر بزرگ باشد
بدین شکل



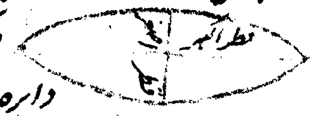
و اگر سطحی دو قوس محیط
شوند چنانکه حدبه هر دو قوس بیک جانب باشد اگر آن
هر دو قوس کمتر از نصف دایره باشند آن را هلالی خوانند بدین
شکل



و اگر آن هر دو بیشتر از نصف
دایره باشند آن را نعلی خوانند بدین شکل



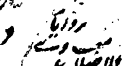
واگر سطحی دو قوس متساوی محیط شوند چنانکه مقعر هر دو قوس
بیکجانب باشند اگر آن هر دو کمتر از نصف دایره باشند آنرا
اهلیلجی خوانند وآنرا دو قطر باشند اطول واقصر بدین شکل



واگر آن هر دو قوس بیشتر از نصف
دایره باشند آنرا شلجمی خوانند وآنرا نیز



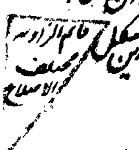
دو قطر باشند اطول واقصر بدین شکل
واگر سطحی سه خط محیط شوند آنرا مثلث خوانند
پس اگر آن هر سه متساوی باشند آنرا متساوی
الاضلاع گویند وآن حاد الزوایا باشد فقط
بدین شکل



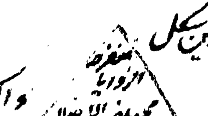
واگر هر دو متساوی باشند آنرا متساوی
الساقین گویند وآن حاد الزوایا باشد بدین شکل



واگر هر سه مختلف باشند آنرا مختلف الاضلاع گویند وآن حاد
الزوایا باشد بدین شکل و قائم الزوایا بدین شکل

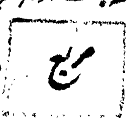


و منفرجه الزوایا بدین شکل

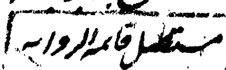




واگر سطحی چهار خط محیط
شوند آنرا پس اگر زوایای او همه قائمه باشند و اضلاع او
همه برابر آنرا مربع خوانند بدین شکل

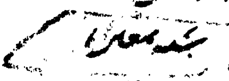


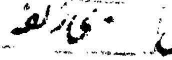
واگر
زوایا قائمه باشند و اضلاع برابر نباشند آنرا مستطیل
خوانند بدین شکل

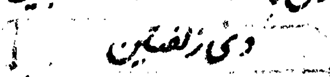


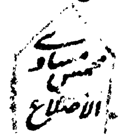
واگر اضلاع برابر باشند
و زوایا قائمه

و زوایا قائمه نباشند آنرا معین خوانند بدین شکل 

و اگر اضلاع برابر نباشند و زوایا قائمه لیکن هر دو ضلع
متقابل برابر باشند آنرا شبیه بمعین خوانند بدین شکل 

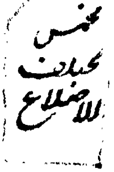
و باقی اشکال ذی اربعه اضلاع را منحرف خوانند و بعضی منحرفات
باسمی مخصوص باشند چنانکه ذی الزنقه و ذی الزنقتین و هر
دو شکل و خط متوازی باشند و غیره ذی الزنقه بدین شکل 

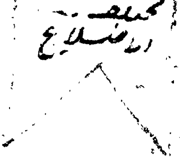
و ذی الزنقتین بدین شکل 

و خطی که میان دو زاویه متقابل از زوایای ذی اربعه اضلاع را قطر
خوانند اگر به خطی زیاده از چهار ضلع محیط شوند آنرا کثیر الاضلاع گویند
پس اگر اضلاع و زوایای متساوی باشند آنرا مخمس و مسدس گویند
بدین شکل 



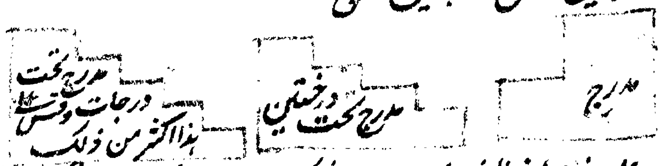
و علی هذا القیاس

تا ده و اگر اضلاع و زوایای متساوی نباشند آنرا ذو خمسه اضلاع
گویند و ذو ستة اضلاع خوانند بدین شکل 

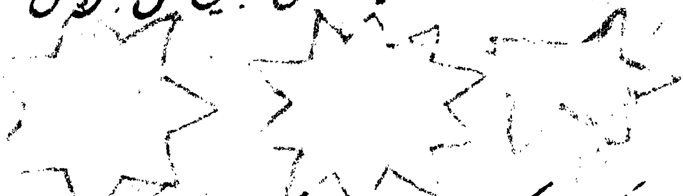


و علی هذا القیاس تا ده ضلع آنرا ذو احدی عشر قاعده و ذو
اثنی عشر قاعده گویند خواه اضلاع و زوایا متساوی باشند

خواه بنه و علی هذا الی غیر النهایة و بعضی از شکلها که اکثر الاطلاع
باسمی مخصوص باشند مثل مطبل بدین شکل مطبل | مطبل
و مدرج و ذو الشرف بضم و یکی از مدرج و ذو الشرف
مشتمل بر اشکال بحسب درجات و شرف اما مدرج بدین شکل
و بدین شکل و بدین شکل



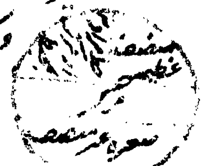
و علی هذا اما ذو الشرف بدین شکل و بدین شکل و بدین شکل



جسم کلی است که سه امتداد دارد و زاویه مجسمه از احاطه یک سطح
نیز بهم رسد چنانکه راس مخروط اما زاویه مجسمه که از احاطه سطوح
مستویه بهم رسد اقل آن است که از احاطه سه سطح بهم رسد شود
پس اگر این سه سطح بر وجهی باشند که بعد از اخراج هر سه هشت زاویه
متساوی حادث شوند آن زاویه را قائمه گویند و هر یکی از این
سطوح عمود بر آن دیگر و اگر زوایا مختلف حادث شوند بزرگ را
منفرجه و خورد را حاده گویند و چنانکه دو خط متوازی باشند
در یک سطح همچنان دو سطح متوازی باشند در یک جسم پس اگر

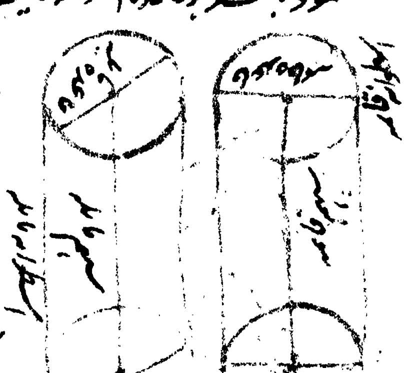
بجسمی رسد

بجسمی یک سطح محیط شود که متساوی باشند خطوطی که از
نقطهٔ وسط او بر آیند بسوی محیط از آن کره و منصف او را بدان
دایرهٔ عظیمه خوانند و غیر منصف را صغیره و نقطه که در وسط کره باشد
از آن مرکز گویند بدین شکل و اگر جسمی بشش



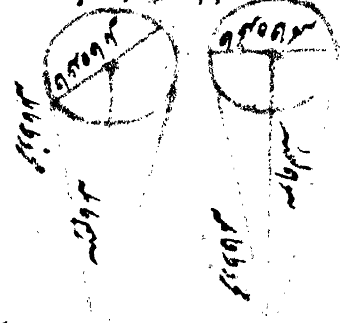


مربع متساوی محیط شوند از آن مکعب خوانند بدین شکل
و اگر دو محیط دو دایره متساوی متوازی و سطح واصل میان ایشان دو
محیط شوند چنانکه اگر خطی واصل میان محیط آن هر دو بر آن ایشان
بگردانند ماس باشد بکل آن سطح در کل آن دوره آن را
اسطوانهٔ مستدیره گویند و آن هر دو دایره را قاعده آن و خط
واصل میان مرکز آن هر دو را سهم آن و محور آن پس اگر سهم
عمود باشد بر قاعده اسطوانه قایمه گویند و الا مایله بدین شکل

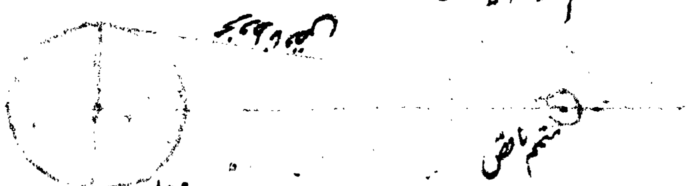


و اگر یک صنوبری مرتفع از محیط
آن دایره متضایق با نقطه شود
بحیثیتی که اگر خطی واصل میان
محیط آن دایره و آن نقطه بگردانند
ماس باشد بکل آن سطح
بکل آن دوره آن را مخروط مستدیر

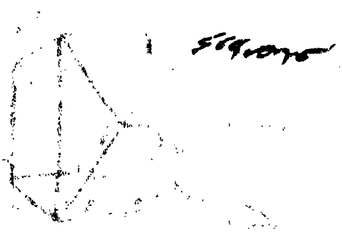
گویند و آن دایره را قاعده آن دو شکل و اصل میان مرکز آن دایره را
آن نقطه را سهم آن پس اگر سهم عمود باشد بر قاعده مخروط قائم گویند
والا مایل بدین شکل

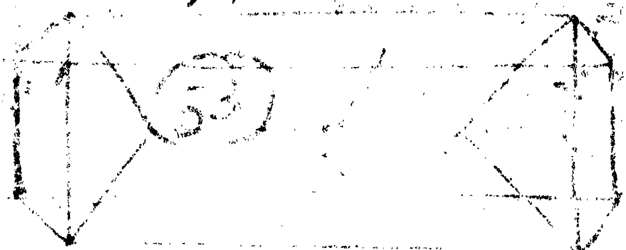


واگر قطع کنند مخروط را بسطحی متوازی آن دایره پس جسمی را که متصل بان
دایره است مخروط ناقص گویند و آنچه متصل آن نقطه است مخروط تام بود و
متمم گویند بدین شکل



و قاعده
و قاعده مخروط و اسطوانه اگر مضلع باشد آن اسطوانه را اسطوانه
مضلعه و آن مخروط را مخروط مضلع گویند بدین شکل





مساحت ۶ ۲۲

اکثر اصطلاحات متداوله درین فن ...

میخواهیم که مساحت کنیم مثلثی قایم الزاویه

را که یکی از دو محیط آن هشت است و دیگر شش و تر آن ده پس ضرب

کردیم نصف هشت که چهار باشد در شش یا نصف شش را که سه باشد

در هشت حاصل شد ۲۴ وهو المطلوب میخواهیم که مساحت کنیم مثلثی

منفرج الزاویه را که یکی از دو محیط آن شش است و دیگر هفت و وتر

آن ده عمودی از زاویه بر وتر آن اخراج کردیم پس ضرب کردیم

عمود را در نصف وتر که پنج باشد یا نصف عمود را در وتر که ده

باشد حاصل شد مساحت وهو المطلوب میخواهیم که مساحت کنیم

حاد الزوایا را که یکی از اضلاع او هشت است و دیگر نه و دیگر ده

عمودی از زاویه بر وتر آن اخراج کردیم پس ضرب کردیم عمود را در

نصف وتر که پنج باشد یا نصف عمود را در وتر که ده باشد حاصل

ضرب مساحت شد وهو المطلوب مثلثی مفروض را بدانیم که قایم الزاویه است

یا منفرج الزاویه یا حاد الزاویه اطول اضلاع را مربع کنیم و باقی را نیز

ضرب کنیم پس اگر حاصل متساوی بود مربع باقی ... آن ملشد

مساحت ۶ ۳۰

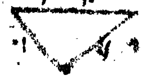
قایم الزاویه است و اگر زیاده باشد منفرج الزاویه و اگر کمتر باشد
حاد الزوایا مثلا در مثلث اول مربع اطول اضلاع که ده باشد
اعنی صد مساوی است با مجموع مربع هشت اعنی شصت و چهار
و مربع شش اعنی سی و شش پس آن مثلث قایمة الزاویه است
و در مثلث دوم مربع اطول اضلاع که ۱۰ باشد اعنی ۱۰۰ بیشتر است
از مجموع مربع [illegible] اعنی [illegible] و مربع [illegible] اعنی [illegible] پس آن مثلث
منفرج الزاویه است و در مثلث سیوم مربع اطول اضلاع که [illegible] باشد
اعنی [illegible] کمتر است از مجموع [illegible] اعنی [illegible] و مربع [illegible] یعنی [illegible] پس آن
مثلث حاد الزاویه است میخواهیم که در مثلثی مختلف الاضلاع موقع
عمود را بیابیم مثلا یک ضلع [illegible] است و دیگری [illegible] و دیگر [illegible] پس
ضرب کردیم مجموع اقصرین را که [illegible] باشد در تفاضل آن هر دو که
باشد حاصل اعنی [illegible] قسمت کردیم بر اطول الاضلاع که [illegible] باشد
خارج اعنی [illegible] را نقصان از اطول الاضلاع که [illegible] باشد باقی ماند
نصف باقی که [illegible] باشد بعد موقع عمود است از طرف اقصر اضلاع

پس خطی که وصل کنیم میان آن موقع و راس مثلث عمود باشد
و آن [illegible] است بجهت آنکه مجموع مربع [illegible] که [illegible] باشد و مربع [illegible] که
[illegible] باشد مساوی مربع [illegible] که ۱۰۰ باشد و مجموع مربع
[illegible] که [illegible] باشد مساوی مربع [illegible] است که [illegible] باشد میخواهیم
که مثلث مذکور را مساحت کنیم چون عمود معلوم شد که

باشد مربع زاوید

شد ضرب کردیم عمود را که ۸ باشد در نصف وتر که ۱۲ و نصف ما

نصف عمود را که ۴ باشد در وتر که ۲۴ باشد چنانکه پیش ازین گفتیم



حاصل شد ۹۶ و هو المطلوب میخواهیم که مساحت

مثلثی را که هر ضلع وی ۱۰ باشد ضلع او را که ۱۰ باشد مربع کردیم حاصل شد

۱۰۰ ربع او را که ۲۵ باشد مربع کردیم حاصل او را که ۳۲ باشد ضرب

کردیم در ثلث و عشر حاصل شد ۴۳ و جذر آن گرفتیم خارج شد

۱۰ مربع مساحت

صحیح و ۹ جزو از ۱۰ و هو المطلوب میخواهیم که مساحت کنیم مربعی ۱۰

که ضلع او ۱۰ هست ضرب کردیم ۱۰ را در ۱۰ حاصل شد ۱۰۰

و هو المطلوب میخواهیم که مساحت کنیم مستطیلی را که ضلع اطول ۱۰ است

و ضلع اقصر او ۶ ضرب کردیم ۱۰ را در ۶ حاصل شد ۶۰ هو المطلوب

میخواهیم که مساحت کنیم معینی را که قطر اطول او ۱۰ هست و قطر اقصر

او ۶ ضرب تمام اطول را که ۱۰ باشد در نصف اقصر که ۳ باشد یا نصف

اطول را ۵ باشد در تمام اقصر که ۶ باشد حاصل شد ۳۰ و هو المطلوب

میخواهیم که مساحت کنیم شبیه بمعینی را که ضلع اطول

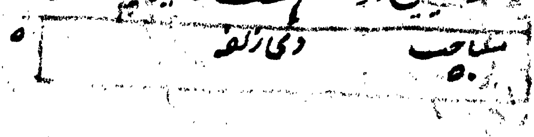
او ۱۰ هست و عمود و اضلع میان اطول ۵ ضرب کردیم

ضلع اطول را در عمود اعنی ۱۰ را در ۵ حاصل شد ۵۰ و هو المطلوب

که متوازی باشند و ضلع آن نقطه ذی زلفه باشد

یا ذی زلفتین یا غیر آن میخواهیم که مساحت کنیم ذی زلفه را که

یکی از متوازیین او ۱۰ هست و دیگر ۶ و عمود ۱۰ اصل



میان متوازیین ه یا میخواهیم که مساحت کنیم ذی الاضلاع یکی از متوازیین ۱۴ است و دیگر ۲ و عمود و اصل میان متوازیین
ه یا میخواهیم که مساحت کنیم منحرفی را که ذی زاویه قائمه نباشد و یکی از متوازیین او ۱۳ است و دیگر و عمود واصل
میان متوازیین ه هر دو متوازیین را جمع کردیم ۱ شد نصف را که ۱ باشد در عمود که ه باشد ضرب کردیم حاصل شد
و هو المطلوب باقی شکلهای ذی اربعة اضلاع را تقسیم میکنیم بدو مثلث و مجموع مساحتین مساحت مجموع است مخمس و مسدس و مسبع
و امثال آنرا مساحت بضرب نصف مجموع اضلاع در خطی که واصل باشد میان مرکز و منتصف ضلع از اضلاع باقی شکلهای
کثیر الاضلاع را تقسیم میکنیم بمثلثات و مجموع مساحات مساحت مجموع است و این ضابطه شامل است کل را
اما دایره حکیم ارشمیدس در
اول مقاله خود بیان کرده که دایره نصف قطر است در نصف محیط و گفته نصف محیط هر دایره سه مثل قطر اوست
و کسری و آن کسر اقل از سبع است و اکثر از ۱۰ جزء از جزء لیکن قوم بجهت تسهیل حساب سبع مقرر کرده اند
میخواهیم که مساحت کنیم دایره را که قطر آن ۷ است ضرب کردیم نصف را که ۷ باشد در ۳ و سبع را حاصل شد ۲۲

بحیط باشد

محیط باشد یا محیط آن ۴۴ است قسمت کردیم محیط را که ۴۴
است بر ۲۲ و سبع خارج شد یعنی ۷ قطر باشد چون قطر و محیط معلوم
شد ضرب کردیم نصف قطر را که ۳ و نصف باشد در نصف
محیط که ۱۱ باشد یا تمام قطر را که ۷ باشد در ربع محیط که ۵ و نصف
باشد یا ربع قطر را که ۱ و ۳ ربع باشد در تمام محیط که ۲۲ باشد
حاصل شد ۳۸ و نصف و هو المطلوب طریق دیگر قطر را که ۷ باشد
مربع کردیم از حاصل که ۴۹ باشد نقصان کردیم سبع که ۷ باشد و
نصف سبع که ۳ و نصف باشد یعنی ۱۰ و نصف باقی ماند ۳۸
و نصف و هو المطلوب طریق دیگر قطر را که ۷ باشد مربع کردیم حاصل
را که ۴۹ باشد در ۱۱ ضرب کردیم حاصل را که ۵۳۹ باشد بر ۱۴
قسمت کردیم خارج شد ۳۸ و نصف و هو المطلوب مخفی نماند
که نسبت دایره بمربع قطر چون نسبت ۱۱ است بچهارده
و ضابطه اخیر مبنی برین است قطاع میخواهیم که مساحت کنیم
قطاع اصغر را که قوس آن ۸ است و نصف قطر ۳ و نصف ضرب
کردیم نصف قطر را که ۳ و نصف باشد در نصف قوس که ۴ باشد
حاصل شد ۱۴ و هو المطلوب میخواهیم که مساحت کنیم قطاع اکبر را
که قوس آن ۳۶ است و نصف قطر ۳ و نصف ضرب کردیم
نصف قطر را که ۳ و نصف باشد در نصف قوس که ۱۸
باشد حاصل شد ۶۳ و هو المطلوب میخواهیم که مساحت کنیم قطعه

مساحت ۳۸ و نصف

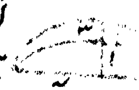
قطاع اصغر مساحت ۱۴

مساحت قطاع اکبر ۶۳

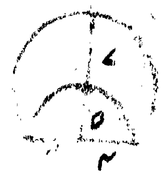
صغری را که وتر آن ۵ است و سهم آن ۲ بحسب مرکز از او حا
صل کردیم باین طریق که نصف وتر اعنی ۲ و ۱/۲ مربع کردم حاصل که
... باشد بر سهم اعنی ۲ قسمت کردم خارج را اعنی ... بر ...
افزودیم بر استقامت مجموع اعنی ... قطر است و برهان این یعنی
از وجه ثانی از وجوه خمسه که واقع است که در شکل سی و چهارم
مقاله ثالثه اصول روشن میشود و چون قطر معلوم شد او را
تنصیف کردم حاصل شد مرکز بعد از آن مرکز را بر دو طرف
وتر وصل کردم حاصل شد مثلث آن مثلث را ... کردیم
با قطعه مذکوره حاصل شد صغری او را مساحت کردم بطریقی
که گذشت بعد از آن ضرب کردم نصف وتر را که ... باشد در نصف
عمود که ... و نصف باشد حاصل شد ۴ و آن مساحت مثلث است
مساحت مثلث را از مساحت قطاع انقصان کردم باقی
ماند مساحت قطعه صغری و هو المطلوب میخواهیم که مساحت کنیم
قطعه کبری را که وتر آن ۸ است و سهم آن ۸ نخست مرکز او را
حاصل کردم باین طریق که نصف وتر را اعنی ۴ مربع کردم
حاصل را که ۱۶ باشد بر سهم اعنی ۸ قسمت کردم خارج را اعنی
۲ بر ۸ افزودم بر استقامت مجموعه اعنی ۱۰ قطر است و
برهان این یعنی از وجه ثانی از وجوه خمسه که واقع است در
شکل سی و چهارم از مقاله ثالثه اصول روشن میشود و چون
معلوم شد

معلوم شد ابرا تنصیف کردیم حاصل شد مرکز بعد ازان مرکز را
بهر دو طرف وتر وصل کردیم حاصل شد مثلث آن مثلث
هم کردیم با قطعه مذکوره حاصل قطاع اصغر ابرا مساحت کردیم بطریقی
که گذشت بعد ازان ضرب کردیم نصف وتر راکه [illegible] باشد در نصف
عمود که [illegible] و نصف باشد حاصل شد [illegible] و آن مساحت مثلث است
مساحت مثلث ازمساحت قطاع نقصان کردیم باقی ماند مساحت
قطعه صغری [illegible] و هو المطلوب منتهی اگر که مساحت کنیم قطعه کبری را که وتر آن
[illegible] است که سهم آن [illegible] بحسب مرکز ابرا حاصل کردیم بطریقی که نصف
وتر را اعنی [illegible] مربع کردیم حاصل راکه [illegible] باشد بر سهم اعنی [illegible] قسمت
کردیم خارج را اعنی [illegible] بر [illegible] افزودیم بر [illegible] است قامت مجموع اعنی
قطر است و چون قطر معلوم شد ابرا تنصیف کردیم حاصل شد
مرکز بعد ازان مرکز را بهر دو طرف وتر وصل کردیم حاصل شد مثلث
آن مثلث را نقصان کردیم از قطعه مذکوره حاصل شد قطاع اکبر
ابرا مساحت کردیم بطریقی که گذشته بعد ازان ضرب کردیم
نصف وتر راکه [illegible] باشد در نصف [illegible] که [illegible] و نصف باشد
حاصل شد [illegible] و آن مساحت مثلث است مساحت مثلث را بر
مساحت قطاع افزودیم حاصل شد مساحت قطعه کبری و هو
المطلوب مخفی نماند که قطع نصف دایره باشد و وتر آن قطر خواهد بود
و مساحت آن نصف قطر است در نصف قوس [illegible]

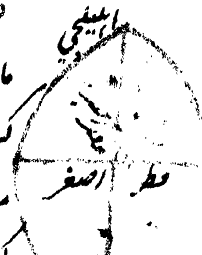
تا بهت و لهذا مصنف رحمه الله تعالی متعرض نشده و طریق
[illegible] اختن قطع آنست که اگر سهم کمتر از نصف قطر باشد
آن قطعه صغری است و اگر سهم بیشتر از نصف قطر باشد
آن قطعه کبری است و اگر سهم مساوی نصف قطر باشد آن
قطعه نصف دایره است هلالی و نعلی میخواهیم که مساحت کنیم



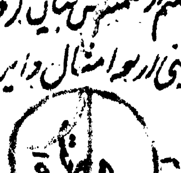
هلالی را که چون انرا وصل کنیم دو قطعه حاصل شود که قطر آن هر دو
باشد و سهم یکی ۱ باشد و سهم دیگری ۳ هر دو قطعه را مساحت
کردیم و مساحت قطعه که سهم آن ۱ است نقصان کردیم از مساحت
قطعه که سهم آن ۳ است باقی ماند مساحت هلالی و هو المطلوب
میخواهیم که مساحت کنیم نعلی را که چون طرفین انرا وصل کردیم

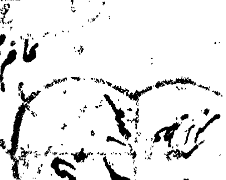


دو قطعه حاصل شود که قطر آن هر دو ۸ باشد و سهم یکی ۵ باشد
و سهم دیگری ۲ هر دو قطعه را مساحت کنیم و مساحت قطعه که سهم آن
۲ است نقصان کردیم از مساحت قطعه که سهم آن ۵ است باقی
ماند مساحت نعلی و هو المطلوب [illegible] میخواهیم که مساحت
کنیم اهلیلجی را [illegible] کردیم آنرا بدو قطعه صغری مجموع مساحتین
مساحت مجموع است میخواهیم که مساحت کنیم شلجمی را تقسیم
کردیم انرا بدو قطعه کبری مجموع مساحتین مساحت مجموع است

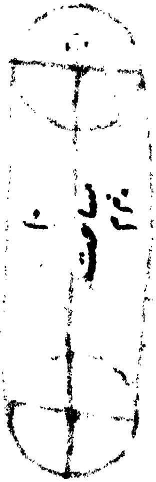


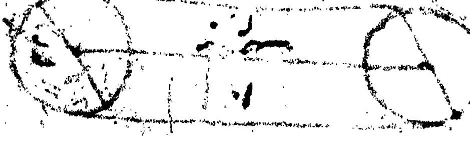
[illegible] حکم ارشمیدس بیان کرده سطح کره تمام قطر است در
تمام محیط یعنی اربعه امثال دایره چه دایره نصف قطر است





در نصف محیط چنانکه گذشت میخواهیم که مساحت کنیم سطح
کره که قطر آن ۶ است ضرب کردیم قطر را که ۶ باشد در ربع
حاصل اعنی ۳ عظیمه باشد قسمت کردیم عظیمه را که ۴ باشد در
و سبع خارج اعنی ۶ قطر باشد چنانکه گفتیم چون قطر و عظیمه معلوم شد
ضرب کردیم قطر را که ۶ باشد در عظیمه که ۲۰ باشد حاصل شد
و هو المطلوب مساحت ... قطر را که ۶ باشد مربع کردیم حاصل که ۳۶
باشد ضرب کردیم در ... حاصل که ... باشد نقصان کردیم سبع که
باشد و نصف سبع که ... باشد اعنی ... باقی ماند ...
و هو المطلوب ... میخواهیم که مساحت کنیم سطح قطعه
کره خط واصل میان قطب این قطعه و محیط قاعده ۳ و نصف
باشد ضرب کردیم خط مذکور را که ۳ و نصف باشد در ۱۱ حاصل شد
و نصف و هو المطلوب ... میخواهیم که مساحت
کنیم سطح اسطوانه را که مستدیره قایمه باشد که خط واصل میان محیط
قاعدتین آن متوازی سهم باشد ۱۰ و محیط قاعده ... پس ضرب
کردیم خط مذکور را که ۱۰ باشد و محیط قاعده که ... باشد حاصل
... میخواهیم که مساحت کنیم سطح اسطوانه مستدیره مایله
متوازی القاعدتین را که خط واصل میان محیط قاعدتین ...
و محیط قاعده ... پس ضرب کردیم خط مذکور را که ...
در محیط قاعده که ... باشد حاصل ... و هو المطلوب میخواهیم





که مساحت کنیم سطح اسطوانه مستدیره مایله غیر متوازی القاعدتین

را که اطول خطوط واصله میان محیط قاعدتین آن ١١ است

واقصر ٩ و محیط قاعده ٢٢ پس ضرب کردیم نصف مجموع اطول

واقصر که ١٠ باشد در محیط قاعده که ٢٢ باشد حاصل شد ٢٢٠

وهو المط مخفی نماند که اگر اسطوانه مضلعه باشد مساحت سطح او

مجموع مساحت سطحهای ذی اربعة اضلاع که محیط باشند باو

میخواهیم که مساحت کنیم سطح مخروط مستدیره قایم که خط

واصل میان راس آن و محیط قاعده آن ١٠ است و محیط قاعده

پس ضرب کردیم خط مذکور را که ١٠ باشد در نصف محیط قاعده

[illegible] باشد حاصل شد ١١٠ وهو المط میخواهیم که مساحت کنیم

سطح مخروط مستدیره مایل را که اطول خطوط واصله میان راس

وقاعده اش ١١ است واقصر ٩ و محیط قاعده ٢٢ پس ضرب

کردیم نصف مجموع اطول واقصر را که ١٠ باشد در نصف محیط

قاعده که ١١ باشد حاصل شد ١١٠ وهو المط میخواهیم که مساحت

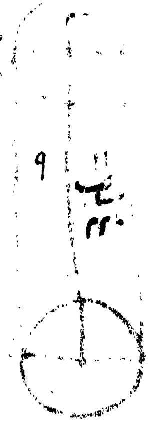
کنیم سطح مخروط مستدیر ناقص قایم را که خط واصل میان قاعدتین

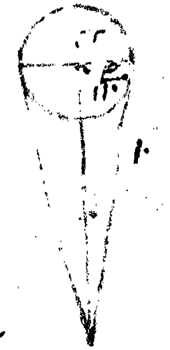
آن ٥ باشد و محیط یک قاعده ٢٠ و محیط قاعده دیگر

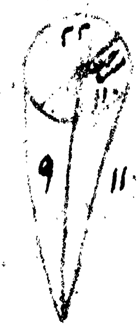
پس ضرب کردیم خط مذکور را که ٥ باشد در نصف مجموع

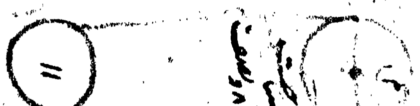
دو محیط که ٣٠ و نصف ١٥ باشد حاصل شد ٧٥ وهو المط

میخواهیم که مساحت کنیم سطح مخروط مستدیر ناقص مایل

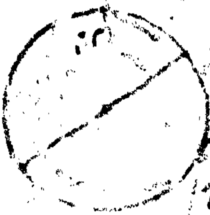








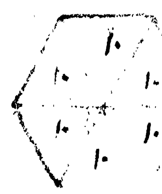
را که اطول خطوط



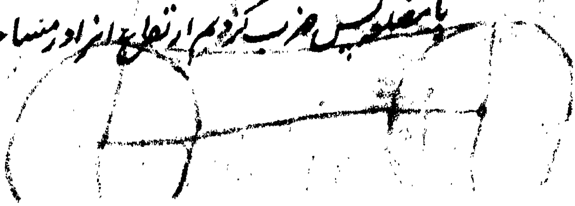
راکه اطول خطوط واصله میان دو محیط آن ۶ است و ۱ هم
۳ و محیط یک قاعده ۱۱ و محیط قاعده دیگر ۱ پس ضرب کردیم مجموع
اطول و اقصر را که ۷ باشد در نصف هر دو محیط که ۶ و نصف است
باشد حاصل شد ۱۰ و نصف وهو المطلوب و مخفی نماند اگر مخروط
مضلع باشد مساحت سطح او مجموع مساحت مثلثها بود
که محیط باشند باو و اگر مخروط مضلع ناقص باشد مساحت
سطح او مجموع مساحت سطحهای ذی اربعة اضلاع بود که محیط
باشند باو [illegible] بنی موسی در شکل
پانزدهم در کتاب خود بیان کرده که نصف قطر [illegible] ثلث
سطح و پس ازین گذشت که سطح کره اربعة امثال دایره است
پس ثلث سطح مثل دو ثلث دایره باشد میخواهیم که مساحت کنیم
کره را که قطر آن ۶ است ضرب کردیم نصف قطر را که ۳ و نصف
باشد در مثل دو ثلث دایره که [illegible] صحیح و ثلث باشد یا تمام
قطر را که [illegible] باشد و ثلثین دایره که [illegible] صحیح و ثلث یا دو ثلث قطر
را که [illegible] و دو ثلث باشد در تمام دایره که [illegible] و نصف باشد
حاصل شد [illegible] صحیح و دو ثلث وهو المطلوب [illegible] میخواهیم
که مساحت کنیم [illegible] کره را خواه اکبر ضرب کردیم نصف قطر او
در ثلث بسیط حاصل شد مساحت قطاع وهو المطلوب
میخواهیم که مساحت کنیم قطعه کره را خواه صغری باشد

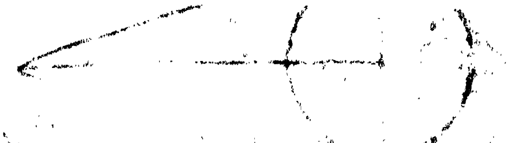


و قطعه کبری مساحت آن موقوف است بر معرفت نصف
قطر کره و طریق دانستن نصف قطر کره آنست که نصف
قاعده قطعه را مربع کردیم و حاصل را بر ارتفاع قسمت کردیم
خارج را با ارتفاع جمع کردیم مجموع قطر کره باشد و نصف او
نصف قطر کره و هرگاه حاصل شد نصف قطر کره را در
ثلث بسیط ضرب کردیم حاصل شد مساحت قطاع بعد از آنها
اگر قطعه از نصف کره کمتر باشد مساحت مخروطی که راس آن
مرکز کره است و قاعده آن قاعده قطعه از آن قطاع نقصان
کردیم باقی ماند مساحت قطعه صغری و هو المطلوب اگر قطعه از
نصف کره بیشتر باشد مساحت مخروطی که راس آن مرکز کره است
و قاعده آن قاعده قطعه بر آن قطاع افزودیم حاصل شد
مساحت قطعه کبری و هو المطلوب و در اینجا قلم اکثر محاسبان
سهو کرده است و علیک بالتامل فی هذا المقام فانه بمنزلة الاقدام
و مساحت مخروط ناقص خواهد آمد ان شاء الله تعالی
میخواهیم که مساحت منشور مخمسی را که سطح او مربع [illegible] است



ضرب کردیم [illegible] را در [illegible] حاصل را که [illegible] است ضرب کردیم
حاصل شد ۱۰۰۰ و هو المطلوب میخواهیم مساحت منشور اسطوانه
خواه قائمه باشد خواه مایله و بر هر تقدیر مستدیر باشد
یا مضلع پس ضرب کردیم ارتفاع او را در مساحت قاعده
آن حاصل شد







(۳۹)

آن حاصل شد مساحت اسطوانه وهو المطلوب مخروط میخواهیم که
مساحت کنیم مخروط تام را خواه قایم باشد خواه مائله و بعد
مستدیر باشد یا مضلع پس ضرب کردیم ارتفاع او را در ثلث مساحت
قاعده آن حاصل شد مساحت مخروط وهو المطلوب میخواهیم که مساحت
کنیم ناقص مستدیر را که قطر قاعده عظمی ۲ است و قطر قاعده صغری
۶ و ارتفاع ان ۲ پس ضرب کردیم قطر قاعده عظمی را که ۲ باشد در
ارتفاع ان که ۲ ۶ باشد و قسمت کردیم حاصل را که ۵۲ بر تفاضل
قطرین که ۶ باشد خارج که ۸ باشد ارتفاع اوست اگر تام باشد
و تفاضل میان ارتفاع که ۹ و ارتفاع ناقص که ۶ باشد یعنی ۲ ارتفاع
مخروط اصغر است که متمم اوست پس مساحت مخروط تام و مخروط
متمم کردیم و مساحت مخروط متمم را از مخروط تام نقصان کردیم
باقی ماند مساحت مخروط ناقص مستدیر وهو المطلوب میخواهیم که
مساحت کنیم مخروط ناقص مضلع که ضلع قاعده عظمی ۹ است و ضلع
قاعده صغری ۳ و ارتفاع ان ۸ پس ضرب ضلع قاعده عظمی را که
باشد در ارتفاع آن قاعده که ۸ باشد و قسمت کردیم حاصل
را که ۲ باشد بر تفاضل ضلعین که ۶ باشد خارج که ۲ باشد
ارتفاع اوست اگر تام باشد و تفاضل میان ارتفاع تام که ۱۲
باشد و ارتفاع ناقص که ۸ باشد یعنی ۴ ارتفاع مخروط
اصغر است که متمم اوست پس مساحت مخروط تام و مخروط متمم

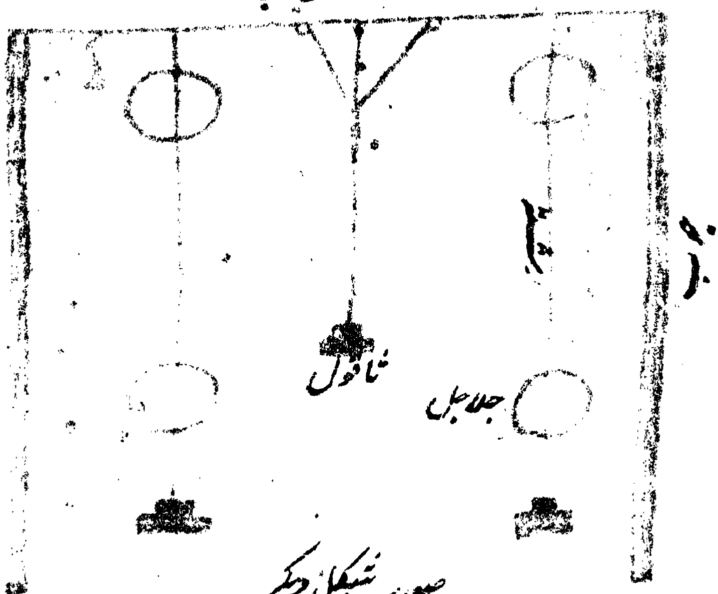
کردیم و مخروط متمم را از مخروط تام نقصان کردیم باقی ماند مساحت
مخروط ناقص مضلع و بواسطه باشد و علی هذا مخروطات
چنانکه در زمین بجهت اجرای کاریزها و شناختن ارتفاع مرتفعات
و عمق نهرها و عمق چاهها و در آن سه فصل است فصل اول
در ترازو ... میخواهیم که زمینی را وزن کنیم
بجهت روان کردن کاریز صفحه بسازیم از مس تا مثل آن بر هیئت
مثلث متساوی الساقین و بر دو طرف قاعده آن دو حلقه
از مس تا مثل آن و بصفحه مذکوره رشته شاقول را بموضع عمود بندند
کنند و صفحه مذکوره را اسطرلاب سازیم تا آن دو حلقه در منتصف ریسمانی
و نهادیم طرفین آن ریسمان بر دو چوب متساوی قایم بر زمین
مانده شاقول و خلل بدست دو مرد محقق نماند که هر شاقول خللی
به آن دو چوب بجهت معرفت استقامت آن دو چوب
و خط حاصل در آن هر دو مرد بقدر طول ریسمانی خواهد بود و عادت
اهل عمل آنست که طول آن ریسمان پانزده دست باشد طول
بر یکی از دو چوب میخ و حبس یکی از آن مرد را بر سر
اول ایستاده کردیم و دیگری را در جهتی که میخواهیم آب بر بقدر
طول ریسمان و نظر کند و بسوی شاقول اگر منطبق با
رشته شاقول بر زاویه صفحه پس هر دو موقف برابر باشند و الا سر
ریسمان از سر چوب فرود آوردیم تا حاصل شد انطباق

و مقدار

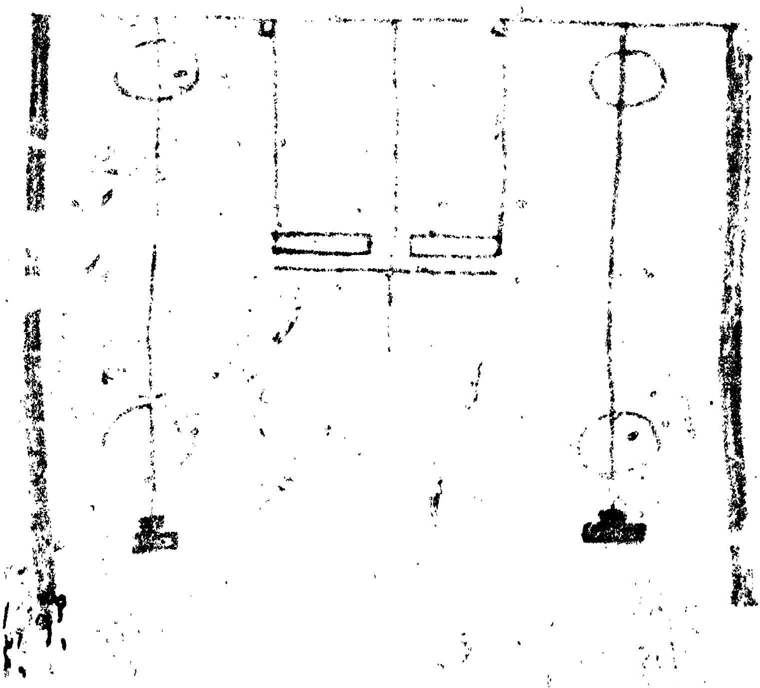
ومقدار نزول زیادتی است بعد از آن نقل کردیم یکی از آن دو مرد
را بسوی جهت مذکوره و علی هذا القیاس تا آنکه رسیدیم بنهایت
میخواهیم اجزاء آب بر روی آن زمین و هر صعود و نزول را علحده
نوشتیم و قلیل از اکثر نقصان کردیم پس باقی ماند تفاوت هر دو
مکان از آن هر دو مکان متساوی اند اجزاء آب مستوی است و الا
اگر نزول زیاده از صعود است اجزاء آب آسمان است و اگر صعود
زیاده از نزول است اجزاء آب مرتفع است و اگر خواهیم انبوبه
سازیم که در هر دو طرف آن دو حلقه باشد و دو سوراخ و
در وسط سوراخی مرتفع از آن دو سوراخ و آن انبوبه را مثلث
ساختیم بآن دو حلقه دو منصف ریسمان و مستغنی شدیم از صفحه
تا قول و هر مرتبه از مراتب نقل بسوی جهت مطلوبه در انبوبه مذکوره
آب ریختیم از سوراخ وسط پس اگر برابر باشد خروج آب
از هر دو طرف هر دو موقف برابر بند و الا منصف ریسمان را حسب
حساب فرود آوردیم تا حاصل شد تساوی و باقی اعمال
بر حال خود است بوجهی که ذکر کردیم و صورت هر دو عمل ظاهر
میشود از این هر دو شکل

45

عمل صحیح



صورت شکل دیگر



41

طریق دیگر ایستاده شدیم بر رباط اول و نهادیم عضادهٔ اصطرلاب
بر خط مشرق و مغرب و گرفتیم ارتفاعی که اصل آن مساوی عمق
چاه باشد و گرفتیم ارتفاع را بدست گرفته تا صب بر زمین یعنی
که رفتن آب مطلوب تا آنکه ببینیم سر زمین را از دو نصبه پس در اینجا آب
جاری میشود بر روی زمین و اگر مسافت بعید است یعنی
که سر نمی نماید روشن کردیم چراغی بر سر نی و عمل کردیم ...

... میخواهیم که بپیمایم ارتفاع مرتفعی که
ممکن باشد وصول بسوی سقف چون آن مثل مناره و دیوار و شجر بشرط
آنکه زمین مستوی باشد پیش نصب کردیم شاخص که از قامت
اطول باشد و آن ۸ است مثلا ایستادیم بحیثی که مرور کند
شعاع بصر بر سر آن شاخص تا سر مرتفع و پیمودیم قامت خود
را و آن ۳ است مثلا و ~~شاخص~~ فضل بعد از آن پیمودیم از
موقف خود تا اصل شاخص و آن ۴ است مثلا و از اصل شاخص
تا اصل مرتفع و آن ۱۲ است و ضرب کردیم مجموع را که ۱۶ باشد در
فضل شاخص بر قامت که ۵ باشد حاصل را یعنی ۸۰ قسمت
کردیم بر مابین موقف خود و اصل شاخص که ۴ باشد بر خارج
که ۲۰ باشد افزودیم قامت خود را که ۳ باشد جمع شد
۲۳ و هو المطلوب ... نهادیم آینه را بر زمین بحیثی که بنماید
سر مرتفع در آن آینه و ضرب کردیم ما بین آینه و اصل مرتفع

را که ؟ است مثلا در قامت خود که ؟ است مثلا یعنی ؟ قسمت
کردیم هر آنچه میان ابینه و میان موقف است و آن ؟ است
مثلا خارج شد وهو المطلوب ؟ نصب کردیم شاخص را
و آن ؟ است مثلا و پیمودیم ظل وی و آن ؟ است مثلا و ظل
مرتفع ؟ است مثلا پس ضرب کردیم ظل مرتفع را که ؟ باشد در
شاخص که ؟ باشد و قسمت کردیم حاصل را که ؟ باشد
بر ظل شاخص که ؟ باشد خارج شد ؟ وهو المطلوب ؟
و هنگامی که ارتفاع آفتاب ؟ درجه باشد ظل مرتفع را پیمودیم
مثلا ؟ است وهو المطلوب ؟ نهادیم مسطره ارتفاع را
بر ؟ درجه و ایستادیم بجنبشی که دیدیم سر مرتفع از ثقبتین بعد
از آن پیمودیم از موقف خود تا مرتفع مثلا ؟ است قامت
خود مثلا ؟ است بر افزودیم ؟ شد وهو المطلوب میخواهیم
که بیابیم ارتفاع مرتفعی که ممکن نباشد وصول بسوی مسقط الحجر
آن مثل جبال پس نظر کردیم سر جبال را از ثقبتین و ملاحظه نمودیم
مسطره تمامی را از عضادتی که بر کدام علامت از خطوط ظل که ؟ درجه
باشند بر سبب حجره از اصابع و اقدام و نشان کردیم موقف
را که دیده ایم در آن موقف مرتفع را از ثقبتین و کرد
آن مسطره را تا آنکه زیادت شود یا نقصان قدمی یا اصبعی
بعد از آن پیش رفتیم جانب مرتفع در صورت نقصان آمدیم

ازم

از مربع

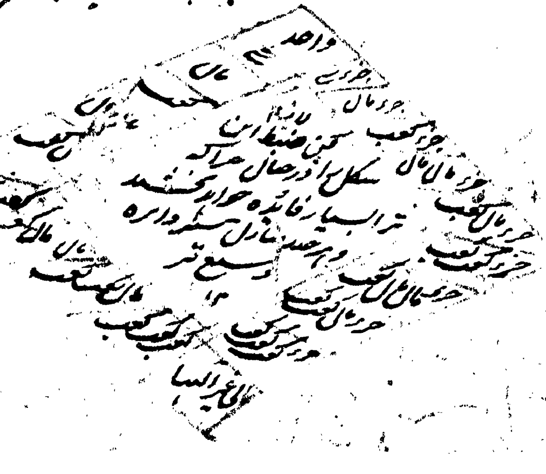
در صورت نقصان تا آنکه دیدیم سر مربع را از نقبتین مرتبه ثانی
بعد از این پیمودیم ما بین موقفین و آنرا در [illegible] از سطر تحتانیه
بر ظل اقدام و ضرب کردیم در [illegible] از سطر تحتانیه بر ظل اصابع
است و بر حاصل قدر قامت حع را افزودیم و هو المط

[illegible] میخواهیم که بپیمایم
عرض نهرها استادیم بر کنار نهر و نظر کردیم و یکی را از نقبتین عضاده
پس اسطرلاب را همان وضع گذاشتیم و کردانیدیم چیزی را از زمین
نقبتین پس هر چه در میان موقف و آن چیز باشد پیمودیم
و هو المط میخواهیم که بپیمایم عمق چاه را نصب کردیم بر چاه چیزی
که بمنزله قطر تند و بر آن باشد و انداختیم ثقل مشرق از منصف
قطر بعد علامتی تا آنکه برسد بقعر چاه بسبب ثقل طبیعی خود بعد
از آن نظر کردیم آن مشرق را از نقبتین عضاده بجهتی که خط
شعاعی قطع کرده بآن مشرق برسد و ضرب کردیم ما بین
علامت و نقطه تقاطع را که [illegible] است در قامت که [illegible] است
مثلا و حاصل را که [illegible] باشد قسمت کردیم بر ما بین نقطه
و موقف که نصف [illegible] است مثلا خارج شده [illegible] و هو المط

[illegible] به و جمع جبر و مقابله
نیز خواهد آمد در فصل دوم این باب انشاء الله تعالی و درین باب
دو فصل است [illegible] مجهول را میخواهند

42

ومضروب شی را فی نفسه مال ومضروب شی را در مال کعب ومضروب
ومضروب شی را در کعب مال مال ومضروب شی را در مال مال
کعب ومضروب شی را در مال کعب کعب وعلی هذا القیاس الی
غیر النهایة کعب دو مال میشود وبعد از ان یک مال کعب میشود وبعد
از ان هر دو مال دو کعب میشود ومیخواهیم که عدد منزل بدانیم ضرب کردیم
کعب را در سه عدد اموال را در دو مجموع عدد بیست میشود منزل اسیا
مال مال کعب منزل هفتم است ومال کعب کعب منزل هشتم میخواهیم
که عدد منزل بدانیم قسمت کردیم عدد را بر سه خارج شد کعاب
واگر یک باقی ماند یک از عدد کعاب کم کردیم وبر باقی دو مال افزودیم
واگر دو باقی ماند بر مجموع کعاب یک مال افزودیم پس منزل نهم کعب
کعب کعب ومنزل دهم مال مال کعب کعب ومنزل یازدهم مال کعب کعب
وجمیع منازل متناسب اند در صعود ونزول پس نسبت مال مال
بکعب چون نسبت کعب است بمال ومال بشی وشی بواحد وواحد
بجزء شی وجزء شی بجزء مال وجزء مال بجزء کعب وجزء کعب بجزء مال مال



میخواهیم که ضرب کنیم مال کعب را در مال مال کعب اول در مرتبه پنجم است
و ثانی در مرتبه هفتم چون هر دو طرف صعود اند [illegible] را جمع
کردیم پس حاصل ضرب در مرتبه دوازدهم است که کعب کعب کعب کعب
باشد میخواهیم که ضرب میخواهیم جزء مال مال را در مال کعب اول در
مرتبه چهارم است و ثانی در مرتبه پنجم چون یکی طرف نزول است
و دیگری در طرف صعود و هر دو متفاوت اند [illegible] را از نقصان
کردیم یک باقی ماند چون فضل در طرف صعود است پس حاصل
ضرب در مرتبه اول است از مراتب صعود که شی باشد میخواهیم
که ضرب کنیم مال مال را در جزء مال کعب اول در مرتبه چهارم است و ثانی
در مرتبه پنجم چون یکی در طرف نزول است و دیگری در طرف
صعود و هر دو متفاوت اند [illegible] را از نقصان کردیم یک ماند
چون فضل در طرف نزول است پس حاصل ضرب در مرتبه اول است
از مراتب نزول که جزء شی باشد میخواهیم که ضرب کنیم جزء مال مال
را در مال مال هر دو در مرتبه چهارم اند یکی در طرف نزول و دیگری
در طرف صعود و هر دو متساوی پس حاصل ضرب واحد
باشد و تفصیل طریق قسمت و تجذیر و باقی اعمال در کتب
مبسوطه مذکور است و چون جزء ثانی که تفکر حکما در آمد
منحصر است در شش و بنا بر آن بر عدد و اشیاء و اموال است
هذا این جدول که متکفل معرفت اجناس حاصل ضرب و خارج

قسمت است بجهت تسهیل حساب و اختصار کتاب آورده شد

درین جدول حاصل ضرب در مربعی ملتقی مضروب و مضروب فیه است

و اگر استثنا باشد مستثنی منه را زاید خوانند و مستثنی را ناقص

و مضروب زاید در زاید و مضروب ناقص در ناقص زاید باشد

و مضروب زاید در ناقص و مضروب ناقص در زاید پس ضرب باید کرد

بعض اجناس را در بعض اجناس و استثنا باید کرد ناقص را از زاید

پس مضروب ۱ عدد و شی در ۱ عدد الا شی ۱۰ عدد الا مال

باشد بدین صورت

الا مال	الا ۱۰ شی
۱۰ شی	۱۰۰ عدد

الا شی ۱۰۰ عدد

و مضروب ۵ عدد الا شی در ۲ عدد

الا شی ۱۰ عدد و مال الا ۷ شی باشد بدین صورت

الا مال	الا ۱۰ شی
الا ۲ شی	۵ ۳ عدد

و مضروب ۶ مال و ۲ عدد الا ۳ شی در ۴ شی الا ۱ عدد

۲ کعب ۶ شی الا ۳ مال و کیا عدد باشد بدین صورت

الا ۵ عدد	۱۰ شی	۱۱ ۳۰ عدد	الا ۳ مال
الا ۲ مال	۳۰ شی	۱۸ شی	۱۲ کعب

و در جدول مسطور رابع قسمت و در مربعی ملتقی مقسوم و مقسوم علیه است

استخراج مجهولات بجبر و مقابله محتاج است بسوی

نظر ثاقب و حدت ذهن صائب و امعان فکر در مطلبات

مسائل و صرف ذهن در مسائل که مؤدی باشد بسوی مطلوب

پس مجهول را اگر وصف مربعه کنند مال فرض کنیم و اگر

وصف مکعبه کنند کعب فرض کنیم و عمل کنیم بمضمون سوال

بمال برهان

سائل بر همان سؤال تا آنکه منتهی شود عمل بمعادله طرفی که

(۱۳۱) استثنا دارد کامل کنیم و زیاده آن کنیم مثل آن در طرف

دیگر و آن جبر است و اجناس متجانسه که در هر دو طرفین

اند ساقط کنیم از طرفین و آن مقابله است بعد از آن معادله یا

در میان جنسی و جنسی است و آن مفرده است که آنرا مفردات

خوانند بجهت افراد جنس یا در میان جنسی و دو جنس است و آن

مقترنه است که آنرا مقترنات خوانند بجهت اقتران دو جنس

[illegible] آنست که عدد معادل اشیا باشد پس قسمت

بکنیم عدد را بر عدد اشیا خارج شود شی مجهول مثلاً اقرار کرد مر زید

را [illegible] الا نصف آنچه مر بکر راست و مر بکر را [illegible] الا نصف آنچه

مر زید راست و فرض کن آنچه مر زید راست شی پس مر بکر را

باشد الا نصف شی پس مر زید را [illegible] باشد الا ربع شی

و آن معادل شی شد بعد از آن جبر کردیم اعنی طرف استثنا

را که [illegible] باشد کامل کردیم و زیادت کردیم مثل آن که

ربع شی باشد بر طرف دیگر که شی باشد شی و ربع شد

معادل شی و ربع شد پس قسمت کردیم عدد را بر عدد اشیا

خارج شد [illegible] پس مر زید را [illegible] باشد و مر بکر را [illegible]

و هو المطلوب [illegible] آنست که اشیای معادل

اموال باشد پس قسمت کنیم عدد اشیا را بر عدد اموال خارج

شود شیء مجهول مثلا اولاد غارت کردند ترکهٔ پدر خود را که دنانیر است
به این طریق که یکی ... گرفت و دیگری ... و دیگر ... و علی هذا القیاس
بر زیادتی واحد بعد از آن حاکم آنچه گرفته بودند باز گردانید و قسمت
کرد میان ایشان علی السویه هر کدام را ... دینار رسید پس اولاد
چند بودند و دنانیر چند پس فرض کردیم اولاد را شیء و طرفین اعنی ... واحد
و شیء ضرب کردیم در نصف شیء حاصل شد نصف مال و نصف شیء
و آن عدد دنانیر است پس قسمت کردیم نصف مال و نصف شیء
را که عدد دنانیر باشد بر شیء که عدد اولاد باشد خارج شد
نصف شیء و نصف واحد و آن ... است چنانکه سائل گفته پس
ضرب کردیم ... را در شیء حاصل شد ... شیء معادل نصف مال و نصف
شیء بعد از آن جبر کردیم بتکمیل کسور در طرفین ... شیء معادل مال
و یک شیء شد بعد از آن مقابله کردیم باسقاط مشترک از طرفین
... معادل یک مال شد پس شیء اعنی ... اعداد اولاد باشد و ضرب
کردیم ... را در ... پس حاصل اعنی ... عدد دنانیر باشد و هو المطلوب و مثال آنست
که استخراج کنیم آن مسئله را بخطائین از امثال ... اولا فرض کردیم اولاد
را ... و ضرب کردیم ... و واحد را که ... باشد در نصف ... که
... و نصف باشد حاصل ... را که ... باشد علی السویه قسمت کردیم بر
هر کدام ... رسید ... را ... ناقص شد ثانیا فرض کردیم اولاد
را ... و ضرب کردیم ... و واحد را که ... باشد در نصف ... که

ونصف باشد

و نصف ستة حاصل را که باشد علی السویه قسمت کردیم بر ۹ بهره که کم
رسید خطاء ثانی ناقص شد بعد از آن ضرب کردیم معروض اول
را که باشد در خطاء ثانی که باشد حاصل را که باشد محفوظ اول
نام کردند و ضرب کردیم معروض ثانی را که باشد در خطاء اول که
باشد حاصل را که ۳ باشد محفوظ ثانی نام کردیم چون خطایین از
یک جنس آمد فصل میان محفوظین را که باشد قسمت کردیم بر فصل میان
45 خطایین که باشد خارج شد عدد اولاد که باشد بعد از آن ضرب
کردیم را در حاصل شد عدد ذنابه که باشد و هو المطلوب و درینجا
طریقی دیگر است و اسهل و حصر و آن این است که تضعیف کردیم
خارج قسمت را که باشد و از مضاف که باشد یکی کم کردیم
باقی ماند عدد اولاد که باشد و را در ضرب کردیم حاصل شد
عدد ذنابه که باشد و هو المطلوب مسئله ... از مثال الست که
عدد معادل اموال باشد پس قسمت کردیم عدد را بر عدد اموال
و جذر خارج شیٔ مجهول است مثلا اقرار کنند با کثر مالین که مجموع آن هر دو
است و سطح آن هر دو پس فرض کردیم اکثر را و شیٔ
و اقل را الا شیٔ پس سطح آن هر دو الا مال باشد معادل
بعد از آن جبر کردیم اعنی را که استثنا اعتبار کردیم و بر یک
مال معروض و یک مال شد از آن مقابله کردیم
باسقاط مشترک از طرفین که باشد پس معادل یا باشد

چون خارج قسمت ۳ بر یک مال همان ۳ جذر خارج اعنی ۳ معادل شی
باشد پس اقل مابین که ۱۰ الا شی فرض کردیم ۸ باشد واکثر
مابین که ۱۰ و شی فرض کردیم ۱۲ باشد و هو المطلوب مسئله دوم
آنست که عدد معادل اشیاء و اموال باشد پس مال اگر
کمتر از واحد باشد تکمیل کنیم و اگر بیشتر از واحد باشد رد کنیم
تقدیر مال را مال واحد اعتبار کنیم و بگردانیم عدد اشیاء نیز به
نسبت تکمیل یا رد یا بدین طریق که قسمت کنیم عدد و هر یکی از عدد
و اشیاء را بر عدد سوال که مال از تکمیل و رد بود و پس آنچه خارج شود
مطلوب است از تحویل بعد از آن نصف عدد اشیاء را مربع کنیم
و آن مربع را بر عدد بیفزاییم و از جذر مجموع نصف عدد اشیاء را نقصان
کنیم تا باقی بماند عدد شی که مجهول است مثلا افراد میکنند از چیزی
که مربع وی با مضروب وی در نصف باقی ۱۰ که بعد از استثنای مجهول
از ۱۰ بماند ۱۲ باشد پس فرض کردیم آن چیز را شی پس مربع وی مال
باشد و شی دیگر اعنی باقی ۱۰ الا شی است پس نصف باقی ۵ الا
الا نصف شی باشد یا در ۵ الا شی ضرب کردیم ۵ شی الا نصف
مال حاصل شد جمع کردیم با مال نصف مال و ۵ شی معادل ۱۲
شد تکمیل کردیم مال و ۱۰ شی معادل ۲۴ شد نقصان کردیم نصف
عدد اشیاء را که ۵ باشد از جذر مجموع مربع نصف عدد اشیاء
اعنی ۲۵ و عدد اعنی ۲۴ که ۴۹ باشد اعنی ۷ باقی ماند ۲ و هو المطلوب

مسئله دوم

که اشیا معادل عدد و اموال باشد
پس بعد از تکمیل یا رد نقصان کنیم عدد را از مربع نصف عدد اشیا
و زیادت کنیم جذر باقی از مربع بر نصف عدد اشیا یا نقصان
کنیم جذر باقی را از نصف عدد اشیا پس حاصل شی مجهول باشد مثلا
عددی است که اگر آن عدد را ضرب کنند در نصف خود و زیادت
کنیم بر حاصل … حاصل شود پنج مثل آن عدد پس فرض کردیم مجهول را
شی و ضرب کردیم شی را در نصف خود حاصل شد نصف مال افزودیم
بر وی … مجموع که نصف مال و … باشد معادل … شی شد تکمیل
کردیم مال و … معادل … شی شد پس نقصان کردیم … را از
مربع نصف اشیا که … باشد اعنی … باقی ماند … و جذر آن …
که … باشد افزودیم بر نصف عدد اشیا که … باشد حاصل شد
… و هو المطلوب یا نقصان کردیم از نصف عدد اشیا که … باشد
باقی ماند … و هو المطلوب … که اموال معادل
عدد و اشیا باشد پس بعد از تکمیل یا رد زیادت کنیم جذر
مجموع بر نصف عدد اشیا پس آن مجموع شی مجهول باشد مثلا
عددیست اگر آن عدد را نقصان از مربع آن عدد و زیادت
کنند باقی مربع بر مربع حاصل شود … پس … فرض کردیم
مجهول را شی و نقصان کردیم آن شی را از مال و زیادت کردیم
مال الا شی را بر مال مجموع که … مال الا شی باشد معادل … باشد

بعد از ان جبر کردیم اعنی هر دو مال را کامل اعتبار کردیم بتغییر
استثنا و افزودیم شی را بر ابیس دو مال معادل [illegible] و شی باشد
بعد از ان رد کردیم مال را بسوی [illegible] مال [illegible] را بسوی
[illegible] شی را بسوی نصف شی پس یکمال معادل [illegible] عدد و نصف
شی شد و زیادت کردیم مربع نصف عدد اشیا را اعنی ربع
که نصف ثمن باشد بر عدد که [illegible] باشد و زیادت کردیم جذر مجموع الّتی
[illegible] و نصف ثمن که [illegible] ربع باشد بر نصف عدد اشیا اعنی نصف
که ربع باشد [illegible] و نصف شده و هو المط

[illegible] که محاسب را دانستن آن ضروری است و ما اختصار کردیم درین
مبحث بر پانزده [illegible] میخواهیم که اعداد متوالیه را از [illegible] تا [illegible] جمع کنیم طرفین
را جمع کردیم [illegible] شد از اد بنصف عدد واخیر که [illegible] و نصف باشد
ضرب کردیم حاصل شد [illegible] و هو المط و این قاعده در مثال ثانیه
و مزدوات مستعمل شود [illegible] میخواهیم که افراد متوالیه را از [illegible] تا [illegible]
جمع کنیم طرفین را جمع کردیم [illegible] شد و نصف انرا که [illegible] باشد
مربع کردیم حاصل [illegible] و هو المط [illegible] میخواهیم که ازواج متوالیه را
از [illegible] تا [illegible] جمع کنیم زوج اخر را که [illegible] تنصیف کردیم [illegible] شد [illegible] را در [illegible]
عدد که ثانی [illegible] است اعنی [illegible] ضرب کردیم حاصل شد [illegible] و هو المط
[illegible] میخواهیم که مضروب [illegible] را در نفس [illegible] و در جمع ما تحت
او جمع کنیم عدد [illegible] اخیر را که [illegible] باشد مربع کردیم انرا که [illegible] باشد [illegible]

۲۶۷ و ما

عدد دوی از ثانی عدد اخیر است انتهی ضرب کردیم حاصل را که
باشد تضعیف کردیم شد و هو المطلوب میخواهیم که مربعات
متوالیه را از تا جمع کنیم اعداد متوالیه را از تا جمع کردیم بقاعده
اول که باشد بعد از آن را بر ضعف عدد اخیر که باشد
اعنی افزودیم شد ثلث آن که ثلث باشد در
ضرب کردیم حاصل شد و هو المطلوب میخواهیم که مکعبات
متوالیه را از تا جمع کنیم اعداد متوالیه را از تا جمع کردیم
بقاعده اول که شد بعد از آن را مربع کردیم حاصل
شد و هو المطلوب میخواهیم که ضرب کنیم جذر عددی را در جذر عددی دیگر
آن هر دو عدد منطق باشند یا اصم یا مختلف مثلا جذر
را در جذر پس را در ضرب کردیم حاصل شد جذر آن
گرفتیم بر آمد و هو المطلوب میخواهیم که قسمت کنیم جذر عددی
را بر جذر عددی دیگر آن هر دو منطق باشند یا اصم یا مختلف
مثلا جذر را بر جذر پس را بر قسمت کردیم خارج
شد جذر آن گرفتیم بر آمد و هو المطلوب میخواهیم که حاصل
کنیم عدد تام را جمع کردیم اعداد و عدد الیه را از واحد بر تضاعف
مثلا مجموع که باشد اول است ضرب کردیم آنرا در عدد
اخیر که باشد حاصل شد و هو المطلوب مجموع که باشد
اول است ضرب کردیم آنرا در عدد اخیر که باشد حاصل شد

وهو المطلوب بدانکه عدد تام نباشد الا زوج و عدد تام در
احاد یکیست و آن ۶ است و در عشرات یکی است و آن ۲۸
است و در مآت یکی است و آن ۴۹۶ است و در الوف یکی
و آن ۸۱۲۸ است و همچنین در هر صف یکیست و احاد آن
نباشد الا ۶ یا ۸ و چون خیما بین دو عدد که یکی زاید و دیگر ناقص
بحیثیتی که اجزا هر یکی مثال آن دیگر باشد مثال ۲۲۰ و ۲۸۴ و در غایت
نمود و در بحث نیز نیاورد ام اگر خواهند بخوانند کتاب را جهت تحقیق
این فقیر را مطالعه نمایند میخواهیم که حاصل مجذوری که نسبت او با جذر
او چون نسبت عدد معین باشد با دیگری مثلا چون نسبت ۳ با
قسمت کردیم ۳ را بر ۲ خارج ۱ و نصف باشد مربع کردیم حاصل شد ۲ و ربع
و هو المطلوب مثال دیگر ۲ با ۳ قسمت کردیم ۲ را بر ۳ خارج ۲ ثلث
باشد مربع کردیم حاصل شد واحد و تسع
عدد دیگر او را در عددی دیگر ضرب کنیم مثلا ۶ را در ۳ حاصل ۱۸
باشد نگاه داریم و آن عدد بر آن دیگر قسمت کنیم اعنی ۶ را بر ۳
خارج او ۲ باشد نگاه داریم بعد از آن حاصل را که ۱۸ باشد
ضرب کردیم در خارج که ۲ باشد حاصل شود مربع اعنی ۳۶
مجذور مربع که باشند مثلا ۴ و ۹ جذر را نها بریم ۲ و ۳ بعد
از آن مجموع جذرین را که ۵ باشد در فضل جذرین که ۱ باشد
ضرب کنیم حاصل ضرب مساوی تفاضل آن هر دو باشد اعنی
تقسیم هر دو عدد که باشند مثلا ۶ و ۳ اول بر ثانی قسمت کنیم اعنی ۶ را بر ۳ خارج
دو نصف

شود و نصف ثانی [illegible] بر اول قسمت کنیم [illegible] را بر [illegible] خارج شود
خارج سوم [illegible] ثلث خارج اول را که [illegible] و نصف باشد ضرب کنیم
در خارج ثانی که [illegible] ثلث باشد حاصل شود واحد جیب [illegible] هم هر دو را مربع
که باشند مثلا [illegible] و [illegible] جذر یکی در جذر دیگری ضرب کنیم اعنی [illegible] را در
حاصل را که [illegible] باشد تضعیف کنیم مضاعف که [illegible] باشد زیاد
کنیم بر مجموع آن دو مربع که [illegible] باشد مجموع شود مربع اعنی [illegible]
[illegible] مربع که باشند مثلا [illegible] و [illegible] جذر یکی را در جذر دیگری ضرب
48 کنیم اعنی [illegible] را در [illegible] حاصل را که [illegible] باشد تضعیف کنیم مضاعف
که [illegible] باشد نقصان کنیم از مجموع آن دو مربع که [illegible] باشد باقی ماند
مربع اعنی [illegible] و در حساب نیه
مسئله است [illegible] عددی است که اگر مضاعف کنیم و بر مضاعف
بیفزائیم [illegible] و مجموع را ضرب کنیم در ۳ و بر حاصل بیفزائیم [illegible] و مجموع را
ضرب کنیم در [illegible] و بر حاصل بیفزائیم [illegible] مجموع [illegible] شود پس بجبر فرض
کردیم مجهول را شی و عمل کردیم [illegible] شی و [illegible] عدد معادل
باشد [illegible] بعد اسقاط مشترک از طرفین که [illegible] باشد عدد
معادل که [illegible] شی باشند و این مسئله اول است از مفردات
پس قسمت کردیم عدد را بر عدد اشیا اعنی [illegible] را بر [illegible] خارج شد
و هو المطلوب و بخطائین فرض کردیم مجهول را اولا [illegible]
[illegible] ناقص شد و ثانیا [illegible] پس خطاء ثانی [illegible] زائد شد و
محفوظ اول [illegible] و محفوظ ثانی [illegible] چون هر دو خطا مختلف اند

پس مجموع محفوظین را که ۱۱۱ باشد قسمت کردیم بر مجموع
خطائین که ۳۷ باشد خارج شد ۳ و هو المطلوب و بتحلیل نقصان
کردیم ۳ را از ۹۵ و عمل کردیم با آنکه قسمت کردیم ۹۵ را بر
و نقصان کردیم ۲ را از خارج که ۳۲ باشد و قسمت کردیم ۲۱
را بر ۳ حاصل شد ۷ و نقصان کردیم ۱ را از خارج که ۷ باشد
و تنصیف کردیم باقی را که ۶ باشد ۳ شد هو المطلوب ۲۲
قسمت کنیم ۱۰ را بدو قسم که فضل میان آن هر دو قسم ۵ باشد
پس بجبر فرض کردیم اقل الشیء پس اکثر شیء و ۵ باشد و مجموع
آن دو قسم اعنی ۲ شیء و ۵ معادل ۱۰ شد و بعد از اسقاط
مشترک از طرفین که ۵ باشد ۲ شیء معادل ۵ عدد شد و آن مسئله
اول است از مفردات پس قسمت کردیم عدد را بر عدد اشیا را اعنی ۵
بر ۲ خارج شد ۲ و نصف هو المطلوب و بخطائین فرض کردیم اقل را
اولاً ۳ پس خطاء اول ۱ ناقص شد و ثانیاً ۴ پس خطاء ثانی ۳
ناقص شد محفوظ اول ۹ و محفوظ ثانی ۱۲ چون هر دو خطا از یک جنس
پس فضل محفوظین را که ۵ باشد قسمت کردیم بر فضل خطائین
که ۲ باشد خارج شد ۲ و نصف و هو المطلوب و بتحلیل هرگاه
[illegible] با دو قسم بر عدد ضعف فضل میان نصف آن و میان
هر یکی از دو قسم است پس هرگاه ۵ زیادت کردیم نقصان
را که ۲ و نصف باشد بر نصف عدد که ۵ باشد جمع شد ۷ و نصف

و چون اکثر است ونقصان کردیم نصف فضل اکه ۲ و نصف باید
از نصف عدد که ۵ باشد باقی ماند ۲ و نصف وان اقل است
وهو المطلوب و مخفی نماند که این حیله دیگر است از حیل حساب
و در آن نه تحلیل است و نه تعاکس پس اطلاق تحلیل بر این
عمل مسامحه باشد مثلا عددی است که اگر زیاد کنیم بر وی

خمس آن و ۵ درهم و نقصان کنیم از مجموع ثلث آن و ۱۴۹
درهم هیچ باقی نماند پس بجبر فرض کردیم مجهول را شی و زیاده کردیم
بر وی خمس آن و ۵ درهم و نقصان کردیم از مجموع که شی و خمس
شی و ۵ درهم باشد ثلث آن که ۲ خمس شی و ۱ درهم و
ثلث باشد باقی ماند ۴ خمس شی و ۳ درهم و ثلث و چون
نقصان کردیم از وی ۵ هیچ باقی نماند پس ۴ خمس شی و ۳
درهم و ثلث معادل ۵ شد و بعد اسقاط مشترک ۴
خمس شی معادل ۱ و ۲ ثلث شد و آن مسئله اول است از
مفردات پس قسمت کردیم ۱ و ۲ ثلث را بر ۴ خمس شی ...
از تجنیس خارج ۲ و نصف سدس شد و هو المطلوب و
بخطأین فرض کردیم مجهول را اولا ۵ پس خطا اول ۲ و ثانیا
زاید ثانیا ۱۵ پس خطا ثانی ثلث خمس ...
و محفوظ اول ثلث و محفوظ ثانی ۳ و ... چون هر دو
خطا مختلف اند پس محفوظها که ... باشد قسمت کردیم

بر مجموع خطائین که ۲ و خمس باشد خارج شد ۲ و نصف سدس
وهو المطلوب و تحلیل و تعاکس گرفتیم که هیچ باقی نمیماند بعد از نقصان
آن و زیادت کردیم بروی نصف آن که ۲ و نصف باشد بجهت
آنکه آن ثلث منقوص است چنانکه در باب خطائین گذشت بعد
از آن نقصان کردیم از مجموع که ۵ و نصف باشد دو نقصان
کردیم از باقی که ۳ و نصف باشد سدس آن که ۳ سدس و نصف
سدس باشد بجهت آنکه آن خمس مزید است چنانکه گذشت
باقی ماند ۲ و نصف سدس و هو المطلوب چهار حوضی است که
روان کردایم چهار انبوبه که پر میکند اول در یکروز و دوم در دو
روز و سیوم در سه روز و چهارم در چهار روز پس هر چهار در
چند روز پس باید که مناسبه شکل نسبت که هر چهار انبوبه پر
میکند در یک روز دو مثل حوض و نصف سدس بجهت آنکه نصف
و ثلث و ربع ۲ و نصف سدس باشد پس نسبت یکروز با دو مثال
حوضی و نصف سدس آن چون نسبت زمان مطلوب باشد
با حوض مجهول احد الوسطین است پس مسطح طرفین را که ۱
نسبت داریم با وسط معلوم که ۲ و نصف سدس است
تعلیم بنسبت منسوب ۲ و نصف سدس ... الیه
نصف سدس پس حاصل نسبت ۲ خمس و خمس خمس
وهو المطلوب و بوجه دیگر هر چهار انبوبه پر میکند در یکروز حوضی که آن

۲۵

[illegible] جزو است با جزوهای که حوض اول با آن اجزای ۱۲ جزو است
پر شده است هر چه بر حوض دو جزو روزش پر شده است حوض
[illegible] جزو [illegible] واگر سر کشاده ام در زیر آن بالوعه
جای بکنید آن حوض را در هشت روز پس در یک وقت چهار
پر میکنند دیگر و ثمن حوض بحجت آنکه بالوعه خالی میکند دیگر
نصف آنچه پر میکنند پس هر چهار پر میکنند دیگر و نصف آن حوض
[illegible] جزو از [illegible] جزو آن بحجت آنکه نصف و ثلث و ثمن [illegible]
جزو از [illegible] جزو باشد پس نسبت یکروز با حوض [illegible] جزو از جزو حول
نسبت زمان مطلوب باشد با حوض مجهول احد الوسطین است پس
مسطح طرفین را که ۱ باشد نسبت داده ایم با وسط معلوم که [illegible]
جزو از [illegible] جزو باشد بعد از تجنیس منسوب [illegible] ربع سدس شد و
منسوب الیه [illegible] ربع سدس پس حاصل نسبت [illegible] جزو از [illegible]
جزو شد هو المطلوب و بوجه دیگر هر چهار انبوبه پر میکنند دیگر و حوض را
که آن [illegible] جزو است با جزای که حوض اول با این اجزای [illegible]
جزو است پس پر شده است حوض اول در [illegible] جزو از [illegible]
جزو روز پنجم ماهی است که ثلث آن در گل است و ربع آن
در آب [illegible] و [illegible] شبر در خارج پس تمام چند شبر است
مثال [illegible] که هم هر دو کسر را از مخرج مشترک باقی ماند ۵
پس نسبت ۱ با ۵ چون نسبت مجهول است با [illegible] مجهول احد

الوسطین است پس سطح طرفین را که ۲۴ باشد قسمت کردیم بر وسط معلوم که ۵ باشد خارج شد ۴ و خمس و هو المطلوب ...
و هم کردیم مجهول را شیء و نقصان کردیم از شیء ثلث شیء
و ربع آن باقی که ربع شیء و سدس شیء آن باشد معادل ۳ باشد
و آن مسئله اول است از مفردات پس قسمت کردیم ۳ را بر
ربع شیء و سدس آن بعد تجنیس خارج شد ۷ و خمس و هو المطلوب
و بخطائین فرض کنیم مجهول را اولا ۱۲ پس خطاء اول ۲ زاید باشد
و ثانیا ۲۴ پس خطاء ثانی ۷ زاید و محفوظ اول ۲۶ و محفوظ
ثانی ۴۸ چون هر دو خطا از یک قسم اند پس فضل میان محفوظین
را که ۲۲ باشد قسمت کردیم بر فضل خطائین که ۵ باشد خارج
شد ۴ و خمس و هو المطلوب و بتحلیل و تعاکس مخرج مشترک
ثلث و ربع ۱۲ است پس از ۱۲ ثلث و ربع که ۷ باشد نقصان
کردیم ۵ باقیماند مثل ۱۰ خمس باقیست و در ما نحن فیه
۳ می‌ماند پس بهمان نسبت زیادت کردیم بر ۳ مثل آن
بود و خمس آن که ۴ و خمس شد و هو المطلوب و این عمل اخیر از
خواص خلاصه نیست ... دو مرد حاضر شدند با مبلغ درم
دار ... نسبت مرد دیگر را که اگر ثلث مبلغ خود بمن ... مثل آن
میشود ولیس با هر یکی چند است و من چند کلیس ... م
کردیم الخ با اول است ... و الخ با ثانی ... که ثلث

دار و مثلا

باشد مثلا سه درهم پس اگر اول ثلث آن بگیرد پس با وی یک

شی و درهم باشد و آن ثمن است و اگر ثانی آنچه گفته شد

بگیرد پس با وی دو درهم و ربع شی باشد و آن ثمن است پس

شی و درهم معادل ربع شی و دو درهم باشد و بعد از اسقاط

61

مشترک ... ربع معادل ۳ درهم شد و آن مسئله اول است

از مفردات پس قسمت کردیم ۳ را بر ۳ ربع بعد از تجنیس

خارج شد ۴ و ۳ ثلث پس تصحیح کسور کردیم بعد از تجنیس پس

با اول است و با ثانی ۵ و ثمن ۵ و هو المطلوب و اگر فرض آنچه با اول

است شی و آنچه با ثانی است پس با اول است و با ثانی

و ثمن ۱۱ و هو المطلوب و اگر فرض کردیم با اول است شی و آنچه

با ثانی است ۷ پس با اول ۱ است و با ثانی ۱۶ و ثمن

و اگر فرض کردیم آنچه با اول است شی و آنچه با ثانی است

پس با اول ۸ است و با ثانی ۹ و ثمن ۱۱ و لنبذ مصنف

رحمة الله علیه فرموده که این مسئله سیاله است و برای

استخراج این مسئله و امثال آن طریقی دیگر است ... همان

طریق ... خوره و آن این است که از سطح مخرج کسر

تقسیم ... با قیماند ... تا دو را به بعد از آن احد الکسرین

نقصان کنیم از سطح مخرج ... دو و باقیماند آنچه با یکی است

بعد از آن کسر دیگر را باقی ماند ربعه با دیگر است پس در مثال دیگر
از ۱۲ نقصان کردم ۱ را باقی ماند ۱۱ و آن ثمن است بعد
از این نقصان کردم ۳ را باقی ماند ۸ و آن با یکی است بعد از آن
نقصان کردم ۳ را باقی ماند ۹ و ۱۰ با دیگری ۱۲ و هو المطلوب

سه قدح پر است یکی چهار رطل شهد و دیگری سه ربع رطل سرکه و
دیگری سه رطل آب مجموع را در یک ظرف ریختیم و سکنجبین آمیختیم
بعد از آن هر سه قدح را پر کردم پس در هر یکی از جنس چه است
پس جمع کردم اوزان ثلث را [illegible] شد آنرا حفظ کردم و ضرب
کردم هر یکی را از اجناس ثلثه در هر یکی از اوزان ثلثه تحت
را ضرب کردم اولا در [illegible] حاصل را که [illegible] باشد قسمت کردیم بر
محفوظ که [illegible] باشد خارج شد [illegible] تسع رطل و آن شهد است
در رباعی ثانیاً [illegible] حاصل را که [illegible] باشد قسمت کردم بر محفوظ
خارج شد رطل و تسع و آن سرکه است در رباعی ثالثا
در ۹ [illegible] حاصل را که [illegible] باشد قسمت بر محفوظ خارج شد
رطل و آن آب است در رباعی مجموع ۴ باشد بعد از آن ۵
را ضرب کردم اولا در [illegible] حاصل را که [illegible] باشد قسمت کردم
بر محفوظ خارج شد رطل و تسع و آن شهد است در [illegible]
ثانیاً در ۵ حاصل را که [illegible] باشد قسمت کردم بر محفوظ خارج

شد رطل

رطل و ۳۴ تسع و نصف و آن سرکه است در خماسی
مواتی او در ۹ حاصل راکه ۵ باشد قسمت بر محفوظ خارج شد ۱ رطل
و نصف و آن آب است و در خماسی مجموع ۵ شد بعد از آن ۹ را ضرب
کردم اولا در ۲ حاصل راکه ۲ باشد قسمت کردم بر محفوظ خارج شد
رطل و آن شهد است و در ثنائی ثنا نیا در ۲ حاصل راکه ۲ باشد قسمت
کردیم بر محفوظ خارج شد ۱ رطل و نصف آن سرکه است در ثنائی
ثالثا در ۲ حاصل راکه ۱۸ باشد قسمت کردم بر محفوظ خارج شد
رطل و نصف و آن آب است در ثنائی مجموع ۹ باشد
شخصی را گفتند که چه قدر از شب گذشته گفت که ثلث ماضی مساوی
ربع باقی است پس ماضی چند است و باقی چند پس بجبر فرض کردم ماضی
را شیئی و باقی را ۱۲ ساعت الا شیئی پس ثلث ماضی که ثلث شیئی باشد
معادل شد الا ربع شیئی و بعد جبر ثلث ماضی و ربع آن معادل
شد و آن مسئله اولست از مفردات پس قسمت کردم ۱۲ بر
ثلث و ربع بعد از اعمال تجنیس خارج شد ۵ و آن ساعات
ماضیه است بعد از آن ۵ و سبع را نقصان کردیم از ۱۲ باقی ماند
و سبع و آن ساعات ماقیه است و بوانظا بار بوستا
ماضی را ۳ فرض کردم و باقی را بجبته اربعه پس ثلث ۳ مساوی
ساعت ۴ است پس ماضی ساعت باشد ماضی مجموع ساعات
است چون ۳ جهول باشد با مجهول احد الوسطین

ست پس سطح طرفین را که باشد قسمت کردیم بر ... معه
که باشد خارج شد و سبع و آن ساعات ما ضیه ... بعد
از آن و سبع را نقصان کردیم از باقیماند و سبع و آن
ساعات ماضیه است و هو المطلوب ... رمحی است مرکوز در حوض
و از جمله آن رمح بیرون آب ه ذرع است بعد از آن رمح مذکور
با وجود ثبات طرف مرکوز میل کرد تا آنکه ملاقی شد سر آن رمح
سطح آب را و بعد میان مطلع رمح از آب و موضع ملاقات
سر رمح با آب ا ذرع است پس طول رمح چند است پس
بجبر فرض کردیم قدر غایب را شی پس رمح شی باشد و شک
نیست که آن رمح بعد میل وتر زاویه قایمه است که یکی از دو ضلع
محیط بقایمه است و دیگر قدر غایب از رمح که شی باشد پس
مربع رمح اعنی و شی که و مال باشد مساوی دو مربع و
شی است که مال باشد بشکل عروس و بعد اسقاط مشترک
الطرفین باقیماند شی معادل و آن مسئله اولی است از
مفردات پس قسمت کردیم بر خارج شد و نصف
پس طول رمح ذرع و نصف باشد و هو المطلوب و بخطایین فرض
کردیم تمام رمح را اولا پس غایب باشد پس مربع رمح که است
باشد معادل دو مربع که باشد پس خطا ... ... پس
فرض کردیم تمام رمح را ثانیا پس غایب است ... پس مربع رمح

المذ یار

باشد معادل دو مربع و که باشد پس خطا ثانی
را باشد و محفوظ اول و محفوظ ثانی چون از دو خطا
از یک قسم اند پس فضل محفوظین را که باشد قسمت کنیم
بر فضل خطائین آنکه باشد خارج و بعضی مسائل مطلوب حکما را
که در فن حساب راسخ بودند رقم شده همچنین مسائلی که صرف
53 کرده اند در حل آن افکار و متوجه ساخته اند بسوی استخراج آن
انظار و سعی کرده اند در کشف نقاب آن بهر حیله و توسل
جسته اند بسوی حجاب آن بهره نرسید پس نتوانستند بدان
سبیل و نیافتند بر آن مرشد و دلیل با وجود علو فطرت و سمو
همت و کثرت مدارس و قلت مشاغل و لهذا باقی اند آن
مسائل بر عدم انحلال از قدیم زمان و دشوار اند بر سایر اذهان
الی الان و ذکر کرده اند علماء فن رحمهم الله بعد از آن در مصاف
و سطری در مولفات بجهت تحقیق استعمال این فن بر سبیل
اثبات و الزام کسی که دعوی کند عدم عجز در حساب و بجهت تعجیز
محاسبان از الزام جواب و ادعای رفع نقاب بحرص اصحاب
طبایع و ماده بر حل آن اسرار و کشف آن استار مصنف
رحمة الله علیه از آنجمله هفت سؤال در خلاصه آورده اند بر سبیل
تنوع [illegible] اختصار اما از آن فضلا و

آن هفت سوال این است ده را قسمت کنند بر دو قسم
چون یا ده کنند بر هر قسم جذر آن و ضرب کنند مجموع عدد او مجموع
حاصل شود عدد مفروض و بجهت ایضاح مطلب را قسمت کردیم
بر دو قسم و زیادت کردیم بر هر قسم جذر آن که باشد
مجموع شد ضرب کردیم مجموع را در مجموع اعنی را در حاصل شد
لیکن سوال مسائل اکست که حاصل شود عدد مفروض که
است دو مجذور که اگر زیادت کنند بر مجموع آن هر دو مجتمع را جذر
باشد و اگر نقصان کنند از مجموع آن هر دو باقی را جذر باشد
و استاد ما و مخدوم ما عطاء الله ابن نا در العصر وحید الدین استاد
احمد معمار ازین سوال جواب یافته اند چنانکه در نظم خلاصه که تصنیف
ایشان است فرموده دو مربع که جمع کرده هم بر روی افزون کنیم
ده یا کم باقی و مجتمع که کرد ظهور هر دو باشد جذرات حمد مجذور
یافتم من ازین سوال جواب بیست و پنج یکی تو هم دریاب
چه دو ... اند که جمع آن هر دو است زیادت کردم بر مجموع
آن هر دو مجتمع اعنی را جذر است که باشد و نقصان کردم
از مجموع باقی اعنی را جذر است که باشد جزاه الله
عنا خیر الجزاء مال زید ست الاجذر مال بکر و مال
بکر ست الاجذر مال زید بجهت ایضاح ... ثم مال زید
الاجذر مال بکر و مال بکر ست الاجذر مال زید ... ست

54

ل مربع مال زید است الا جذر مال بکر که باشد اعنی

و مال بکر است الا جذر مال زید که باشد اعنی سوال

سایل آنست که مال زید است و مال بکر است عدد مکعب

منقسم بدو قسم بر که مکعب باشد و بجهة ایضاح مطلب مثالی

دیگر از رقم عددی مجذور منقسم بدو قسم که هر قسم مجذور باشد مثلا

عددی است مجذور منقسم بدو قسم اعنی و را که هر قسم است

مجذور ربع مجذور است و جذر شش و مجذور است و جذر شش

لیکن سوال سایل آنست که عدد مکعب باشد و هر قسمی مکعب

مقسوم بدو قسم که اگر قسمت کنند هر یکی از ان دو قسم بر قسم دیگر

و جمع کنند خارج را مجموع مساوی یکی از ان دو قسم باشد و بجهة

ایضاح مطلب را قسمت کردم بر دو قسم و قسمت

را بر خارج قسمت ربع و قسمت را بر خارج شد جمع کردم

هر دو خارج را مجموع که و ربع باشد زاید است بر یک قسم

ناقص است از قسم دیگر لیکن سوال سایل آنست که مجموع مساوی

یکی از ان دو قسم باشد سه مربع متناسبه که مجموع انها مربع

باشد و بجهة ایضاح مطلب مثالی دیگر از رقم و و سه

مربع اند که مجموع انها اعنی مربع است لیکن سوال

سایل آن سه مربع متناسبه باشند یعنی نسبت اول

بنا بر آنکه چون نسبت ثانی باشد بثالث و مخفی نماند که هر سه مربع متناسب مجموع انها با مربع وسط مربع باشد مثلا
و هر سه مربع متناسب اند مجموع انها اعنی با مربع وسط
که باشد مربع وسط اعنی و و و هر سه مربع
متناسب اند مجموع انها اعنی با مربع وسط که باشد مربع
اعنی مجذوری که اگر زیادت کنند بر وی جذر وی و دو
درهم مجموع را جذر باشد با مجذوری که اگر نقصان کنند از وی
جذر وی و دو درهم باقی را جذر باشد و چون فقیر بعنایت الهی
جل جلاله و عم نواله و بامداد رسالت پناهی علیه الصلوة و
السلام من الله الملک العزیز العلام ازین سوال جواب فیه
بنا بر آن این سوال جواب را بسرمایه نظم پوستانیده این چند بیت را
درین مبحث داخل ساخت شعر در خلاصه مولف صاحب فن
سوال سکرف ختم سخن ‫:‬ آن مربع که جذر و دو درهم بر
وی افزوده او کنی ور کم جمع یا باقیش بعد مجذور ‫:‬ نیک ‫:‬ شنه
یا فتم بر روی شعور ‫:‬ منکه هستم فقیر لطف الله ‫:‬ مهندس مشهور
در الغواره ‫:‬ خاک راه هنروران کبار ‫:‬ بوده استاد احمد معمار ‫:‬
چه مجذور ایست که چون زیادت کردیم بر وی جذر وی که
باشد و دو درهم مجموع را باشد جذر و مجذور
که چون نقصان کردیم از وی جذر وی که و دو درهم باقی را

که [illegible] [illegible] بدرست که باشد والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب ○ تمت بالخیر

فائده ○ استخراج مجهول نیزه این است هر قدر نقطه در میان مخرج
ملاقات راست و مطلعه باشد انرا مسطح کرده بخارج
نیزه که از آب است تقسیم کند و هر چه خارج قسمت
باشد بر او مقسوم علیه را زیاده کند آنچه حاصل آید انرا
تنصیف کند آن استخراج نیزه مجهول است ○

قسمت ثانی بر اول [illegible] و [illegible] مثلا باشند که دو عدد هر دو [illegible] دهم
قسمت [illegible] را برابر ثانی و نصف [illegible] خارج شود [illegible] را برابر اخص [illegible] منیم
[illegible] اعلی را برابر خارج شود [illegible]

سلسلۃ الذہب

56

یا فتاح

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

لله الحمد قبل کل کلام بصفات الجلال و الاکرام

حمد او تاج تارک سخن است صدر هر نامهٔ نو و کهن است

خامه چون تاج نامه آراید درة التاج نام او شاید

الله الله چه طرفه نامست این ورد دل حرز جان تمام است این

پنج حرف است بس شگرف این اسم پیش گنج نهان ذات طلسم

از ید الله و پنجه اند این پنج زان گرانمایه گنج گوهر سنج

دیو را کو بمالش تو شتافت جز بدین پنجه گنج نتوان یافت

از پس این حروف فرخ فال جلوه گر صد هزار نعت کمال

خامه از آنچه مردم دیده جامهٔ مشک رنگ پوشیده

بالانزوا

نیر مشکین شعار کلک خرف — خفته حوران قاصرات الطرف

دو الف زو بر آسمانی دو گواه — برده بر یک سر وحدة براه

یکی از فتحه فتح باب فتوح — کرده در منظر مروج روح

وان دگر داده از سکون تمکین — دل ما را بکمین تمکین

وان دو لام کز عقیده قوت و — از یکی ملک وان دگر ملکوت

لام ساکن بملک اشارت دان — وان دگر زان دگر عبادت دان

ملک فی نفسه بود ساکن — نیست جنبش در و از و ممکن

جنبشی کافکند بر و سایه — ملکوتش بدان دهد مایه

شکل تشدید شان که شانه وشی است — بعظم الله شانه چه خوش است

چون یکی زان دو لام شد مدغم — در دگر چون دو گیسوی در هم

بر سر آن شبانه سه دندان — میزند بر دو را بهم شانه — آراسته میکند ۱۲

ها که دال است بر هویت ذات — متعاقب بود بر و حرکات — چنانکه بتوو رها وبی ۱۲

حرکت چون سکون برو جاری — وا و بذات خود از همه عاری

هیچ وقت از همه مجرد نیست — لیک با هیچیک مقید نیست — قید کرده شده نه ۱۲

رابع داین حرف در همه آنات — بر نفسهای جمله حیوانات

دم حیوانات بوم برآید ۱۲

هم او را درین نفس ذاکر — کز وغایب الله ذکر حاضر

اسم ذات او الهمین ها بود — لام تعریف و اختصاص افزود

چون شد اشباع کرده فتحه لام — با الف شد حروف اسم تمام

چیست تخصیص آن سبب یعنی — دو جهان خاص اوست و او مولی

سر تعریف آنکه بشناسی — تا کمال شناخت دریابی

شرح اشباع فتحه آنکه مدام — شد درین اسم درج فتح تمام

گم کسی از زبان بکام رسید — در رسد زین خجسته نام رسید

هر که زین اسم بهره مند بود — بهره او همین بسند بود

شرح این نی ز دیو مردم پرس — از قل الله ثم ذرهم پرس

بس بود مثل صاحب معنی — حسبی الله گواه این دعوی

اشارت ... سبحانه و تعالی

جَلَّ مَنْ لا اله الا هو — لا تقل کیف هو ولا ما هو

کَلَّ فی نعت ذاته الالسن — حارَ فی نور وجهه الاعین

لمعات جمال او ظاهر — سبحات جلال او قاهر

فیض لطفش چو نور باطن بود — تف قهرش چو دور باطن بود

هرچه مفهوم عقل و ادراکست | ساحت قدس او از آن پاکست
قدس ذاتش چو برتر از کیفست | کیف گفتن اندرو حیفست
چون نه نوع آمد و نه جنس او را | پس چه معنی سؤال ما هو را
ما و هو چیست لا و هو گوئی | ما از این لا و هو برون و بی هوئی
لا و هو هر دو نفی و اثبات اند | نافی غیر و مثبت ذات اند
چند از این غافلی و گمراهی | لا و هو در ره خود کلاهی
تا و هو لا و هوت قوت و قوت | ببرد تا سرادق لاهوت
با هوا و هوس درو نرسی | تا ز لا نگذری بهو نرسی
هو کنایت ز غیب ذات شناس | کم نفس بر دکر ز ذات قیاس
هیچ ذاتی بذات او نرسد | عقل کل در صفات او نرسد
این چه مجد و بهاست سبحانه | وین چه عز و علا عز سلطانه
این همه قدسیان قدوسی | گرد کوی تو در زمین بوسی
دو جهان جلوه گاه وحدت تو | شهد الله گواه وحدت تو
هم مقر گفته با تو هم جاحد | لمن الملک لله الواحد
پرتو روی تست از همه سو | همه را روی بتست از همه رو

از غمت آه آه میگویند | همه در راه و ره میجویند
شمعی از نور خود بره ننهی | آه اگر سوی خویش ره ندهی
نعرهٔ اهدنا الصراط زنان | مبتدی در ره تو مویه کنان
گفته کیف الطریق ربی الیک | منتهی در سجود بین یدیک
کی توان گر تو راه ننمائی | قطع این ره براه پیمائی
ره بسوی تو از تو میخواهیم | بنماره که طالب راهیم
در بیان آنکه حقیقت ذات بسیط و مطلق است صفات ذات مقید و مطلق
پیش ازین پی نبرده اند که هست | دو جهان بارگاه الست
هستی ساده از نشان مبدی | ذات پاکش ز چونی و چندی
وحدت ساذج است و هستی صفر | در مکین و مکان چه فوق و چه تحت
در همه ساری اندر همه عاری | و حدتی گشته کثرتش طاری
وز قیود تعینات مصون | از حدود و تعقلات برون
نه با طلاق نیز قید شده | نه بدام قیود صید شده
که ز باطل نموده کاه از حق | هم مقید خود است هم مطلق
زهر بشن امیر کار با تریاق | قید او ساز وار با اطلاق
اول منزه حیران

60

اوست مغز جهان همه پوست — خود چه مغز و چه پوست جمله خود اوست

بود او کل جهان در او مستور — کرد در کل بذات خویش ظهور

کل در او عین هست او در کل — عین کل همچو آب اندر گل

آب در گل گلست و گل در آب — عین آبست این دقیقه را دریاب

برتر است این سخن از درک فهوم — کی شود درک جز بترک رسوم

نرسد کس بدین به بوالهوسی — بگذر از اسم و رسم تا برسی

عقل بگذار کان عقیله لست — دانه مکر و دام حیله لست

عقل جزوی در این نشیمن کیست — بهر آداب بندگیست نجیب

بدلیل علیل و فکر سقیم — کی شناسد صفات ذات قدیم

بوریاباف اگرچه بشکافد — سو صنعت حریر چون بافد

اشارت بعجز تنزیه که تنزیه عقلی و [illegible]

است با تشبیه [illegible]

وصف حق حق بخود تواند گفت — این گهر را خرد نداند سفت

شرح اوصاف ذات او ده از و — کس نداند صفات او به از و

آنچه خود را کند بآن توصیف — کمنش بر خلاف آن تعریف

وانچه وا کند از آن تقدیس | تو در اثبات آن مکن تلبیس

نه بتنزیه شو چنان مشعوف | که بنفی صفت شوی موصوف

نه بتشبیه آنچنان مایل | که بجسم و جهت شوی قایل

هرچه تقدیس ذات و تنزیه است | وانچه مشعر بنفی تشبیه است

مرجع آن بود تجرد ذات | از تلبس بمقتضای صفات

هرچه تشبیه باشد و تحدید | وانچه منهی ز حصر یا تقیید

منشا آن بود تلبس عین | بظهور از ملابس کونین

گر تو ز ارباب ذوق و ادراکی | وز تقید بیکطرف پاکی

میکن اینسان که کردمت تنبیه | جمع تنزیه را مع التشبیه

هر یکی را بجای او میدار | چشم بر مقتضای او میدار

در صفتهای حق مشو یکچشم | میگشا سوی هر یک آن چشم

میکن از شر اعور دجال | استعانت در اکثر احوال

معتدل شو که هر یک از دو حال است | در جمیع امور معتدل است

وسط آمد محل عز و شرف | بوسط رو بنه ز هر دو طرف

تا رساند ترا بعز و بها | حکم خیر الامور اوسطها

استعاذت ... طلب پناه ۱۲

مناجات در تضرع و ثنا با حضرت ذو الجلال و الافضال

کمون

۸۱

ای ظهور تو با بطون دمساز	وی بروز تو با کمون همراز
احدی لیک مرجع اعداد	واحدی لیک مجمع اضداد
اولی و ترا بدایت نی	آخری و ترا نهایت نی
ظاهری با کمال یکتایی	باطنی با وفور پیدایی
ایمنی از تغیر و تبدیل	فارغی از تحیز و تحویل
ذات تو در سرادقات جلال	از ازل تا ابد بیک منوال
بر تو کشف است آمر و ناهی	همه آن میکنی که میخواهی
نه عطای ترا خطا مانع	نه بلای ترا ولا دافع
بر خطا پیشگان عطای تو دام	با ولا پیشگان بلای تو کام
دام چه بود فریب جاه و جلال	کام چه بود نوید قرب و وصال
ای جهانی بکام از در تو	کام خواهم نه وارهم از در تو
دمبدم در رهم منه کامی	تا بی کام خود زنم گامی
بجوار خودم رهی بنما	در حریم دلم دری بگشا
غایب از من مرا حضوری بخش	بسروری رسان و نوری بخش

ای بس آتش‌پرست باده‌پرست | کرده عمری بخاک دیر نشست
بوده با هیمه سالها هم‌نشست | تا بخود برفروزد آتش کنشت
کرده در خدمت مغان پردم | قد چو عود الصلیب ساخته خم
رویش از آتش گرفته سیاه | خویش از فعلهای زشت تباه
نه همین رو و رای تیره از دود | پای تا سر بکیش تیره از دود
ناگهان برق رحمتی جسته | دلش از کفر و تیرگی رسته
گشته با جذبهٔ عنایت خاص | مرغ جانش ز دام شرک خلاص
کرده ستم ز قید هستی بند | هم بتو بر تو میدهم سوگند
که مرا ای جهان یکی انکار | در دلم ظلمت تنگی مگذار
رخت در دار ملک دینم نه | جای در کشور یقینم نه
هرچه غیر از تو زان نفورم کن | پای تا فرق غرق نورم کن
دیده ده سزای دیدارت | جانی آرام جای اسرارت
چند باشم ز خودپرستی خویش | بند در تنگنای هستی خویش
وارهانم ز تنگنای این تنگی | برسانم برنگ یکرنگی
می پرد مرغ همتم گستاخ | در ریاض امید شاخ بشاخ

بی رنگی

که زنام تو دانه چینم	یا ز نامت نشانه بینم
بیش ازان کز جهان ببندم بار	ز افسر فقر سر بلندم دار
سوی تو بارها شتافته ام	بار جز بار دل نیافته ام
چون شد از بار دل گرانم پشت	حلقه شد چون دم سگانم پشت
خود گرفتم که از سگان بترم	کمن از حلقهٔ سگان بدرم
من که باشم که با تو در بن غار	همچو اصحاب کهف باشم یار
کی خورم باک اگر نشینم پس	از صف دوستان نه اینم بس
که چو سگ گرچه بر در نشینم	بر درت باسط الذراعینم
بود عمرم سفید طوماری	در کف عمر من سیه کاری
از برای سواد آن نامه	دل من محبره زبان خامه
روزگاری در آن قلم زده ام	از خطا و خلل رقم زده ام
کس نیابد در آن نبشته خطی	که در ضمن آن بود سخطی
نیست حرفی درو مصون ز عوج	چون الف بلکه کاف و نونش همه کج
ای که پیش تو راز پنهانم	آشکار است تا بکی خوانم
بر تو این نامهٔ پریشانی	چو تو حرفا بحرف میدانی

ذراع بازو
گسترنده دو بازو

چون کند دست قهرمان اجل | طی این نامهٔ خطا و خلل
ز آب عفوش ورق بشوی | بس کلک کرم که در کف تست
بهر آزادیم برات نویس | وز خطایم خط نجات نویس
مپسندم از آن صحیفه خجل | یوم نطوی السماء کطی السجل

در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها

جامی از گفت و گوی بند زبان | هیچ سودی ندیده جز زیان
پای کش در گلیم گوشهٔ خویش | دست بگشا بکسب توشهٔ خویش
شیوهٔ گوشه گیری از سر گیر | گوشهٔ دامن پیمبر گیر
روی دل در بقای سرمد باش | نقد جان زیر پای احمد پاش
قاید الخلق بالهدی و العون | شاه لولاک ما خلقت الکون
نقد یثرب سلالهٔ بطحی | امی لوح خوان ما اوحی
فیض ام الکتاب پرورده اش | لقب امی خدای از آن کردش
لوح تعلیم ناگرفته بسر | همه را ز اسرار لوح داده خبر
قلم و لوح بودش اندر مشت | زان نفرسودش از قلم انگشت
آنکه تیغ قلم کند چو قلم | بقلم کی برده دست چه غم

از کلک شست دفتر همه پاک — ورقی از سیه نکرد چه باک

بر خط او ست انس و جان همه سر — گر نخواند خطی از آن چه خطر

داشت از دُر دهانش درجی پر — واندران درج درج یابی دو دُر

بود در عقد صحیح لیک ... ان — گشت ازان افکند سنگ بر کران

بود در لعلش سهیل رخشنده — سنگ از رنگ لعل بخشنده

چون آن همیلش رفیق سنگ آمد — سنگ در نام عقیق رنگ آمد

سنگکی کم ز مهره تسبیح — در کفش سبحه خوان بلفظ فصیح

وان فصیحان دل سیه چون سنگ — در خموشی نعت او دیگر نگ

معده سنگین نخوست چون بطعام — بر شکم سنگ بسته داشت مدام

زانکه او بود کان نقد وجود — کان بی سنگ چون تواند بود

شرح خلقش که خلق ازان عاجز — کی کماینبغی توان هرگز

محمدت چون بلانهایه بود حق — یافت شد نام او ازان مشتق

بینماید بچشم عقل سلیم — حرف حاء ایش عیان میان دو میم

چون رخ حور کز کناره او — گشته پیدا دو گوشواره او

یا دو حلقه ز عنبرین مویش — آشکارا دو جانب رویش

جان بر پایش — دندان مبارک — استفهام — کی — دو حلقه میم — دو میم

63

دال آن کز همه فرود نشست | دل بنازش که رفت بر سر دست

آمد الحمد اول قرآن | پس الف لام میم از پی آن

یعنی الحمد را بخوان اول | پس از الف لام از دو میم بدل

تا که حاصل شود بدین تبدیل | نام او در بدایت تنزیل

چون شد این نام آن خجسته اثر | مبتدا ذلک الکتاب خبر

که مسمای اوست فی الواقع | مظهر کل و نسخهٔ جامع

نعت وی در دو لون بی اولی | کلمات الهی و کونی

جان او موج خیز علم الیقین | سر لاریب فیه اینست این

بود هم بحر مکرمت هم کان | گوهرش کان خلقه القرآن

ثم فاعذر حدیث قامت او | فاستقم شرح استقامت او

صبح دولتش ز والضحی اوضح | منشرح صدرش از الم نشرح

کحل مازاغ سرمهٔ بصرش | ماطغی وصف پاکی نظرش

پایه از ارتقاش ثم دنی | ذروهٔ اعتلاش او ادنی

جبههٔ تیر ما رمیت گفش | چشم تنگ سیه دلان هدفش

رانده بالا ز سمت هر والا | رخش اسری بعبده لیلا

وصف خُلق کسی که قرآن است　　خلق را نعت او چه امکان است

لاجرم معترف بعجز و قصور　　می‌نویسم تحیتی از دور

[illegible]　　یا مفیض الوجود صل علیه

و علی آله و اصحابه　　وارثی علمه و آدابه

در حکایت [illegible] حضرت [illegible] نقش خاتم [illegible]

و [illegible]

ومن التحیات [illegible]

ای دل و دیده خاک نعلینت　　رشته جان شراک نعلینت

ننهادیم رخ بخون جگری　　تا چو نعلین زیر پا سپری

بیدلی کر[illegible] های تو سود　　که چو نعلین رخ بپای تو سود

خاک نعلینت ار نه دسترس است　　گردی از نعل مرکبت بس است

در رهت خاکم از سر فاقه　　که فرس ران بران ره که ناقه

روی مجنون بران زمین اولی　　که بود پای ناقه لیلی

ای خوشا سرزمین که منزل تست　　یا بر آنجا گذار محمل تست

هر کجا بگذری چو باد بهار　　ندهد جز شمیم مشک تتار

خوش آن

باد خوشبوی

ارض بطحی که زیر پای تو بود | خاک نعلین عرش سای تو بود

هر کش آید بچشم اهل نظر | خوشتر از خرده کرده لعل و گهر

میرسد سنگ ریزهٔ کویش | طعنه بر لؤلؤ منضودش

خاک یثرب که با کلف آمیخت | آبروی زمین روضه بریخت

هر گیاهی کزان زمین خیزد | نافه در جیب یاسمن بیزد

خس و خاری که روید از دمنش | ننگ آید ز سوری و سمنش

۲ برده با چهرهٔ غبار آلود | سوی آن روضهٔ شریف سجود

۱ کی بود ز آب چشم و خون جگر | شسته رخسارها ز گرد سفر

۳ ساحت روضات که کعبه نماست | حرم عصمت و حریم صفات

کی بود با دلی ز غم رسته | جامی احرام آن حرم بسته

پیش آن بارگاه نورانی | سوده بر خاک راه پیشانی

کی بود کی میان منبر و قبر | کرده صد چاک جیب جرعهٔ صبر

گرد آن منزل بهشت نشان | رفته از دیده سرشک فشان

کی بود کز برای روز بهی | خاطر پر امید و دست تهی

رو در آن قبله گاه حشمت و ناز | پیش سینه نهاده دست نیاز

دمبدم [illegible] معنی سفته | خالی از لاف و دعوی گفته
یا نبی الله السلام علیک | انما الفوز و الفلاح لدیک
بسلام آمدم جوابم ده | مرهمی بر دل خرابم ده
بس بود جاه و احترام مرا | یک علیک از صد سلام مرا
خواهم از شوق دستبوس تو کرد | دست بیرون کن از یمانی برد
همه مهر روی تو هوش برد از من | [illegible] روی خود ز برد یمن
چون توی دیده [illegible] بباغ [illegible] | همچو نرگس [illegible] ما ز [illegible]
مهر بگشا ز حقه یاقوت | روح را کام بخش و دل را قوت
زاری من شنو تکلم کن | گریه من نگر تبسم کن
تلخ شد کام من ز بخت نژند | ساز شیرین ز لعل شکرخند
لب بجنبان پی شفاعت من | منگر بر گناه و طاعت من
گر نرفتم طریق سنت تو | هستم از عاصیان امت تو
مانده ام زیر بار عصیان پست | اوفتم از پا اگر نگیری دست
رحم کن بر من و فقیری من | دست ده بهر دستگیری من
خود بدست تو کی رسد دستم | این قدر بس که در رهت پستم

پست بود آن براه تو چو سپهر — کز بلندی بعرش سوده سر

عرش چون خاک شد برای تو پست — تا رسیدش بپای بوس تو دست

فیض ما باز جان پاک تو باد — عرش ما و من عرش خاک تو باد

گفتار در اظهار دولتخواهی بندگی حضرت خلافت پناهی سلطنت شعاری خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه

حق چو داد از پی اطیعوا الله — با اطیعوا الرسول ما را راه

حرف دیگر نزد بلوح بیان — جز اولی الامر منکم از پی آن

چون اولو الامر ساخت پیرایه — شرع و دین با نبی است همسایه

بلکه حق راست سایه ممدود — و اندر آن سایه عالمی خشنود

خلق را عدل شاه دین پرور — سایهٔ فضل حق بود بر سر

خاصه این شهریار عالی رای — کش بود بر سر اعالی پای

تاجداران مسند تمکین — جمله ظل الله اند فی الارضین

لیک ظل مطابق کامل — نیست جز شاه مفضل عادل ممدوح

گوهر افسر سرافرازی — قبله مقبلان ابو الغازی

شاه سلطان حسین آنکه ببست — چرخ را عدلش از تعدی دست

اولوا الامر [illegible] چون [illegible] سایهٔ [illegible] پادشاه [illegible] شرع و دین [illegible] ساخت [illegible] میشود

[illegible]

حق تعالی ز فیض لطف و جمال / بهر اظهار کبریا و جلال

ساخت آئینه و داد جلا / منعکس شد در او صفات علا

دید در وی حروف قدم / سلطنت یافرین حسن شیم

داد نامش ازین دو اسم شرف / درج در وی رموز حرف بحرف

سر اسنان یعنی او دره صف / شرف کاخ دولتست و شرف

جعد لامش چو زلف خوبان خم / بر لوای ظفر بود پرچم

طاک هست از عطای شه حرفی / لیست حاتم بجود او طرفی

دهر چون طائیش لقب کرده است / شد معین کزان سبب کرداست

هست در ضمن این سه حرف دفین / عدد اسماء تسعه و تسعین

الف او راستی ز نون برتر / تیر فتحست بر کمان ظفر

غنچه جانش نقد هست جنان / سینش از شاخ سدره داده نشان

یائش عنبر است شرع و عرش مجید / از تقابلش آمده است پدید

نون او نیم دایره است و لطیف / سبعت انزا برین دو از سبع افلاک

زیر این نه رواق مینا فام / چون شنود گفته این همایون نام

آید از هر یکی بجای صدا / خلد الله ملکه ابدا

بجود از ان طرفی کنارد

چرخ در خدمتش رضاجویست | بر در دولتش دعاگویست
تا سزای رضای او گردد | گرد دولت سرای او گردد
گرچه آمد سپاه او بسیار | چون نجوم ثوابت و سیار
چشم امید بر سپاهش نیست | جز در حق امیدگاهش نیست
گر رعیت و گر سپاه ویند | همه آسوده در پناه ویند
چون برآمد بعدل او چو نام | چشم دارم که در همین ایام
گیرد از یمن طالع مسعود | همه عالم چو مهدی موعود
آنچنان کز ظلام ظلم و ضلال | عرصهٔ دهر بود مالامال
نور عدلش ز مطلع احسان | همه آفاق را رسد یکسان
باز و تیهو شوند همبازی | گرگ و آهو کنند همرازی
پای رنگ ار درآید اندر سنگ | دستگیری طمع کند ز پلنگ
بس کند شیر شرزه از سر شور | خار دارد بچه پشت گردن گور
بوم بر وصل روز یابد دست | شب تیره کرد و آفتاب پرست
طی شود زین بساط بوقلمون | صورت اختلاف گوناگون
همه اضداد سازگار شوند | یکدگر را معین و یار شوند

ظلم ازین کار کیه به بند درخت | کار بر اهل ظلم کرد سخت
چون بود لفظ سجگاه رقم | پیش اهل قلم شبیه ستم
بود او سیم را برا ندارد | کیمیا را از آن سپر دارد
پر کند از نوالهای نوال | شکم حرص و معدهٔ آمال
مستحق تا کشیده ذل رجیع | جوع آز پیش رسد بجد شبع
سایل از حسن جود بیاساید | روز پیش بی سوال پیش آید
شار دالقصه فسر دولت شاه | کار ما را بموجب دل خواه
دولت شاه جان فرخنده است | که جهان زان چو تن بجان زنده است
باد آن جان همیشه باینده | زان جهان و جهانیان زنده باد

[illegible]

ای لبشاهی بلند آوازه | کرده آیین خسروی تازه
دل تو نقد عدل راست محک | نیست چون راء لام ازان منفک
شد چو با عین عاطفت دل تو | متصل عدل گشت حاصل تو
حق ز شاهان بغیر عدل نخواست | آسمان و زمین بعدل بپاست
سلطنت خیمه ایست بس موزون | کش بود راستی و عدل ستون

کز نباشد ستون خیمه بجای / چون بود خیمه بی ستون برپای

شاه باشد شبان و خلق همه / رمه و گرگ آن رمه ظلمه

بهر آنست های و هوی شبان / تا بیابد رمه ز گرگ امان

چون شبان ساز کار گرگ بود / رمه را آفت بزرگ بود

لطف با گرگ کار بی خرد است / مرحمت بر رمه بجای خود است

گرت افتد بر [illegible] جهت میلی / رمه باشد ز گرگ [illegible]

و قصهٔ شفقت [illegible] حضرت موسی علیه السلام [illegible]

[illegible]

روزی از روزها کلیم خدا / که زدی گام در حریم وفا

در شبانی بره نهاد قدم / بره کرد ناگه از رمه رم

بره بر سو دوان و او در پی / کرد بسیار کوه و هامون طی

آخرش سست شد ز سختی رگ / دست و پا سوده باز ماند از تگ

موسی او را گرفت پیش نشاند / اشک رحمت بروی پیش فشاند

خوی او از غضب نگشته درشت / نرم نرمش کشید دست به پشت

کاین رمیدن پی چه بود آخر / زین دویدن ترا چه سود آخر

از من [illegible]

کوشش من که در وفای تو بود — نز برای خود از برای تو بود
گر ترا با تو واگذاشتمی — لطف خود از تو باز داشتمی
بهر گرگ و پلنگ خون آشام — طعمه چاشت میشدی یا شام
آنکسش جا بگردن خود کرد — عزم رفتن بسوی مقصد کرد
چون ندیدش ز رنج قوت تن — بار او را گرفت بر گردن
نیست در وقت ناخوشی و خوشی — هیچ کاری فزون ز بارکشی
بارکش بار تا بروز شمار — در سرای سرور یابی بار
حق تعالی چو دید شبانی او — دید آئین مهربانی او
گفت با قدسیان که زوبی — آنکه خلقش بود بدین خوبی
شاید از قدر او بلند شود — در جهان شاه ارجمند شود
بر سر خلق سروریش دهند — ره بکوی پیمبریش دهند
همه در سایه اش بیاسایند — سایه وش سر بپای او سایند

[illegible]

چیست دانی بزیر چرخ اثیر — حکمت اندر وجود شاه و امیر
تا بود پشت بی پناهان را — تا دهد داد دادخواهان را

نیک خواه جهانبان باشد / بر همه خلق مهربان باشد

ظالمان را ز ظلم باز آرد / دست مظلوم را قوی دارد

عدل را پیشوای خود سازد / کارها را بعدل پردازد

نص قرآن شنو که حق فرمود / در مقام خطاب با داود

که ترا ز آن خلیفگی دادیم / سوی خلق جهان فرستادیم

تا نهی ملک را ز عدل اساس / حکم رانی بعدل بین الناس

هر کرا نی ز عدل دستور است / از مقام خلیفگی دور است

گیرد از دیو در نظر ظلم سبق / عقل چون خواندش خلیفه حق

پیشه کرده خلاف فرمان را / گشته نایب مناب شیطان را

چون بود سایه خدا سلطان / کی پسندد خلافت شیطان

نشود مر خدای را سایه / تا نگیرد ز عدل سرمایه

در صفت عدل و انصاف

چیست عدل آنکه بگذری ز فضول / نکنی از طریق شرع عدول

شرع را نصب عین خود سازی / چشم بر غیر آن نیندازی

چون بکاری بکاری اندیشه / شیوه راستی کنی پیشه

اول از بشرع سازی آرایت　　آنکه آری بجای بی کم و کاست بی نقصان

زانکه میزان معدلت شرع است　　شرع اصل است غیر آن فرع است

هرچه نبود بوفق آن میزان شرع　　عدل نامش منه که ظلم است آن

دور باشند ز طور دین داری　　گر کنی ظلم و عدل پنداری

[illegible]

هر که را دل بعدل شد مایل　　طمع از مال خلق گو بگسل

طمع و عدل آتش و آب اند　　هر دو یکجا قرار کی یابند

چون بکوبد طمع در مسکن　　عدل بیرون گریزد از روزن

از طمع چون بود گدا را ننگ　　کی سزد شاه را بآن آهنگ

حیف باشد ز شاه فرخ فر　　ظلم جوی پی ... زیور

زیور شاه وصف شاهی بس　　کو منه دل بزیور دگر کس

[illegible]

[illegible]

با پسر گفت یکشبی مامون　　کای در اقبال و بخت روز افزون

چون رسد نوبت خلافت تو　　حرص دنیا مباد آفت تو

هر که از خلیفگی خدای　　نشنود سیر نفس بد فرمای

سپهر مشکل شود از آن زر و سیم — که کشد گه زبیوه گه زیتیم

قطع اطناب اطناب و ختم بر دعای با استجابت آب

جای اطناب در سخن نه سزاست — قصه کوتاه کن که وقت دعاست

نه دعای که شاعرانه بود — از ره صدق بر کرانه بود

خواهی آن را از ایزد متعال — که بود در قیاس عقل محال

یا بود آرزوی نفسانی — مقتصر بر زخارف فانی

بل دعای قرین صدق و صفا — مشتمل بر مصالح دو سرا

هم در و جاه و حشمت دنیا — هم در و عز و دولت عقبا

سر نهی بر زمین عجز و نیاز — کای خدا کار او بلطف بساز

عدل را در دلش چنان جا کن — که نراند برون ز دل سخن

شرع را پیشوای حکمش دار — حکم او را ز شرع ساز مدار

هر چه باشد ز عدل و شرع برون — مده او را بر آن قرار و سکون

تا بود در جهان بقا امکان — باقیش دار شاه و شه نشان

دولتش را درین سرای امید — ساز تخم سعادت جاوید

مقبلی کش بخیر راه نماست — وا و خود اندر زمانه بی‌همتاست

در پناهش پناه عالم باد — بالنبی و آله الامجاد

گفتار در ترغیب [illegible] آگاه [illegible]

لا اله الا الله که مفتاح [illegible]

ای کشیده بکلک وهم و خیال — حرف زاید بلوح دل همه سال

گشته در کارگاه بوقلمون — تخته نقشهای گوناگون

چند باشد نقشهای تباه — لوح تو تیره تخته تو سیاه

حرف خوان صحیفه خود باش — هرچه زاید بشوی یا بتراش

دلت آئینه خدای نماست — روی آئینه تو تیره چراست

صیقلی وار صیقلی میزن — باشد آئینه ات شود روشن

هرچه فانی ازو زدوده شود — وانچه باقی درو نموده شود

صیقل آن اگر نه‌ای آگاه — نیست جز لا اله الا الله

لا نهنگیست کائنات آشام — عرش تا فرش درکشیده بکام

هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ — از من و ما نه بوی ماند و نه رنگ

هست پرکار کارگاه قدم — گرد اعیان کشیده خط عدم

نقطه زین دوایر پرکار — نیست بیرون ز دور این پرکار

لا اله

چه مرکب درین فضا چه بسیط | هست حکم فنا بجمله محیط

بلکه مقراض قهرمان حق است | قاطع وصل کل ما خلق است

هرچه سر میزند ز جیب بقا | می برد بر قدش قبای فنا

هندوی نفس را ز غل دو شاخ | تنگ کرده بر او جهان فراخ

کشش کشها کشان دو شاخه بگردن | می برد تا بخدمت ذو المن

دو نهالست رسته از یک بیخ | میوه شان نفس و طبع را توبیخ

باشد این میوه تلخ اول کار | و آخر آرد حلاوت بسیار

کرسی لا مثلثی است صغیر | اندرو مضمحل جهان کبیر

هرکه روی از وجود محدث تافت | ره بکنجی از آن مثلث یافت

عقل داند ز تنگی هر کنج | که درو نیست ما و من را گنج

بوحنیفه که در معنی سفت | نوعی از باده را مثلث گفت

هست بر رای او بشرع هدی | آن مثلث مباح و پاک دلی

این مثلث بکیش اهل فلاح | واجب و مفترض بود نه مباح

زان مثلث کسی که زد جامی | شد ز مستی زبون هر خامی

زین مثلث کسی که یک جرعه | خورد بخشش بنام زد قرعه

جرعهٔ رحمتش بجام افتد   قرعهٔ دولتش بنام افتد

چو شوی از تنگنای رخنهٔ لا   جستی افتاد کار با الا

گرچه لا داشت تیرگی عدم   دارد الا فروغ نور قدم

گرچه لا بود کان کفر و جحود   هست الا کلید گنج شهود

چون کند لا بساط کثرت طی   دهد الا ز جام وحدت می

آن رهاند ز نقش کثرت مست   وین رساند بوحدت قد

تا نسازی حجاب کثرت دور   ندهد آفتاب وحدت نور

دایم آن آفتاب تابانست   از حجاب تو از تو پنهانست

گر برون آیی از حجاب توی   مرتفع گردد از میانه دوی

در زمین و زمان و کون و مکان   همه او بینی آشکار و نهان

هست از آن برتر آفتاب ازل   که برو افتد از حجاب خلل

تو حجابی ولی حجاب خودی   پردهٔ نور آفتاب خودی

گر رهانی ز خود خلاص شوی   مهبط فیض نور خاص شوی

جذب آن فیض یابد استیلا   هم ز لا وا رهی هم از الا

نفی و اثبات بار بر بندند   خاطرت زیر بار نپسندند

کام بیرون نهی ز دام غرور / بهره ور گردی از دوام حضور

هم بوقت شنیدن و گفتن / هم بهنگام خوردن و خفتن

از همه غایب و بحق حاضر / چشم جانت بود بحق ناظر

سکر و هشیاریت یکی گردد / خواب و بیداریت یکی گردد

دیدهٔ ظاهر تو بر دگران / دیدهٔ باطنت بحق نگران

هر که حق داد نور معرفتش / کائن بائن بود صفتش

جان بحق تن بغیر حق کائن / تن ز حق جان ز غیر حق بائن

ظاهر او بخلق پیوسته / باطن او ز خلق بگسسته

از درون آشنا و همخانه / وز برون در لباس بیگانه

راه اهل ملامتست این راه / وز غرامت سلامتست این راه

خیر جامی و خاک این ره باش / هر چه داری بخاک این ره پاش

اشارتست بسخن کبرا که در بیان ذکر خفیه گفته اند که لا یطلع علیه ملک فیکتبه ولا نفس فتعجب به

ذکر گنجست گنج پنهان به / همه کس داد ذکر پنهان ده

بزبان گنگ شو بلب خاموش / نیست محرم درین معامله گوش

بدل و جان نهفته گوی که دیو — نبرد پی بدان بحیلت و ریو

نفس را مطلع مساز بر آن ذکر — تا نیفتد ز عجب جنبه در آن ذکر

بر ملک نیز کشف این مپسند — ورنه زان راز برگشاید بند

کند از ای پی بقا و ثبات — ثبت در طی دفتر حسنات

در کشف [illegible] که در نفس کلمه طیب [illegible] بسر دو جهان

حرفها را بوقت نطق و بیان — شفه آمد منصه اعلان

گر تامل کنی درین کلمه کلمه طیب بنگری حال حرفهاش همه

بیگمان دانمت بدان گروی — که یکی نیست ازان میان شفوی

مخرج حرفهاش جز شفه نیست — نسبت آن سوی شفه سفه است

این اشارت بدان بود که مدام — بایدش در حریم سر مقام

این سخن بشنو کن چه روز و چه شب — بی جنبش زبان و جنبش لب

پیش روشن دلان پر صفا — ذکر حق گوهر است و دل دریا

بهر نشر ده بقعر آن گوهری — که نیابد ازان لب اثری

تا خدا جهان دهدش نصرت و عون — گوهری قیمتش فزون ز دو کون

اشارت بآنکه در ترکیب و ترتیب حروف کلمه طیب اشارتی است بسر توحید که مفهوم مضمون آنست

نیست در لااله الا الله — بحقیقت بجز سه حرف اله

جمله اجزای این خجسته کلام — شد ز تکرار این سه حرف تمام

گر بجوئی درین کلام شگرف — غیر ازین حرفها نیابی حرف

این سه حرفند کاختلاف جهات — کرده ابراز صورت کلمات

کلماتی که گشت ازان حاصل — زان عیان شد مرکبی کامل

پس درین جمله لفظهای هیچ — غیر اسم اله نبود هیچ

همچنین معنیش که اصل اصول — اوست در اصطلاح اهل وصول

در همه رتبهای امکانی — چه مجرد چه جسم و جسمانی

سریان دارد و ظهور اما — سریانی برون ز دانش ما

ز اختلاف تنوعات شئون — مینماید جمال گوناگون

میکند در همه مراتب سیر — مختفی در حجاب صورت غیر

بلکه محو است صورت اغیار — لیس فی الدار غیره دیار

قال بعض کبراء العارفین معنی لا اله الا الله لیس شیء ...

الهنا غیر الله

معنی لااله الا الله — آن بود پیش عارف آگاه

کاملی خوانند منکر کانش خدا　　گرچه باشند از فرط جهل و عما

نیست آن در حقیقت الا حق　　که بود عین هستی مطلق

هر دو هستند فی الحقیقه یکی　　نیست قطعا درین قضیه شکی

در میان نیست از کمال وفاق　　فارقی جز تقید و اطلاق

[illegible] آنکه [illegible] احتیاج [illegible] کامل [illegible] تقید [illegible]

معاش [illegible] ایشان مجلس [illegible] و [illegible] سبیل [illegible] اطلاق

ذکر [illegible] تسبیح [illegible] استغفار نماید.

میزد شیخ مار شور و شغب　　ضجه صبحگاه و هی های شب

حزب اوراد صبح میخواند　　خویش را حزب حق همیداند

سر برون کرده دل پر از عجب　　روی در خلق و پشت در محراب

صف زده گرد شیخ خران گله　　در فکنده بشهر و لوله

ناگهان مردکی ده یدار در　　گرد در گوش شیخ و یاران سر

که فلان خواجه با امیر رسید　　حضرت شیخ را محب و مرید

شیخ و اصحاب او ز دست شدند　　از شراب غرور مست شدند

ذکر را شد چنان بلند آهنگ　　که از ان مردم آمدند به تنگ

کلّات خشک از فغان سقف شکاف / ذکر آزاد درون زلّت تا ناف

آن یکی بر دهان کف آورده / وز کف خود طبانچها خورده

وآن دگر جیب خرقه چاک زده / دمبدم آه دردناک زده

وآن دگر گریه‌های هوی دروغ / کرده آغاز گریه‌های دروغ

گفته هر کس که دیده آن گریه / بذره فرزینه بلا مریه

خشکی چند کرده خود را گرم / نه ز خالق نه از خلایق شرم

شیخ چون ذکر را فرو آورد / رو بمیدان گفت و گو آورد

سخن از کشف راند و الهام / فرق گوید میان حال و مقام

سرّ تجرید و نکتهٔ توحید / گوید امّا مشوب با تقلید

او ز تحقیق دم زند امّا / رسم تقلید سازدش رسوا

تمثیل

مرد لوزینه پز چو از کینه / سازد از حشو سیر لوزینه

شکل لوزینه می‌زند فریاد / هستم از سیر و بوی او آزاد

لیک حشوش بطعم گوید و بوی / حشو لوزینه بین و حشو مگوی

چون معارف بآخر انجامد / شیخ از گفت و گو فرو ماند

(64)

مرد قوال را دهد آواز / تا کند پرده سماع آغاز

جنبد از گوشه بد آوازی / نغمه سازی ترانه پردازی

نغمه سازی که دف گرفته بچنگ / آید از نغمه خارج آهنگ

بس که ملغم شود گلوگیرش / سرفه آید بجای تحریرش

کلفتش از صوت بی حرکتش درد / گردن ذوق را بآره برد

قول قوال چون برین منوال / گرم شد جست صوفی فی الحال

دیگران هم موافقت کردند / می ز جام موافقت خوردند

یکی از چپ یکی ز دست دوان / گردشان حلقه بسته پیر و جوان

هیچ یک را محل قبولی نه / پای کوبان ولی اصولی نه

همه بر بانگ نای و دف رقصان / لیک رقصان بجای نقصان

[illegible]

رقص ناقص بسوی نقص بود / جنبش کاملان نه رقص بود

میزند مرغ جانشان پر و بال / تا رهد باز ازین حضیض وبال

گرچه هر دو ز یک صدا و ندا / بهوای سماع جسته ز جای

آن یکی بر فلک کشیده ردی / وان دگر رفته تا بتحت ثری

آن یکی سود دیده بی رنج برین — وآن دگر رخت برده زیر زمین
کامل — ناقص

حکایت بر سبیل تمثیل

جغد مسکین نشسته پهلوی باز — چون ازانجا دهندشان پرواز
باز سازد ز قصر شه خانه — جغد برد بگنج ویرانه (بسوی)
میل هرکس بسوی مسکن اوست — روی هر مرغ در نشیمن اوست

چون بوقتی که مصلحت بینند — صوفیان از سماع بنشینند
خادمی بطبخ آورد بمیان — بهر اطعام قوم سفره و خوان
سفره از حرام مالامال — همه چیزی درو بغیر حلال
نانش از گندمی که شحنهٔ شهر — از فقیران ده گرفته بقهر
گوشت زان گوسفند صحرائی — که ربوده است ترک یغمائی
خود بحرمت ازان چه گویم فاش — صد ره افزون دگر حوایج آش
(دگر حرام بودن) (لوازم آش الی خوردنی)
وجه حلوا و خرج پالوده — داده تردامنان آلوده
(فاسق)
میوه از بوستان بیوه زنان — کنده زانجا بغصب میوه کنان
شیخ و یاران او بشهوت و آز — چون بسفره کنند دست دراز

[illegible]

زندآن سان شره بر ایشان ره | که فرامش کنند بسم الله
آن یکی را گرفته تلواسه | که خورد بیشتر ز همکاسه
لقمه را از شتاب کم خاید (بیقراری ۱۲) | کار دندان بمعده فرماید
وان دگر یک نهفته می نگرد | لقمه و هیچه پس همی شمرد
گر کنند در حساب هیچ غلط | گوید او را هزار گونه سقط
کانچه کردی خلاف سنت بود | توبه کن از خلاف سنت زود
۲ کند اظهار بخل و صنت را (خصیصت ۱۲) | ۲ ایک سازد بهانه سنت را
می نهد آن دگر ز نفس دغل | لقمه لقمه در آستین و بغل
که تبرک ز خوان درویشان | ببرم بهر خانه و خویشان
هست این لقمه مایه برکات | هر که این لقمه خورد یافت نجات
باشدش مقتضای طبع خسیس (خواهش) | لیک بر حاضران کند تلبیس
چون شکم را ز آش و نان بینبارند | سفره را از میانه بردارند
شیخ بهر فتوح ز مرد خاص | فاتحه خواند الهی اخلاص
لیک الفاتحه ز کبر و ریا | نرود از بروت شان بالا
باد انفاس شان ز نفس تباه | چون نیابد بسوی بالا راه

گند لعنت شود فرود آید   سبلت و ریش شان بیالاید
چونکه بنمود اذا طعمتم رو   کار بندند امر فانتشروا
همه با معده‌های آکنده   همه با خاطر پراکنده
شکمی همچو طبل پیش نهند   روی در خوابگاه خویش نهند
نه ز انوار ذکرشان شرری   نه ز حال سماعشان اثری
حاصل ذکر درد گردن و سر   اثر رقص ضعف پشت و کمر
اکل شان هم نتیجه‌ای تازه   نه به غیر خواب و خمیازه
صحبت پاکشان ز صدق و وفاق   مایهٔ صد هزار کذب و نفاق
روز دیگر ازین قیاس بگیر   نیست حاجت که من کنم تقریر
روز و شب کار این بهینه چنین   وای اگر بگذرد همیشه چنین
ربنا نجّ من تدنّسنا   وقنا من شرور انفسنا
ثم من سیئات اعمال   انتششت من حسنات احوال

وان دگر شیخ پیش خلق جهان | کرده خود را علم بذکر نهان

چشم پوشیده لب فرو بسته | نفس از صوت و حرف بگسسته

پا بدامن کشیده سر در جیب | یعنی افتاده ام بکمین غیب

پشت پای برین جهان زده ام | خیمه بر اوج لامکان زده ام

گر فقیری ازو در جنبیده | گفته با او مرید دزدیده

دور شو دور تا ز لجه راز | جانب ساحلش نیاری باز

شیخ بیچاره خود ز وهم و خیال | غرق بحر امانی و آمال

گاهی از فکر زن فتاده به بند | که فرو مانده در غم فرزند

گه بفکر عمارت خانه | خویشتن را گرفته دیوانه

گه بدکان و تیم گشته بگرد | بهر تحصیل اجر و رنگ و درد

گه بتخمین و ظن گرفته قیاس | دخل حمام و آسیا و خراس

که فرو رفته در چه کاریز | ز آب آن غله گشته و پالیز

گاهی از دست نفس بد فرمای | از شریعت نهاده بیرون پای

رفته از همت فرومایه | در جوال خیال همسایه

جوال غلیظ که بر آن غله می ریزند

بر زن و دخترش فتاده نظر | هر یکی را جدا کشیده ببر

دست برده بغبغب پسرش | تا کند نیک دو بوسه از شکرش

او درین شغل و عالم مغرور | گوش بسته است در مقام حضور

قلب او ذاکر است و لب خاموش | قالبش آرمیده جان در جوش

ذکر حق را نهفته میگوید | راه دین را نهفته می پوید

ذکر قلبی کند بصدق و صفا | نه لسانی چو ذکر اهل ریا

داد ازین ابلهان گمره داد | منحرف از طریق عقل و سداد

ذکر اینجا کدام و ذاکر کیست | بجز آمد شد خواطر چیست

باطنی همچو خانهٔ زنبور | که کنندش فضولیان در شور

هر زمان خاطری چو زنبوری | که کند نیشش بر تن عوری

میرسد زهرناک از چپ و راست | میزند زخم خویش بی کم و کاست

نه شعاری ز خلعت تقوی | نه حصاری ز عصمت مولی

میخورد زخم لیک افسرده است | نیست آگه که زخمها خورده است

بامدادان که آفتاب نشور | شود افسردگی ز جانش دور

درد آن زخمها پدید آید | دل و جانش ز غم بفرساید

بس که ذکر است آنکه وسواس است / نیست آن فربهی که آماس است
ذکر اگر خفیه هست جهر است آن / نیست جز بانگ طبل شهرستان
گرچه بسته دهان ز ذکر بلند / نصب کرده بر و نشانی چند
چشم پوشیده است و لب خاموش / سر فکنده فرو به سینه ز دوش
این همه صفعان و تزویر است / که مراد ذکر خفیه او زاد است
روز و شب را بذکر کوشیم / ذکر حق را ز خلق می‌پوشیم
لیک آنجا که عقل بر کار است / این نه اخفاست بلکه اظهار است
گرچه از یک نشانه کرد گذر / کرد بر پا و صد نشانه دگر
روستایی ز دست باران جست / رفت در پای ناودان بنشست

[illegible]

[illegible]

ساده‌ای از تگاو عرصه غور / کرد روزی به سوی شهر عبور
مانده و گرسنه ز راه تگاو / بر کتف توبره بپا گرگاو
اوفتادش گذر به دکانی / دید بریان و نان و خوش خوانی
بی تکلف گذشت و خوش بنشست / کرد سوی زر بریان دست

صاحب خوان چو بود اهل کرم   نزد از منع و زجر با او دم
چون از آن نان و خوان تنهائی   خورد چندانکه داشت گنجائی
توبره زیر سر نهاد و بخفت   صاحب خوان چو این بدید آشفت
گفت بر خیزتان و مان برخیز   زود و تیز زین دروکان بگریز
ملک شهر حکم فرموده   که بگیرند اولاغ آسوده
دم بدم میرسد یکی سرهنگ   میکند سوی هر اولاغ آهنگ
میکشد در قطار خویش ترا   میکشند زیر بار خویش ترا
میبرد بارکش بهر سوئیت   میکنند ریش پشت و پهلوئیت
مرد غوری چو این سخن بشنید   توبره بر کتف نهاده دوید
دربدر کو بکو بسی بشتافت   هیچ جائی به از مناره نیافت
از همه مردمان کناره گزید   ترس ترسان در آن مناره خزید
از قضا هر سو دو سودائی   خاست از شهر شور و غوغائی
شد گمانش که شور سرهنگ است   کش بسوی اولاغ آهنگ است
بانگ میزد که من نهان شده‌ام   وز جفا تو در امان شده‌ام
رو و بگذر سخن مگو اینجا   من نهانم مرا مجوی اینجا

پس چو زین

(18)

ملک خود زین و بار و دورم من / همچنان در نهاد و عورم من

چند سخن پیش از این قبل بود و شش / لیک هر یک خلاف مقصودش

همچو آن ساده دل که از دغلی / ساخت بر ذکر ریش نشان جلی

ذکرش آمد برون ز پرده سر / بر خیال سواد منشور مصر

[illegible]

[illegible]

آنچه کردم بیان درین اشعار / نیست بر ذکر سر و جهر انکار

غیر ذکر خدا چه سر و چه جهر / نیست دل را نصیب جز ابهر

هست انکار من بر آنکه کسی / سازد ابزار وسیله هوسی

خویش را از اهل حق کند بدروغ / تا ستاند بهای تره و دوغ

زیر پای آورد کتاب خدا / تا نهد شیشه شراب بجا

عشر زرین ببرد از مصحف / تا کند زیب چنگ و زیور دف

سازد از نیزه حسین ورشش / تا بپای یزید دوزد کفش

خود نزیبد ز مردم دانا / جز برای خدای ذکر خدا

زیرک هوشمند نقد نفیس / کی ببندد طمع این خس خسیس

ما سوی الله

هرکه از بوی خودیش یافت خلاص — شد مشرف بخلعت اخلاص

چون ز اخلاص گشت قدر بلند — ذکر او خواه پست خواه بلند

وانکه در مانده وجود خودست — صید دام شقاوت ابدست

بستر او جهر او تمام ریاست — ور ریا گر برست عجب بجاست

در بیان آنکه از خودی خود رستن و از عجب و ریا خلاص شدن

جز در خدمت پیر صاحب تصرف دست ندهد

آن زمان از ریا و عجب رهی — که شوی پیر را رهین و رهی

هست در نفس دار و گیر بسی — که نداند بغیر پیر کسی

نفس افعی و پیر خضر شعار — کور می سازدش زمرد وار

نفس دیو است پیر نجم هدی — رجم دیو است کار نجم بلی

کیست پیر آنکه نیست یک سر مو — سیه از ظلمت وجود برو

کرد از تاب آفتاب ازل — موبمو ظلمتش بنور بدل

نور حق تابدش ز لوح جبین — نیست آن شیب نور بانیست این

آنکه پیر از بیاض موی بود — سخره کودکان کوی بود

هرگز آن دولت از کجا یابد — که برو نور کبریا تابد

گوش کن اند حکیم نادره گوی — که ز بلغم بود سفیدی موی

دانند اهل

(۶۹)

کی شود حاصل ای عقل علم — نور حق از رطوبت بلغم

تا کی ای ساده دل ز ساده وشی — پیش صابون زنی و شانه کشی

من گرفتم که آب صابونت — شد چو کافور موی شبگونت

چه بود در ترازوی امید — وزن این یکدو مشت پشم سفید [ریش سفید ۱۲]

نور شیبت باید اندر دل پیر — که دل است از صفای نور پذیر

نور نا تافته ز روزن دل — مشتعل افتد بکوی و برزن گل

نور بر آب و گل ز دل تابد — آب و گل روشنی ز دل یابد

شمع کی برزند بخانه علم — رخت بربندد از میانه ظلم

نور حق چون ز دل ظهور کند — ظلمت تن بحشر و شور کند

الحمد تو از حدیث مصطفوی — در نشان ولی همی شنوی

که بروی کسی نظر چو گشاد — بی توقف خدایش آمد یاد

آن نشان مقتضای این نور است — ورنه آب و گل از خدا دور است

چون درین نور سر شد فانی — خواند از عقل پیر نورانی

پیر چون یافتی از و تکمیل — ورنه یکدم ز صحبتش مگسل [در صحبت باش ۱۲]

در بدر کو بکو بجوی او را — هر کجا یافتی بجوی او را

شمعلی نرسینه

چون از و بوی جذب عشق آید گر شوی خاکپای او شاید

ورنیابی

ور نیابد ما یست از نتک بوی تو ز جای دگر بجوی و ببوی

در بیان معنی رباعی که منسوبست بیکی از سلسلهٔ خانوادهٔ خواجگان

با در النهر قدس الله اسرارهم است با رکلفت هستی و ننشد جمع ز ناشاد

وز تو نرمید زحمت آب و گلت زنهار ز صحبت کسی که عزیزان بمانش

ورنه نکند روح عزیزان بحلت خرقهٔ علی یا اولیای

آن بود بو که چون باو برسی برهی از هزار بوالهوسی

خاطرت را بجذب پنهانی جمع سازد ز هر پریشانی

برهاند ز رنج آب و گلت برساند بسر جان و دلت

از زمین و زمان برون بردت وز مکین و مکان برون بردت

از می عشق بیخودت سازد وز علایق مجردت سازد

دولت صحبت چنین پیری مس قلب ترا ست اکسیری

تا شود زر مس نقود ان اکسیر بگسل از خویش و دامن او گیر

بر در او مقیم و قایم باش تا بود جان بجان ملازم باش

حرف خود بر ترا سی وز بروز سبق فقر و درس عشق اموز

80

تا که آید ز فر دولت او — نسبت جذب عشق بر تو فرو

گرچه عادت نیست اول کار — لیک گردد در آخر از تکرار

نیست تکرار آنکه جذب درون — چون شود گم ز شغل گوناگون

آوری سوی سیر روی نیاز — بس ز رشته خود آیی باز

مثل آن آفتاب زیر سر تو — نیست کردی برای یک پر تو

تا فتد بر تو پرتوی ز آن نور — [illegible] عالم دور

همچنین میکن این وظیفه ادا — مرة بعد مرة اخری

تا شود راسخ آن صفت در انسان — که نباشد زوال آن آسان

نسبت طالب [illegible] نسبت [illegible] مخلوق

[illegible] بدوام [illegible] الی الخالق [illegible] یعنی [illegible]

می باید [illegible] باشد [illegible]

جمیع مخلوقات کنند

بعد مقصود را مراقبه کن — نقد اوقات را محاسبه کن

با غم و هر نفس اهل شعور — که بغفلت گذشت یا بحضور

همچو جز حق ز لوح دل بتراش — بگذر از خلق جمله حق را باش

رخت همت بخطهٔ جانی کش بر رخ غیر خط نسیان کش

در همه شغل باش واقف دل تا نگردد ز شغل خود غافل

دل تو بیضه ایست ناسوتی حامل شاهباز لاهوتی

گر از و تربیت بگیری باز آید آن شاهباز در پرواز

ور تو در تربیت کنی تقصیر گردد از این و آن فساد پذیر

تربیت چیست آنکه بیگه و گاه داریش از نظر بغیر نگاه

بگسلی خویش را ز هوا و هوس روی او را بخدای داری و بس

حضرت خواجه بزرگ بهاء الحق والدین المعروف نقشبند قدس سره میفرمودند که دوام مراقبه با دربست و ازین طایفه اکثری کسب آن نسبت کرده اند و ما طریق حصول آن را یافته ایم که [illegible]

خواجهٔ نقشبند بند گشای نقش غیر از دل مرید زدای

گفت راهی که حق شناس سپرد پی بمقصود خویش از آن ره برد

دولت ورزش مراقبه بود که بمقصد رسید از آن ره زود

دیگران کاین طریق نسپردند پی بمقصود دیرتر بردند

باشد آن راه هر صاحب سر لیک آمد دوام آن نادر

گر دلت را هوای آن رهنماست مایهٔ کسب آن خلاف هواست

چون خلاف هوا کنی پیشه / برهی از هزار اندیشه

بر یک اندیشه مستقیم شوی / در حریم وفا مقیم شوی

بیاد حق ۱۲

مقالات پیر کار دیده با جوان نو رسیده

(81)

کار دیده رفیق ۱۲

شد جوانی ز سالکان طریق / با یکی پیر کار کرده رفیق

شد رفیق جوان ۱۲

پیر چون آفتاب پر مایه / وان جوان از قفاش چون سایه

می بریدند ره که ناگاهی / گشت پیدا ز آب و گل راهی

پیر مستانه می نهاد قدم / وان جوان از پی ایستاده دژم

درهم ۱۲ عاجز ۱۲

گفتش ای پیر ما شود درین جا بین / از گل آلوده جامه با نعلین

پیر چون آن بدید گفتا هی / خرد بیم آب و گل تا کی !

چند داری نگاه جامه ز گل / دل نگهدار ای مغفّل دل

دل ناپدید است ۱۲ — مغفّل: غفلت کننده ۱۲

ور ز گل و آب جامه بتوان شست / که شود پاک تر ز حال نخست

از مرتبه اول ۱۲

لیک چون دل بغفلت آلاید / خونت از دیدگان بپالاید

در بیان آنکه توبه بزرگترین وسیله است ... که ... می باید
گردد بنابر آنکه استغفار ... از یاد کردن ۱۲ ... مستقبل
مشغول گرداند و ... نگذارد که ضایع شود

خواجهٔ پاک نَفَس و پاک نَفَس   رَوَّحَ اللهُ رُوحَهُ الاَقْدَس

گفت عارف که در وفا فرد است   کار خود بر نفس بنا کرد است

هیچ که پیش و پس نمی نگرد   نقد خود جز نفس نمی شمرد

مَا مَضَیٰ فَاتَ وَالْمُؤَمَّلُ غَیب   نیست جز نقد وقتش اندر جیب

میکند از سر شعور وقوف   هر نفس را بحق آن مصروف

بشده امروز از دی و فردا یش   نقطهٔ حال گشته ما و ایش

شغل حالش بسته دست از قل   ذکر ماضی و فکر مستقبل

خارج از اختلاف روز و شب است   وقت را گاه این و گاه اب است

این وقتیست کز تصرف حال   باشد او را محول احوال

ور ز قید تصرفش بدر است   وقت فرزند او ست او پدر است

ویست او این وقت ابو الوقت   وقتش این ز دمت او مقتست

وقتها را بقدرت مولی   میکند صرف افضل و اولی

و بیان آنکه امام شافعی رضی الله عنه گفت عمری بگردیدم صوفیان را دیدم

از ایشان دو سخن پسندیده شنیدم یکی آنکه الوقت سیف قاطع

و دیگر آنکه ان لم تقطعه قطعک

بدرستی از پاکیست آنکه قادر نیستی تو ۱۲

نقل از دیوان شافعی

شاه دین شافعی مطلبی — گفت عزی بلی بعزا ملبی

کرده ام طوف گرد درویشان — نکته دو شنیده ام ز ایشان

هر دو پاکیزه و پسندیده — هر از روی عقل سنجیده

وقت را گفته اند تیغ بران — که بود بی توقفی گذران

هرکجا تیز بگذرد چون تیغ — وا اگر در بوای و وای و دریغ

گرچه تا شد که سست نفسی — لیک تاثیر او تو نیست بسی

اثر سش بر دلی گرمی آید — تا ابد الآبدین همی باید

جهد کن کان اثر چنان باشد — که ترا از روی جان باشد

قاطع از بهر دشمنست این سیف — تو کشی دوست حیف باشد حیف

تیغ در دست تست دشمن کش — خاصه آنرا که هست دشمن کش

هش چه صبر است الهی ز خدا — دشمن هس کدام نفس و هوا

نفس تو دشمن درونی تو — ما بقی دشمن برونی تو

گر شود دشمن درونی نیست — باکی از دشمن برونی نیست

نفس اگر نیست در درون باقی — چه غم از دشمنان آفاقی

ملک آفاقیان همه یارند — با تو آئین دوستی دارند

82

دوستان

گرچه در قصد مال و جاه تو اند — همه مانع گشتان راه تو اند *(دشمنان خارجی)*

هست در راه فقر مصطفوی — مال و جاه تو مانعان قوی *(مال و جاه تو)*

لیک از نفس بی مروت تو — دفع ایشان چو نیست قوت تو

لطف حق دیگری بر انگیزد — که بیک حمله خون شان ریزد

تا تو آسوده راه حق سپری — هر چه جز راه حق ازان گذری *(دشمن ظاهری — مال و جاه تو)*

ظاهر اگر چه خصم بدکار است — در حقیقت ترا مددکار است *(دشمن مال و جاه)*

وانکه با نفس تو چه صبح و چه شام — می نهد کام سعی در پی کام *(مقصود)*

گر بصورت همی نماید دوست — بحقیقت عدوی جان تو اوست

در بیان سخن آن عارف که گفت دوستان این عالم

همه دشمن اند و دشمنان همه دوست

عارفی گفت هر که یارم شد — خصم جان امید وارم شد

چو بهر من مناسب خود یافت — رویم از حق بجانب خود تافت *(او)*

مرد حق زان ستمگر آمد اند — که دلش را ز حق بگرداند

وانکه با من ز دشمنی زد دم — دوستدار من است در عالم

رویم از خود بتافت در حق کرد — قبله ام وجه حق مطلق کرد *(ذات حق)*

کو اراتی نه به جنس عاشق زار | که کند روی او بجانب یار
کدام جنس ۱۲

دشمنان جهان بمذهب من | دوستانند و دوستان دشمن
وقت نبایع میکنند ۱۲

تا تو در بند نفس و وسواسی | دشمن خود ز دوست نشناسی

(83)

نیست بر رهروان ستمکاره | هیچ دشمن چو نفس اماره

در تفسیر حدیث اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک

هم بهر قبله تیر از روی راست | هم بهر جانبی ات پهلو پست

پهلوی تو ز پهلوی کلشن عیب | پهلوی جیب و پیش نفس نشیب
بهر مطلب ۱۲

در میان دو پهلوی تو نشست | نفس دشمن نهاد کرده نشست
ذات حق — ودنیا ۱۲

از پی آنکه جنس نیست عقل | هرچه آید بری ز نقص و خلل
ازلی — هر عقل که آید ۱۲ — پاک از نقصان و خلل ۱۲

یا بر انداز دشمن از جهان و هوا | یا بیالای نفس لحد و یا
عقل را

هرچه باشد جز او چه جن و چه انس | هرچه زو حسن شد چه دیو چه جنس سلطان ۱۲
نفس ۱۲

یا گریزان شود بلا چو ولی | یا موافق بفعل و قول بشر ۱۲
هم از قبیل

لیکن این نفس شوم بدکاره | که از و دشمن است همواره
همیشه ۱۲

نه چنین نیز از و توان رستن | نه بتیز و بزر و نتوان جستن
حیله — از نفس ۱۲

دور بگیر و بدو نه مهر و نه کین | ... است این
نفس
اثر میکند بان نفس ۱۲

در بیان معنی الذی من العصمة ان لا تقدر

آن دگر نکته را که کرد ادا — شافعی از کلام اهل هدی
بود آن کز خدای عز و جل — عصمت آمد نصیب تو ز ازل
کانچه خواهد دلت ز خود رایی — نه بهدیت بر آن توانایی
عصمت است اینکه نیست سیم و زرت — که شود آرزوی شور و شرت
مطرب آری بخانه می نوشی — شاهدار ازکنی هم آغوشی
عصمت است اینکه نیست دسترست — که چو ازار کسی شود دهست
برکشی تیغ و خون او ریزی — خاک خونش بهم در آمیزی
عصمت است اینکه صاحب دیوان — نیستی خونش نحسه در ایوان
تا کنی بر امید عزت و جاه — عالمی را ز دود خامه سیاه
عصمت است اینکه همچو شحنهٔ شهر — نیست با هر کسیت قدرت قهر
تا کنی تهمت مسلمانی — دهستانی بظلم تاوانی
عصمت است اینکه نیستی قاضی — که چو باشی نه خواجه ناراضی
مال غیر از حکم پایمال کنی — خون او بر کسان حلال کنی
عصمت است این که اعتصاب ترا — نیست حقی بهیچ باب ترا

تا به بهتان و کر بهانه زنی | بیگناهی تبار زیانه زنی
چه ازین عصیتست بد نفسی | که ندارد بدان شعور کسی
گر دهم شرح آن دراز شود | وحشت انگیز اهل راز شود
زانکه گفتم دلت گران نکنی | و هم بتعرض این و آن نکنی
ابر بر گشتن مردم
منکر عیب پای تا بسرم | کی بعیب کسان فتد نظرم
خود را در میان چه کار و چه بار | غیر من دیگریست کار گذار
چه ابر زبان من می آرد این کلام
من زبان او سخن گذارنده | ملک من خامه او نگارنده
خدا
در حقایق بچشم خامه مبین | حرف و نقش از زبان خامه مبین
حقیقت کار
خامه آمد ز دست جنبش گیر | دست در دست قدرت است اسیر

قدرت آمد اراده را تابع | وان اراده ز علم شد واقع
علم فایض ز واهب فیاض | که میسراست فیضش از اغراض
لیک آن علم اختیاری نیست | فیضانش جز اضطراری نیست
علم فایض چو گشت فتوی ده | که نوشتن ز نانوشتن به
علم الهی
تابع او شدند کارکنان | شد نوشته بهر ورق سخنان
علم الهی ۱۲
سر این سلسله به بعین کجاست | جنبش ما بقی از آن سر خاست
فعل حق است ۱۲ | از حق ۱۲ | ما سوی الله

پس چو جنبیدن بود ممکن — که بود ماورای بس ساکن
گر ترا این نوشته ناید خوش — مشکن خامه را و دم درکش
زانکه خامه درین نوشتن خط — مظهر فعل کاتبست فقط
نیست امری دگر بخامه مضاف — عیب خامه چه میکنی [illegible]
(نسبت کرده شده ۱۲)
هرکه از چوب سنگ آید کوب — باشد از جهل سنگ زن این چوب
چوب را در میانه کاری نیست — در کف چوب اختیاری نیست
سنگ اگر تیز میکند پرّان — اینک آن چوب زن خوش و خندان
در کف قهر حق من آن چوبم — که بسنگ ستیزیان رسد کوبم
گر کسی را بود خیال نُطق — در میان نیست جز یکی حق

در بیان آنکه آنچه از کلام سابق مذکور شد منافی اثبات اختیار آدمی نیست و تحقیق معنی اختیار و جبر

مبر و فعل را چه خیر و چه شر — آنچه گفتم ز اختیار بدر
معنی اختیار فاعل چیست — آنکه فاعل چو فعل [illegible]
آن بود اختیار در هر کار — که بود فاعل اندر آن مختار
ایزد اندر دلش بفضل نهاد — در رگ خیریت وجود نهاد یعنی وجود آنکار
(راه بنمودن ۱۲) (خیریت ۱۲)

بلغ [illegible]

(95)

یعنی آتش بریده خیر بود | کاید آن فعل از عدم بوجود

منبعث شد از آن اراده و خواست | کرد ایجاد فعل‌ها یکم و کاست

درک خیریت اختیار بود | وان بتعلیم کردگار بود

هرچه این علم و خواست شد سببش | اختیاری بود خرد لقبش

وانچه باشد بدون این اسباب | اضطراری است نام او دریاب

با شعار اختیار و قدرت در او [illegible] فاعل آن بر او بود مجبور ان کار را نی تواند کرد ۱۲

همچو برگ درخت و شاخ شجر | که بجنبد ز باد شام و سحر

هر که در فعل خود بود مختار | فعل او دور باشد از اجبار

گرچه از جبر فعل او دور است | اندرین اختیار مجبور است

ورچه بی اختیار کارش نیست | اختیار اندر اختیارش نیست

در بیان جواب این سوال که چون انسان [illegible] در اختیار خود مجبور است

اختیار در جبر راجع شود پس حکمت تکلیف [illegible] امر و نهی [illegible] تا بروز ۱۲

گر تو گویی چو بنده مامور | هست در اختیار خود مجبور

اختیارش بجبر شد راجع | وان بود امر و نهی را مانع

کس نگوید به سنگ کز لب بام | چون بیفتی مکن بخاک مقام

[illegible]

یا ز پستی هوای بالا کن *** از چنین کوه بر سرش جا کن
کس نکوه تا آب گرته چاه *** بطلب بی رسن بالا راه
یا چو دلو از رسن نشود پاره *** به تک چه مرو رو کر باره
گویمت نکتهٔ بود صواب *** که شود زین سؤال صعب جواب
حق چو تعیین جملهٔ اعیان کرد *** صفت هر یکی دگرسان کرد
ساخت احوال شان بهم مربوط *** شد یکی شرط و دیگری مشروط
خوردن نان نهاد شرط شبع *** خوف و امید شرط زهد و ورع
بهر آن کرد امر و نهی عباد *** تا شود ظاهر انقیاد و عناد
زاید از انقیاد حب و رضا *** و از خلاف و عناد سوء قضا
زانکه گر نه نهی بودی و امر *** در ادای زکوة و خوردن خمر
کی شدی پیش غایب و حاضر *** انقیاد و عناد او ظاهر
ز آن چشیدی عواید درجات *** زین کشیدی شداید درکات
ز آن پدید آمدی صفات جمال *** زین هویدا شدی نعوت جلال
ورنه در دست زید نبود کار *** نیست در فعل و ترک آن مختار
اختیاری چنانکه هر چه خدا *** خواست کارد ز فعل و ترک بجا

او و از خلاف

او تواند خلاف آن کردن — غیر آنرا بظاهر آوردن نتواند

بود پیش از وجود ما شیطان — در میان فرشتگان پنهان

بود از جنس جن لعنت او — مستجن بود در جبلت او

تا نشد امر اسجدوا صادر — نشد آن سر مستجن ظاهر

پس بود امر و نهی شرط ظهور — فعلها را ز بندهٔ مامور

نی پی آنکه بنده را در دست — اختیار تمام کامل هست

حکایت بر سبیل تمثیل

داشت پور سبکتکین دو غلام — گلرخ و لاله روی و کبک خرام

هر دو در پلهٔ بها هم سنگ — هر دو در حلقهٔ صفا یک رنگ

با یکی بود شاه را نظری — که نبود آن نظر بدان دگری

زانکه می دید لایح از جبین — سر دولت بچشم آخر بین

کس بدان سر چو اطلاع نداشت — آن تفاوت گزاف می پنداشت

بود صد گفت و گو میان سپاه — که سبب چیست در تفاوت شاه

پیش شاه فهم سلیم و عقل صحیح — کی سزد بی مرجحی ترجیح

دو گهر هر دو حاصل از یک کان — هر دو در قیمت و صفا یکسان

سرو خرام

سلطان محمود

فوقیت

ترجیح دهنده

خلقت

همچون یکی شد نشانه و افسر | وان دگر مر قلاده را زیور
هر کسی موجب دگر میگفت | گوهر نکته دگر می سفت
آن یکی گفت شاه بی علت است | ذات و فعلش منزه از علل است
آنکه مقبول شد بقرب و وصول | کان من غیر موجب القبول
وانکه مردود شد ببعد و غضب | کان من غیر علة و سبب
وان دگر داد علم و دانش داد | گفت باشد طریق عشق و وداد
مشتمل بر مناسبت در ذات | یا در اسماء ذات و فعل و صفات
هر کجا این مناسبات فزون | لشکر عشق بیش و جذب درون
وان دگر گفت چند بحث و جدل | ملهمانند صاحبان دول
شاه باشد برای ملهم | که بود مر سپاه را مبهم
پیشوا و مهتر کار عیان | گر ندانند دیگران چندیان
جمله زین قصه ملک افزون هم | میگذشت اندر آن سپاه و حشم
وان همه بود از فراست شاه | نقد دلها شناخت شاه
پاسبانان مغز ضمیر میکردید | همه در لوح چهره شان میدید
الحق نادان بگفت کور اند | خورده بین از جهان خرد خلند

اول الی داریا

روز و شب داشت اهتمام تمام | که کند امتحان آن دو غلام
تا شود فاش پیش دشمن و دوست | که در آن قصه حق بجانب اوست
لیک همواره منتظر می بود | تا شود وقت امتحان موجود
بی نبرده بوقت کار نخست | ناید از مرد کار کار درست
تا وقت پیش نیاید
زیرا ایوان چرخ بوقلمون | کل امر بوقته مرهون
هر کار در وقت خود مقید است

امتحان کردن شاه آن دو غلام را

شاه روزی باتفاق شکار | خیمه بیرون زد از شهر و دیار
زانکه جز صید شکار عنوان کرد | ورزش کارزار و جنگ و نبرد
کار ارباب ملک بلهو نیست | بازی آیین سرفرازی نیست
ور بود میل ملک سهو بود | شغل اهل خرد نه لهو بود
ز دم غمزه شیری از بیشه غره کشید | که بیابد بر از بیم نهیب در رید
آواز | بها در اندر
آمده بر کنار بیشه نخست | بر همه ره گذار بیشه ببست
بر همه ره
شه بگفتا که وقت شد بی‌شک | که زنم آن دو نقد را بمحک
سیم و زر تا شود فتد بگداز | سره از قلب کی شود ممتاز
فرق کرده شده ۱۲۵
هر دو را پیش خواند و پیش نشاند | سخن شیر پیش ایشان راند

گفت خیزید و ساز کار کنید / بادی آهنگ کارزار کنید

۲ آن یکی جست از زمین برجست / تیغ بجست و میان بکین بربست

۳ سرعت نمودن غلام مقبول بانقیاد و امر بادشاه و تبرا کردن او از حول و قوت خویش

گفت شاها غلام فرمانم / هرچه حکم تو بنده آنم

گر کنم طاعت و اطاعت تو / باشد آنهم باستطاعت تو

طلب قوت تو

من خود اندر میانه هیچ نه‌ام / جز دروغ و بهانه هیچ نه‌ام

آلتی‌ام بدست کارگزار / نیست در دست من کفایت کار

کار در دست کارساز بود / نسبت آن بمن مجاز بود

کار خود کن که کارساز توئی / معنی آرای این مجاز توئی

گر تو انجام دهی توانم کرد / ور دهانم شوی توانم خورد

فعل اندر دست قدرت تست / دست با آستین از آن دست است

دست جنبد ز آستین آرای / لیک باید ز آستین کاری

پیش آنکس که راست بین باشد / فعل جنبش ز آستین باشد

دست تا ز آستین نه جنبانیست / جنبش آستین چه امکانست

باعجز نامی

تا تو نزنامدی بصورت من / نفع اثبات فعل و قدرت من

عین ممکن چو پیش چشم شهود / نیست فی حد ذاته موجود — در حقیقت ذات خود موجود نیست ۱۲

ذات ممکن الوجود ... حکیم بینا

88

فعلش از وی وجود چون یابد / نعت از نیست بود چون یابد

این مثل یاد کن که صاحب هوش / ثبّت العرش ثم انقش — عبارتی سقف بعد از ان بر ان نقش بکن ۱۲

ابا کردن غلام ... از امتثال فرمان پادشاه

آن دگر یک چو حکم شاه شنید / سر طاعت ز حکم شاه کشید

گفت شاها چه مرد این کارم / چه کشی زار زیر این بارم

آهوی ام ز عمر ناشده سیر / آهوی را چه تاب پنجه شیر

چیست حکمت ترا درین تلبیس / که شریفی شود فدای خسیس ۱۲

گر بتابم ازین حکایت رو / حجت البلست لا تلقوا

ما بدن باز ساحت حضور تو دور / به که رفتن بپای خویش بگور — لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة، میندازید خود را بخود بهلاکت ۱۲

چه شود حاصلم بجز حرمان / گر دهی فوق طاقتم فرمان

چون بما لا یطاق افتد کار / رسم و راه منیر انست فرار — الفرار مما لا یطاق من سنة ...

چیزی که طاقت نباشد ۱۲

این و امثال این لبی میگفت / شاه ازان گفت و گوی می آشفت

شیوه شاه نیست آشفتن / وانه را آشفتگی سقط گفتن — بیهوده ۱۲

شاه باید که بردبار بود   در سخن صاحب وقار بود

هر چه در ملک مهر و کین گوید   همه بر وفق عقل و دین گوید

ای بسا کز لبش چه یک حرف   که بسوزد هزار جان شگرف

شاه چون اضطراب او میدید   زیر لب آرام آرام میخندید

خنده‌ها همچو برق عالم سوز   نه چو صبح دوم جهان افروز

مشو از لطف پادشاه دلیر   که بود خنده‌اش چو خنده شیر

او بقصد تو میکند دندان   تیز و تو میشماریش خندان

[illegible] شاه که مقصود [illegible] انفعال [illegible]

غرض آن بود که [illegible] شما [illegible] از انفعال [illegible] ظاهر شود

خدات صبر دهاد

چون گذشت از حد آن جحود و عناد   شاه گفتا خدای صبر دهاد

چند ازین گفت و گوی بیهوده   که زبان زان مباد آلوده

هر بلا هر آزمون شماست   نه مرا آرزوی خون شماست

خواستم تا درین فضای وجود   ستر معلوم من شود مشهود

الخبه دانسته‌ام چه زین وجه شایان   از شما بینمش برای العین

هر چه در پرده کدام مکتوم است   بینش عین الایزال معلوم است

تا ز قوت بفعل آید / زان سبب امر و نهی می باید

که شود امر مقتضی وجود / فعلها را درین نشیمن ولود

عبد مامور از آن کند بی مر / ترک اتیان بما به نو مر

اشارت بآنکه امر بر دو قسم است ایجابی و ایجادی

بر دو قسم است امر اگر یابی / امر ایجادی است و ایجابی

امر ایجادی امر کن باشد / که بفیض نو و کهن باشد

زو تخلف نمیکند مدلول / زانکه او علت است و این معلول

امر ایجابی از حکیم ازل / صیغه فعل است و لا تفعل

بر قوی روشن است و بر عاجز / که تخلف از آن بود جایز

سوال علامه ... از شاه ...

گفت شاها چو امر و نهی از تست / قدرت فعل زید و عمرو از تست

میکنی امر و میکنی امداد / زید را در حصول فعل مراد

میکنی امر و میشوی مانع / عمرو را کان شود بروی واقع

این تفاوت میان شان بچه جاست / آن چرا ز اولیا و این ز اعداست

جواب باد شاه از سوال علامه

گفت بر عارفان بود معلوم / کز شما حاکمید و من محکوم

هرچه ظاهر ز زین و شین شماست / موجب و مقتضای عین شماست

هرچه عین شما تقاضا کرد / فیض جود من آن هویدا کرد

زید چون بر لسان استعداد / پیش جود دم در سوال گشاد

امر تکلیف خویش خواست / مطلبش را خواست درست — شد چنانکه ۲

بعد از آن رو بحسب و خو آورد / میل مکلّف به کرد

دادش آن زانچه کرد طلب / کردش هو من مطیع لقب

کرد آن اقتضا حقیقت او / که مکلّف شود بنهی و بامر

چون ز تکلیف کار او شد راست / ترک فعل مکلّف به خواست

وقت او چون بترک شد مصروف / شد بعصیان و سرکشی موصوف

هرچه ظاهر ز جمله اعیان است / سر بسر مقتضای ایشان است

این بود سر آنکه در محشر / چون شود آشکار سر قدر

هر که باشد ز اهل نفس و نفس / نفس خود را کند ملامت و بس

همه بر نفس خویشتن گویند / همه با نفس خویشتن گویند

جز تو تنها دگر کس ز راه نفخ / بل یداک اکسبا و فوک نفخ

ای نفس

بلکه دو دست تو کسب کردند ای نفس ... دهان تو دمید یعنی از دهان تو در آوردی بر تو وبال شد کنایات شد ۱۲

سوال دیگر از زبان علماء

گفت شاها چو فیض حق تو داد | قابلان را قبول استعداد

این تفاوت چه هست در قابل | این چرا مدبر است و آن مقبل

نظری لطف سوی قابل کن | هر کرا مدبر است مقبل کن

جواب پادشاه

گفت اعیان همه صفات مرا | صورت اند و شئون ذات مرا

وان صفات و شئون مذکوره | صور ذات و ذات ذوالصوره

نیست ذوالصوره را بغیر جمال | در صفور هم نفوذ جعل مجال

صورت آن صور که اعیانند | هم بدان سیرت و بدان سانند

اختلافی که در صفات و شئون | بود در مستقر غیب مصون

گشت در عین این و آن ساری | غیر آن چون شود و گر طاری

کی رسد دست جعل جاعل را | که موافق کند قوابل را

سوال دیگر

گفت شاها چو فیض نوبت من | هست بر وفق قابلیت من

قابلیت بجعل جاعل نیست | فعل فاعل خلاف قابل نیست

هر چه قابل بجنس استعداد / خواست فاعل بغیر آنش نداد

چون شناسا شدم بدین معنی / دستم از کار داشتن اولی

آنچه در من سرشته شد ز ازل / چون نیاید جز آن بفعل و عمل

جنبش و فعل من چکار آید / کوشش و سعی من چه افزاید

تا بکی روزگار فرسودن / خواهم از کار و بار آسودن

چون توانم که بی یکی گنج برم / بی طلب در طلب چه رنج برم

جواب آن

گفت هر جا شد این شناسائی / موجب عطلت و تن آسائی

آن نشان شقاوت ازلیست / اثر لعن و طرد لم یزلیست

هر کجا شد سبب مجاهده را / محنت و کوشش و مکابده را

آن دلیل سعادتست و نجات / موجب نیل رفعت و درجات

مثل آن چو آب نیل آمد / بر بلا و ولا دلیل آمد

قبطیان را از آن روان پرخون / سبطیان را از آن روان افزون

هر کرا در طبیعت اطلاق است / خوردن قابض چنین تریاق است

هر کرا قبض باشد و قولنج / او ز قابض ملال بیند و رنج

(۹۱)

هست قابض یکی ولی هرجا　　اثر دیگرش شود پیدا

اثر بس درین دوا و علاج　　نزد کر مایهٔ فساد مزاج

وین تفاوت درین صلاح و خلل　　هست ناشی ز اختلاف محل

مکاشفه مع المکاشفین باسرار القدر

ای مکاشف شده باسرار قدر　　پردهٔ جهد و اجتهاد مدر مگذار

بگذر از خویش و در خدای گریز　　بگسل از خویش و در خدای آویز

گرچه تو ز اختیار مأموری　　لیک در اختیار مجبوری

بین درین کارگاه وهم و خیال　　خویش را در مجاری افعال

قالبی ز اختیار خود عاری　　گشته افعال حق برو جاری

هرچه جاری شود برو ز افعال　　بنگر زو نیست بیرون حال

یا ز اسباب قرب و رضوانست　　یا ز آثار بعد و خذلانست

گر ز قسم نخست باشد کار　　نعمت حق شمار و شکر گذار

اذ من الله شکر نعم آلاوه　　ورمن الشکر دام نعماوه

شکر باشد کلید گنج مزید　　گنج خواهی بده ز دست کلید

ور ز قسم دوم بود کارت　　شمر از نفس زشت کردارت

جرم و عصیان بسوی خویش افکن / سر شرمندگی به پیش افکن

معذرت پیش گیر و استغفار / عجز و فقر و شکستگی پیش آر

کای خدا بندهٔ گنه کارم / گرد خود کوه‌ها گنه دارم

نیست غیر از تو عذرخواه توکس / عذر من عفو کوه کاه تو بس

صفت عفو که کوه را کاه کند ۱۲

اشارت الی ما قال بعض کبار العارفین فی قوله تعالی

یا ایها الناس اتقوا ربکم الایة ان الامر ذمکم و حمدکم فکونوا وقایته

فی الذم واجعلوه وقایتکم فی الحمد تکونوا ادباء العالمین

یعنی پس باشید نگهبان در ذم یعنی بدی‌ها را بخود نسبت کنید و نیکی را بحق ۱۲

متقی نفس خویش را چو شناخت / در شر و خیر وقایهٔ حق ساخت

پردهٔ حق ۱۲

سپری باشد پیش حق که مدام / دارد او را بانکه ز تیر ملام

محل مذمت ۱۲

هر چه آمد ز جنس نقصان پیش / داشت مستند بنفس ناقص خویش

گر چه در کیش صاحب تفرید / آن نقا همیکند توحید

که همه فعلها چه زشت و چه خوب / بی وسایط بحق بود منسوب

لیک از آنجا که شیوهٔ ادبست / نسبت فعل شر بحق عجبست

همچنین از مقولهٔ افعال / هر چه دید از قبیل خیر و کمال

بساخت خاطر ز وایهٔ خویش / کرد حق را در آن وقایهٔ خویش

نگهبان پرده ۱۲

ز ادا از قول و فعل

نزد از قول و فعل نفس نطوق — داشت بوی سط مصاف بحق

تا نیفتد دران فساد و خلل — از ظهور غرور نفس و دغل

نزند سر ریا و عجب از وی — گردد از شن نامه رعونت طی

اشارة الی قوله تعالی حکایة عن الخلیل علیه السلام

واذا مرضت فهو یشفین

بهدایت سرای قران آ ی — ادب آموز از خلیل خدای

زانکه شرط اذا مرضت چو گفت — در جزا فهو یشفین بگفت

شرط چون بود نسبت سقم و مرض — خویش را داشت اندران معرض

واو ربط جزا که بود شفا — بخدا عز شانه و علا

ادبوا النفس ایها الاصحاب — طرق العشق کلها آداب

مایه دولت ابد ادبست — پایه رفعت جهد ادبست

جز ادب نیست در عمل ابدال — جز ادب نیست و اسباب کمال

چیست ادب داد بندگی دادن — بر حدود خدای استادن

قول و فعل و شنیدن و دیدن — بموازین شرع سنجیدن

با حق و خلق و شیخ و یار و رفیق — ره سپردن بمقتضای طریق موافق شرع

حرکات جوارح و اعضا | راست کردن بحکم دین هدی

خطرات خواطر و اوهام | پاک کردن ز شوب نقش تمام

خطورها و اندیشها — دور کردن — آمیزش

در ادای حدود بی تغییر | از غلو دور بودن و تقصیر

زیادتی

نه بافراط هیچ افزودن | نه ز تفریط هیچ فرسودن

دین و اسلام در ادب طلبیست | کفر و طغیان ز شومی ادبیست

گوش کن قصهٔ نصاری را | که چه کردند قبله عیسی را

بس که در شأن او غلو کردند | دین و ملت فدای او کردند

در کار شیء — زیادتی

سر بزد از سر همان نشان ناگاه | کالمسیح ابن مریم ابن الله

که عیسی پسر مریم و پسر خداست

مذمت رفض

رافضی را نگر که رفض خرد | کرد بیرون نهاد پای از حد

ترک کردن

گفت در مدحت علی سخنان | که نیاید جز از دروغ زنان

هیچ زیاده از حد

هست قدر علی از آن اعلا | که رسد فهم رافضی آنجا

خود علی را چنانکه آن افزون | کش ستایش کنند مشتی دون

دون مکو بل هر آن کسی که بتر | در کمی از کم از فزونتر

همه از روی بد و شر بد حق جادر | بحدیث نبی و نص نبی قرآن

و گفتن

فصل در بیان ...

قصه لطیفه شاعری که قصیده غرا بحضرت پادشاه خواند و مجلسیان تحسین
باز جز جاهلی که با سالب سخن ها رفت بود

(93)

شاعری در سخن وری ساحر | در فن مدح گستری ماهر
بهر شاهی لوای مدح افراخت | بر صنایع قصیده پرداخت
مدح شاهان بعقل و شرع رواست | زانکه شاه اند شاه ظل خداست
هست عاید بنزد صاحب دل | مدحت ظل بمدح صاحب ظل (حق تعالی) جایزه
بر دو روزی یکی نکو خوان را | که رساند بعرض شاه آنرا قصیده
نظم را حسن صوت می باید | تا از و حسن او بیفزاید
پای تا سر قصیده را برخواند | حرف حرفش بسمع شاه رساند (آن خوش آواز)
در مخارج و هیئت حسن بیان | حق از آن گفت رتل القرآن (در مخارج خوانند)
خواندنش چون بآخر انجامید | ور ادای سخن ببار امید (آن خوش آواز)
داشت شاعر باهل مجلس گوش | که بتحسین او کنند خروش
زان هنرمند میکند جانی | کش ستایش کند هنردانی
اهل مجلس دم نزد و زبان نگشاد | داد تحسین آن قصیده نداد
ناگهان شهره بجهل و غرور | بانگ زد از حریم مجلس دور (از بیرون مجلس)

بارک الله فلان نکو گفتی ∴ گوهر مدح شه نکو سفتی

مرد شاعر چو سوی او نگریست ∴ دست بر رو نهاد و زار گریست

گفت نه گفتِ این حدیثم کشت (گشت) ∴ بلکه تحسین این خبیثم کشت

ترک تحسین پادشاه و سپاه ∴ روی بخت مرا نکرد سیاه

آفرینی که این مغفّل کرد ∴ روز عیشم مرا مبدل کرد (عیشم شب)

غافل گردیده او را

هر چه از بوستان بجز داست ∴ گرچه شاخ قبول بیخ رد است

اصل او بد است

شعر کافتد قبول خاطر عام ∴ خاص داند که سست باشد و خام

میل هر کس بسوی جنس وی است ∴ آنچه پخته است جنس خام کی است

زاغ خواهد نفیر ناخوش زاغ ∴ چه شناسد صفیر بلبل باغ

چغد نارد ز کنج ویرانه ∴ کی پذیرد ز قصر شه خانه

نیست چون اهل دیده سخن بینش ∴ عار می آیدم ز تحسینش (مشهور گناه عرو)

همچنین رافضی که آن در علی ∴ چون کند مدح و آفرین علی

آید از مدح او علی را عار ∴ نو آفرینش بود علی را بار

از آفرینها گفتن او را

سوال

گر تو گوئی که میل دل هرگز ∴ نیست خالی ز لستی جایز

رغبت دل ∴ از رنگ نسبت

الفتی

رافضی نسبت علی عالی است — مثل چون اندر مناسبت خالی است

مناسبت وارده

با تو گویم حکایتی در باب — کز تامل در آن رسی بجواب

مناسبت آن رافضی که گویا از فضلا التماس کرد که [illegible]

کس به [illegible] آن فاضل که کدام علی را [illegible] معتقد

نیست یا آن علی را که معتقد است

شیعی پیش سنی فاضل — گفت کای در علوم دین کامل

باز گو منقبت علی ولی — که ترا [illegible] علی

گفت کای در ولای [illegible] — از کدامین علی سخن خوایی

زان علی کش تو [illegible] ظهیر و معین — یا از آن کش منم رهی و رهین

بنده

گفت من گر چه اندکی دانم — در دو عالم علی یکی دانم

شرح این کلمه را تمام بگو — آن کدام است و این کدام بگو

گفت آن کو بود گزیده تو — نیست جز نقش تو کشیده تو

آن در هم تست

پیکری آفریده بخیال — که ز [illegible] بر [illegible] احوال

پهلوانی بروت مالیده — بهر کین [illegible] سکالیده

گرزی [illegible] تهور و بی باک — کینه جوی و مغلق و سفاک

فریبنده — بسیار خونریز

بندهٔ نفس خویش چون بات تو　　فارغ از دین که نفس چون بات تو

در خیبر بزور خود کنده　　برده تا دوش و دور علی افکنده

بخلافت دلش بسی مایل　　شد ابوبکر درمیان حایل مانع

بعد بوبکر خواست دیگر بار　　لیکن آن بر عمر گرفت قرار

چون ازین ورطه رخت بست عمر　　شد خلافت نصیب یار دگر

در یکی بوی بهر این مطلوب　　همه غالب شدند و او مغلوب

با چنین وهم و ظن ز نادانی　　اسدالله غالبش خوانی

این علی در شمار که دو مه　　خود نبود است ور بباشد به بهتر است

وان علی کش منم بجان بنده　　بیعت نفس شوم را کنده　　بر کنده

بر صف اهل زیغ با دل صاف　　بهر اعلای دین کشیده مصاف

داده از غایت تحقق خویش　　خالی از حول خویش و قوت خویش

قدرت فعل حق ازو زده سر　　کنده بی خویشتن در خیبر

خود چه خیبر که چنبر گردون　　پیش آن دست و پنجه بود زبون

دیده آفات خود خلافت را　　بی ضرورت نخواست آفت را　　خلافت را

هر که دل شسته از وی کرده　　هست در چشم مرد آفت مرد

بجهت ادا[illegible]

چیست گر دانی که از ظهور وجود پرتو ملک رشد و صفای شهود

تا کسی بود ز انحراف مصون تا بدان کار را ز عهده برون

بود با او موافق و منقاد در جنگ و مخالفت نگشاد

چون همه معنی در نقاب شدند ذره سان محو آفتاب شدند

غیر از او کس نه عالم و عامل بود که تواند بدان قیام نمود

لاجرم نصرت شهر بیعت را متکفل شد آن ودیعت را

بود سر کمال مصطفوی گشت ختم خلافت نبوی

بود ختم رسل نبی و نبی شد علی خاتم خلافت وی

جمعی از بیعتش ابا کردند واندران سرکشی خطا کردند

سرکشیدن ز امر اهل کمال هست ناشی ز نقص و وبال

در جهان شاه سروری چو علی گر کسی سر کشید ز پی علی

این علی در کمال خلق و سیر عین بوبکر بود و عین عمر

لعن ایشان مکن که لعنت اوست زشت باشد ز دوست لعنت دوست

نیست در هیچ معنی و جهتی رافضی را با او مشابهتی

او به موهوم خویش دارد رد زانکه موهوم اوست در خود او

تمثیل

علی بهر خود تراشیده ... عالم از مهر او خراشیده

در بیان آنکه اکثر خلق عالم روی بر پرستش معبود موهوم و خیالی خود آورده اند

خلق عالم همه درین کارند ... رو بوهم و خیال خود دارند

همه اندر خدا پرستی فاش ... لیکن آن در صفت خدای تراش

هر کسی بر امید بهبودی ... بسته با خود خیال معبودی

روی تعظیم خود در آورده ... مهر او در درونه پرورده

بعبادت اگر چه مشغول است ... عابد آن اله مجعول است

روز محشر که بر عموم بشر ... حق تجلی کند بجمله صور

آن تجلی ز حضرت احدش ... نبود جز بوفق معتقدش

جز در آن صورت ار شود ظاهر ... کردد آنرا ز جاهلی منکر

چون تجلی که در معاد بود ... همه بر طبق اعتقاد بود

مکن او را باعتقادی خاص ... شو ز قید همه اعتقاد خلاص

نیست حصری خدای را وحدی ... که مقید شود بمعتقدی

تخته خامهٔ عقاید باش ... در همه صورتش مشاهد باش

نشو هیولای جمله معتقدات ... تو که یابی ز قید و حصر نجات

اشارة الی [illegible]

اشارت الی تفسیر قوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله

از نبی اینما تولوا خوان	ثم وجه الله ش منهم دان
یعنی انسوی روی قصد آری	تا حق بندگیش بگذاری
وجه حق آن بود حقیقت او	باشد آنجا بسوی او کن روی
هیچ جا نکرد استثنا	پس بود عین حق عیان همه جا
عارفی حق شناس را باید	که بهر سو که دیده بگشاید
بیند آنجا جمال حق پیدا	نکسلد از جمال حق قطعا
رو بهر چیز کآورد هر دم	در قضای حوائج عالم
هیچ شغلی حجاب او نشود	هرچ آفتاب او نشود
در حوائج غذای بر بیند	جز شهود غذای نگزیند
زانکه معلوم نبود هیچ که کی	بسر آید حیات فانی وی
دم آخر کسی که اهل جهان	داد بر هیئت مشاهده جان
چون برآرد سر از نشیمن خاک	چشم جانش بود بحضرت پاک
وآن که زین منزل خراب گذشت	لیک با ظلمت حجاب گذشت
خیزد از قبر تیره خوار و خجل	پشت بر آفتاب و رو در ظل

تا ابد مایل هوا و هوس — ناکس از آن کس باشد آن ناکس

در بیان آنکه اهل نسبت بعض علی مرشط مسجد حرام بنا بر انقیاد امر حق و اتباع شریعت است و الا هر جهت نسبت بجناب حق یکسانست که کعبه مصلی است در تعیین جهات است

گر مصلی کند بوقت صلوة — روی در کعبه از جمیع جهات
باشد از هر جهت بدان جهت مامور — ورنه حق نیست اندران محصور
روی در روی او بود همه کس — نیست در قبله مصلی و بس
گرچه در هر جهت بود موجود — لیک در یک جهت شود مسجود
حق بود چون محیط و کعبه چو شط — نیست این دو را از آن هیچ نمط
تا کسی در محیط از آن شط ره — کیست گر او بجو نگیرم شط ره
همه را شط و در محیط همه بینی — نه هست در شط محیط باد بینی

در بیان آنکه تنزیه جناب حق سبحانه و تعالی از شبهات است

جسم و جسمانیات کلها منزه است از جمیع الکون

چون نه جسم است حق نه جسمانی — نه هیولا نه هیولانی
باشد از حیز و جهت بیرون — وز حدود و مشابهت بیرون

مستغنی است

نیست من حیث ذاته الاقدس … صفت او بهمین تجرد و بس
لیک چون در مراتب امکان … گشت ظاهر بصورت اعیان
در جهان هر صفت که معروف است … بی تقید بحمد موصوف است
هرچه باشد ز جنس خیر و جمیل … عین ز اوصاف ذات او بی میل
و آنچه نقصی بود در آن واقع … نیست قطعا بسوی حق راجع
بلکه هست آن بذوق اهل سداد … از قصور قبول و استعداد
پس و الله الحمد هر آنکه وصف کمال … هست ز اوصاف ایزد متعال
حمد حق باشد و ستایش او … قابل مستعد ستایش گو
و آنکه زان قابلست شر و قبیح … نه ز حق بهر حق بود تسبیح
بی اظهار این مراد و مرام … وارد است از نبی علیه السلام
إِنَّمَا الْخَيْرُ كُلُّهُ بِيَدَيْكَ … لَكِنِ الشَّرُّ لَا يَعُودُ إِلَيْكَ
حق هم از بهر کشف این مقصود … در کلام مجید خود فرمود
هیچ چیزی ز نامی و جامد … نیست الا مسبح و حامد

در بیان آنکه تسبیح موجودات بلسان حال میباشد چنانکه گروهی گفته‌اند
و ارباب کشف و نظر را هیچ شکی در زبان قال نیز میباشد چنانکه

اصحاب کشف و عیان بدان قایل اند و در احادیث نیز واقع است

حمد و تسبیح حق بدین قانون که رسانیده شد بعرض اکنون

بلسان دلالت آمد و حال نه بترتیب لفظ و حرف و مقال

وین بسمع خرد شود مدرک واندرین نیست عاقلی را شک

لیک ارباب کشف و اهل عیان در جماد و نبات و هر حیوان

نطق و ذکر همی کنند اثبات در جمیع مواطن و اوقات

همه هستند زنده و گویا خالق خویش را [illegible] جویا

حمد و تسبیح حق همی گویند راه قرب و رضا همی پویند

تیز گوشان که سمعشان مبدل شد بسمع دگر ز نور ازل

حمد و تسبیح شان همی شنوند گرچه اهل نظر نمی گروند

مرتضی گفت با رسول خدا رفتم از مکه جانب صحرا

هیچ سنگ و درخت نامد پیش که نگفتش سلام بی کم و بیش

ابن مسعود گفت وقت طعام می شنیدیم از طعام کلام

بزبان فصیح و لفظ صریح خوش همی گفت بهر حق تسبیح

در بیان معنی کلام و بیان مراتب و اقسام آن و بیان آنکه کلام

قرین

تقسیمست کلام حادث در بیان انکه کلام حادث منشعب است [illegible]

گر چه آمد بسیط اصل کلام — باشد از وی مراتب و اقسام

هست اصل بسیط آن ز صفات — ز صفاتی که هست لازم ذات

حق تعالی حقایق و اسرار — چون کند بهر قابلان اظهار

صفتی را که هست مبدا آن — کرده نامش کلام اهل لسان

پیش از آنکه بود تعلق علم — این کلامست متصف بقدم

تقدیم

باشد آن پیش عقل سلیم — صفت ذات و ذات قدیم

گاهی آن بی توسط گفتار — آید اندر مراتب و اطوار

چون دلالات جمله موجودات — بر کمال صفات و وحدت ذات

گاهی اندر لباس لفظ و حروف — که مراد او را ظروف اند و ظروف

وین دو قسمست آنکه حرف و مقال — یا بحس مدرکست یا بخیال

آنچه مدرک همیشود بحواس — ظاهر آمد به پیش عقل و قیاس

وانچه باشد چو حس باطن عام — هست باطن که نفس لبس ظاهر

موطنش عالم مثال بود — آلت سمع آن خیال بود

گر دو از سمع باطن آن مفهوم — سمع ظاهر از آن بود محروم

گفت و گوی فرشتگان باهم | باشد از حرف و صوت آن عالم

هست گه‌گاه بید و مثالی هست | کو بدیشان در آن مقالی هست

متجسد شود در او ارواح | متروح شود در او اشباح

هرچه آید فرود ز عالم جان | قالبی باشدش در آن میدان

وانچه بالا رود ز عالم گل | صورتی باید اندر آن منزل

وحی و تنزیل و صورت جبریل | هست زان عالم این جهان بی قیل

نطق و تسبیح از جماد و نبات | بشنوی ما ز انبیا به روایات

هست از خواص آن عالم | سمع حس نیست اندر آن محرم

هر که باشد گشاده دل و خیال | ماند در آن عالمش ور نه به بال

کانچه باشد شنیدنی شنود | نه چو محجوب را بدان گرود

وانچه باشد دیدنی بیند | دامن از منکری نچیند

نسبت این جهان بآن چونست | از حد عقل و فهم بیرونست

گفت شارع که لقیه تلقی | فی فلاة بعیدة الارجا

شرح این را کسی چنان سنجد | نیست انسان که در بیان گنجد

چون سخن را کشید رشته دراز | بسر رشته باید آمد باز

بود ملک

بود سر رشتهٔ ذکر این اعیان — از پی عبرت ادب طلبان

در بیان حال طایفه دیگر از بی ادبان که در باب کلام الهی بی ادب‌اند

[illegible] مقتضای طبع و هوای خویشتن

دیگری زان فریق کج بحث — آنکه در هر عمل بود سه نیست

نیست در دار دین ضعیف او — [illegible] وسوسی چو بنا نمود وضو

رو بسوی کوزه و تکبیر کند — [illegible] روان وضو نکند

حوض ده در ده آب روان که دیدهای — دور غوطی خورد پنهانی

معتقدین در مدینه و مکه — یافت نبود بشت تا قدان مکه
بعمرو اصحاب

ایچ پاچ چو بیا شود آنجا — که بود عرض و عمقش آن دریا

پس وضوی رسول و صحب کرام — چون وضوهای ما شود تمام
ماند
این لازم مرآید بعنز بود

شستن دست و روی یکبار — فرض شد در شریعت مختار

بهر تکمیل آن دو بار دگر — گشت سنت ز فعل پیغمبر

درن وضو — از بهر [illegible]
غسل چارم کدام پنجم چیست — غیر وسواس از نه مردم چیست
مرکب نام جزای است که وسوسی در جای [illegible] انداز د

گر کسی گویدش مکن اسراف — نیست اسراف سیرت اشراف

عذر گوید که بر لب جوییم — نیست اسراف هرچه می‌شوییم

گرچه بود شرف دولت بیع آن | بهشت هر نقد عمر ای نادان

حیف باشد ازین متاع شگرف | که بود صرف دیگر وجه صرف

تن بلوث نجاست آلوده | به زر و سوادهای بیهوده

دیو طبیعت هر که وسوسه جست | فرخ آنکس که از وسوسه رست

بودی تو ولیکن این همه وسواس | در نجاست گرفته سیکوئی تو بگوی

غسل آن چون بحکم شرع نجاست | زان نجاست کمال پاکی اوست

حق از آن صورت شرع بشت | که شود عادت کاسه نیست

شرع را چون بطبع بند کار | از سر کوی شرع بندی بار

گره محکم بپای خویشتنی | چند گرد هوای خویشتنی

طبع را پیشوای شرع مکن | شرع را کوست اصل فرع مکن

دل ببندی باسیر چند و سواس | داری پاکیزه هم لوث تن را پاک

دیده از خار و خس چینماری | گرد بر پشت پای نگذاری

حکایت ساده دلی که در خواب دزد جامها و قماشش ببرد و ...

گذشت و او از اول پای کشید و در سر ریست تا ... برهنه

ابلهی خفت چون بخواب سپرد | رختش از تن کشیده دزد ببرد

خرازاری

(۱۵۵)

چه زراری که بودش اندر پای — کفش زر بی قیمتی گذاشت بجای

چون متاعی که با بها باشد — آفت دزد کاله از قفا باشد

کاله آن به که کم عیاری او — کند از دزدها سباری او

ساده دل چون ز خواب برخاست — دیده گم گشته هرچه در بر داشت

دست خود برد سوی سر دو سه — نه کله یافت نی دستار

گفت اگر جامه رفت خود باکی — دلم از بی عمامگی شد چاک

زانکه شو گشته هیچ کرده — مرد را بی عمامه فر و شکوه

چون بپا رست سر برهنه نشست — گرد بیرون لباده بر سر بست

که از آنجا که رسم شهر و ده است — کون برهنه ز سر برهنه به است

آنچه پوشیدنش ضرورت بود — بی ضرورت برهنه کرد و نمود

وانچه ننمودنش بشرع رواست — بکندش ز ابلهی بر همه بخواست

همچنین زاهدی موسوس شهر — که ندارد ز شرع و سنت بهر

دفع وسواس گر ز سر تحقیق — فرض باشد بشرع اهل طریق

میگذارد ولی بغسل و وضو — میکند گاه شست و شوی غلو بسیار

غسل اعضا سه بار اگر سنت است — شوید و آن قدر که دست رسست

در وسوسه نماز و نیت برای کسب جمعیت

چون ز کار وضو بپردازد — برود تا نماز آغازد
سوی او وسوسه اگر آید دیو — همچو خون در رگش در آید دیو
گه بگوید نیت نه بی ربی — گه بلا حول سازد انرا طی
گه کند پست و گه بلند آهنگ — گه گزیند شتاب و گاه درنگ
گاه تا گوشها برارد دست — گه به پهلو فرو گذارد دست
گاه سر گاه ریش جنباند — گه چپ و راست رو بگرداند
کرد ورد نماز را امام تمام — وان موسوس هنوز در احرام (درست ۱۲)
خلق حیران که در چه کارست این — دیو خرم که یار غارست این
میکند از تفکر نیت — قصد کسب حضور جمعیت
لیکن این معنی است بس مشکل — بیکی لحظه کی شود حاصل
کاش این فکر (کسب جمعیت ۱۲) پیش ازین کردی — غم این کار پیش ازین خوردی
هر که در خانه کرد خر تیمار — برد آسان (کسب جمعیت) بسوی منزل بار
ور نکرد و بسر بیابان داد — (غمخواری کرد ۱۲) بارش آخر به پشت خویش نهاد

حکایت شیخ محقق با مرید موسوس

راه دانی مرید خود را دید — که بقصد نماز میکوشید

باهر ایم

بهر تحرّی همه دست به میدان شست | باز ناکرده دهن بهر الکاشت

همچنین با همه مکر که کرد | شیخ را حال وی آگه کرد

گفت ای جاهل نادان طریقت | امر حق یافعلوا و فعل نبی است

نیست کار تو بجز جمعیت | رو همی گو که مسکینم نیست

کن سزاوار لیکن وسعت خویش | یا بمقدار حال و قوت خویش

یک دوگانه نماز بگذارم | صد مشقت از آن بجا آرم

لیک تنگ دستم و تهی دارم | گر توکاری بود همین مقدار

نه بدی کز تو آن نماز آید | که قبول خدای را شاید

هر پراکندگان یکجا با سامانی | جمع دانند شد از پریشانی

گشت اینها خوش حال باید خورد | تا شود فرد علم از خود مرد

از فکر بدی خلاص شود

خدمت مولوی جامع صبح و شام | دارد اندر کتاب خانه مقام

مشتغل دلش به هر ورقی | در خیالش ز هر ورق سبقی

نه ز شبش فروغ از مصباح | نه دلش را گشاده از مفتاح

نه بجا نیست طوالع الانوار | تا فتنه از مطالع الاسرار

نام کتاب — نام کتاب

کرده کشاف بر دلش مستور / نور کشف شهود و ذوق حضور

از مقاصد ندیده یک نکات / بجز از مواقف عبارات

از هدایه فتاده در خذلان / وز نهایه نهایتش حرمان

بی فروع و صول تیره و تار / از فروع و اصول کرده شعار

کرده خانه کتابهای سره / از خری همچو خشت کرده چره

سوی هر خشت از آنکه رو کرده / صد فیضی برخ برآورده

قصر شرع نبی و حکم نبی / زبر آن خشتها

زین مجلس زبان چو بگشاید / سخنش جمله قالبی آید

چند مجلد کتاب پهلوده / در عذاب مخلد افتاده

از مجلد ندیده غیر از پوست / پی نبرده بمغز آنکه دروست

پوست آمد نصیب اهل حجاب / مغز را بهره اولوا الالباب

هرکه را تا ز خوان چو میوه خورد / افکند پوست تا بهیمه چرد

آنکه باشد بهیمه سیرت و خوی / پوست چینی همی بزرگ و لوی

پوست جز کثرت برونی نیست / مغز جز وحدت درونی نیست

هرکه او با کثرت است پیوند / پشت تا او سوی وحدت است

او بگرفت

ای بکثرت گرفته است آرام — کی رسد بوی وحدتش بمشام

تا نتابد ز صوب کثرت روی — در نیابد ز جذب وحدت بوی

سر وحدت همیشه وجدانیست — همه کثرت همه پریشانیست

مرد را سالها بکثرت فرد — ز نوی با عید بستر وحدت کرد

تا نشود جمع همت عالی — افتاد نفس در ظلمت فی سایه

یکدم از خود جدا تواند بود — کی تو دوری خدا تواند بود

سر بخود ... کون — لب پر افسانه دل پر از افسون

ای ز طعن عامه احیانا — سوی مسجد جناب مولانا

با ضمیر و حال باطنی معمور — نیز خواهد ز بی خیال و غرور

میکند بر دل این تمنا خوش — شرم با دیش از آن عمامه و فش

با تو گفتم حدیث اشرف ناس — حال ارزال را از آن بشناس

این بود سیرت خواص انام — چون بود حال عام کالانعام

علم را خوانند شام تا بسحر — نیست جز فکر خواب و خورد و دگر

صلح و جنگش برای این باشد — نام و ننگش فدای این باشد

سخن از دخل راند و لبس — شهوت بطن و فرج داند و بس

همتش نگذرد ز فرج و گلو | داند از امر فانکحوا و کلوا
گر تجارت کند شه بنده و بار | جز بعزم فریب شهر و دیار
ظلم او بر سر اجیر و رفیق | کم نباشد ز قاطعان طریق
گر زراعت کند بدشت و دره | یا بده یا بشهر و باغ و تره
تخم حرص و هوای او یکسر | ندهد جز نکال خسران بر
ور بود اهل صنعت و پیشه | غیر آتش نباشد اندیشه
گر چه صنعت کند که سیم و زری | نبایدز [illegible] بی هنری
ور بود اهل کیل و وزن و ذراع | نبودش ز آفتاب صدق شعاع
از دلش غیر این نجوشد غم | که خرد بیش یا فروشد کم
اینکه گفتم حلال خوار انند | راستکاران و رستگارانند
گوش کن سیرت عوانان را | بتقلب ستم نانان را
نه چگویم که در عالم نیست | بیش ازین قوت متکلم نیست
حرف ایشان خرد هیچ نکند | زانکه اندیشه هم کری نکند
کم دو نان بدست دهقان گیر | هم ازانان قیاس ایشان گیر

ای بر

به هوا تیز میگذشت کسی / دامنش را گرفت بوالهوسی

که روان باش نام خویش بگوی / لعبت تا زند و کام خویش بگوی

گفت روزی که زادم از مادر / نام من قلتبان نهاد پدر

نام خود گفتمت تو هم بقیاس / نام آن هر دو را ازین بشناس

بسته خاطر بکار خویشتنم / فارغم زین نیست فرصت سخنم

جامی این وعظ موقع گوی چند / خورده گیری و عیب جویی چند

شیوه واعظان بود که نخست / فعل خود را کنند بقول درست

چون بود کار او موافق گفت / گرد ره پند غیر نیست شگفت

پای تا فرق جمله عیبی و عار / چه کنی عیب عمرو و زید شمار

زشت باشد که عیب خود پوشی / وانگه با فشار دیگران کوشی

اظهار کردن عیب

گل بود در دروغ پوشد سر / که بود موی من چو سنبل تر

زند آنکه ز ریش تنبه گوی / طعنه بر ساعدان بکم موی

شب عمرت بوقت صبح رسید / صبح شیب از شب شباب دمید

شیب کاخر بود بدنیای چون گردی / بهر تو بحث گرم و سردی

از خودم

سردی آمد طبیعت کافور — چکنی این طبیعت از خود دور

چرخ گردان جز این نمیداند — کاسیا بر سر تو گرداند

کس چو تو در سرای پیری ماند — ریش در آسیا نکرد سفید

منشین بیش ازین بزیر بلد — خیز غسلی به آب دیده بیار

نه طبیبان میار روی بکار — داروی کان سیاه سازد موی

هست بهر بایش موی علاج — پنبه بر داشتن ز ریش علاج

هست عیبی بهر سر موشیب — اینت عیب پیری و هزاران عیب

سالها گر تو در هنر کوشی — این همه عیب را چسان پوشی

گشت موی سرت سفید چو شیر — شد زمانه ترا الشیب نذیر

یا نه طفلی هنوز دیدت بهر — شیرت از سر گرفت تا در بهر

موی در سر سفیدی انگشت — سر موی نمی شود و بنشت

میکنی بر سیاهیش اعراض — روز و شب شعری بری به بیاض

گاه میخواهی الامداد امداد — میکنی شعر را چه شعر سواد

چون زمانه سواد شعر ربود — خود بگو از سواد شعر چه سود

شعر لهو است گشت از روی جد — لیت شعری الی متی تلهو

کاشکی دانستمی من تا بکی بازی میکنی تو

بجراني

چون نبی در ردیف و قافیه چنگ　　کار بر خود کنی چو قافیه تنگ

چیست نظم لطیف عزّ شریف　　کش مزین قافیه است مرکب ردیف

دل گرو کرده نظم سخن　　فکر کار ردیف و قافیه کن

شعر با دلیست کش کنند ابداع　　از مفاعیل فاعلات وراع

میکند ابلهی و جوز رائی　　صبح تا شام باد پیمائی

کاملان چون در سخن سفتند　　اَعذَبُ الشعرِ اَکذَبُه گفتند

الحق ار جان آمد و دروغ　　پیش اهل بصیرتش چه فروغ

وادی شعر کی بود ذی زرع　　گر نه آبش دهی ز منبع شرع

خداوند زراعت

شعر هم هیچ را چو فرع دهد　　چون نهد پا بلند شرع شود

ورنه دارد ز غیر شرع اثر　　شعر با مثل مکن که باشد شر

[illegible]

شعر در نفس خویشتن بد نیست　　پیش اهل دل این سخن بد نیست

ناله من ز جست شر کاست　　تن چو نالم ز شر ایشان کاست

ریشه قلم

پیش از این فاضلان شعرشعار　　کسب کردی فضایل بسیار

بودی آراسته بفضل و هنر | بوده آزاده و از فضول بسیر
حکمت اصل و فرع ورزیده | بهتر از وی شرع سنجیده
مستمر بر مکارم اخلاق | مشتهر در مجامع آفاق
طیب انفاس شان مروح روح | جنبش کلک شان کلید فتوح
همه را دل ز همت عالی | از قناعت پر از طمع خالی
وه که زایشان بجز فسانه نماند | جز سخن هیچ در میانه نماند
کیست شاعر کنون یکی مدبر | که نداند ز جهل شعر ز بر
نکند فرق شعر را ز شعیر | راحت خلد را ز رنج سعیر
همت او خسیس و طبع لئیم | همه آفاق را حریف و ندیم
روز و شب کو بکو و جای بجای | میدود چون سگان سوخته پای
تا کجا بو برد که یک دو سه کس | گشته جمع از سر هوا و هوس
کرده ترتیب عیش را اسباب | از شراب و کباب و چنگ و رباب
افکند خویش را بمکر و دروغ | پیش آن جمع چون مگس در دوغ
کاسه چند زهر مار کند | با همه جنگ و کارزار کند
ژاژ خاید ظرافت انگارد | هرزه گوید لطیفه پندارد

[illegible]

بس که آید ازان گروه درشت — سیلیش بر قفا و بر رو مشت
بدر آید ازان میانه که بود — پیش سر سرخ و چشمخانه کبود
با چنان چشمخانه و پس سر — روی زانجا نهد بجای دگر
ننهاده است هیچکس جائی — در همه شهر بهر ماوائی
که نرفتست تا سر خوانش — ننشستست طفیل مهمانش
نگرفتست کس پی گشتی — گنج باغی و دامن دشتی
که بجست سراغ وی از پی — طی نکرده بساط عشرت وی
زو یکی در بغار کرده قرار — ثانی اثنین گشته در بن غار
[illegible] باستغانه شده — از عقب ثالث ثلاثه شده
ور رسته کس از جفاش بیوه کم — چو سگ کهف گشته رابعهم
قصه کوتاه هیچ فرد و فریق — زو نرسته بحیلهای دقیق
گشته زین گونه خست و ابرام — شهره مذموم و شاعران بدنام
هر که مخذول و خاسرش خوانند — خوشتر آید که شاعرش خوانند
لفظ شاعر اگر چه مختصر است — جامع صد هزار شین و شر است
نیست یک خلق و سیرت مذموم — که نگردد ازین لقب مفهوم

دو سفیهی زبان بهرزه گشای | متعصب شده بهرزه درای

آن یکی رو بدیگری آورد | گفت ای در زبان و خسران فرد

هر کجا در زمانه دشنامی | رفته بر لفظ خاص یا عامی

یا نرفتست لیک میشاید | که کس از وی زبان بیالاید

همه را کردم اندرا بیانی | تحفه همچو تو گران جانی

آن دگر نیز زبان بهرزه گشاد | داد دشنام و ناسزا میداد

هرچه از روی بغض و کین میگفت | ناسزاگوی اولین میگفت

هست اینها همه در اینان درج | تا بکی میکنی ز زبان خرج

چون زبان را همیکنی جنبان | چیزی آور که نیست در اینان

همچنین هرچه عقل و وهم و خیال | نقش بندد ز جنبش پر و بال

اسم شاعر بعرف اهل زمان | هست بی اشتباه شامل آن

گرچه عدتش برون ز امکان نیست | همه در حبس درون اینان نیست

شاعری گرچه دلپذیرم نیست | طرفه حالی کزان گزیرم نیست

نکته الشعر قد تبه کل | دیدم در جزو شد است مثل

(۱۵۶)

معرفت آن مثل منم امروز   بهر خویش آن مثل زنم امروز
میکنم عیب شعر و میگویم   میزنم طعن منکه میگویم
طعنه بر شعر هم بشعر زنم   قیمت قدر او بدو شکنم
حکمتم در سرشت من خفتست   دز ازل سرنوشت من اینست

بهر این آفریده اند مرا   جانب این کشیده اند مرا
هرچه حق ساخت طوق گردن من   کی توانم کشید از آن گردن

آدمی را همیشه معتقد است   کو مگر آفریده بهر چیست
هرچه او را فتد مناسب حال   داندش از قبیل خیر و کمال
وانچه پندارد ش منافی آن   داردش از مقوله نقصان
لیک این اعتقاد عین خطاست   زانکه او آفریده بهر خداست

سنة ۱۲[illegible]
برحال مرد [illegible] ۱۲۶۲

حق بلی هرچه آفرید او را　　نیست امکان بدان نیاورد او را
در حقیقت کمال او آنست　　کز وجودش مراد نیز دو نیست
حق نخواهد ز هستی اشیا　　جز ظهور صفات یا اسما
هرچه در عرصهٔ جهان پیداست　　هدف حکم اسمی از اسماست
گر نباشد وجود او بالفرض　　حکم آن اسم کی پذیرد عرض
ولهذا رسول کرد خطاب　　پیش از این با معاشران اصحاب
گفت اگر نابید از شما عملی　　که در آن نباشد از گنه خللی
آفریند خدا خطاکیشان　　که گناه آید و خطا زیشان
تا کنند از گناه استغفار　　حکم غفار را کنند اظهار

بود بیرون ز نشأهٔ افلاک　　که کنند این دقیقه را ادراک
قوت ۱۲
لاجرم گاه خلقت آدم　　میزدند از غرور دعوی دم
کای خدا ما مسبحیم ترا　　سبحه خوانان و مقدسیم ترا

چون که پاک

چون که پاکست آفرینش ما / بر کمالست عقل و بینش ما
ز آب و گل صورتی برانگیزی / کاید از وی فساد و خون‌ریزی
غافل اینجا به پیشگاه جهول / چیست حکمت ز خلقت مغفول
گل بود خار و خس چه کار آید / پیش عنقا مگس چه کار آید
عَلَّمَ اللهُ آدَمَ الأسماء / کلها ای حقایق الأشیا
اسم حق پیش صاحب عرفان / نیست الا حقایق اعیان
کرد اسما تمام تعلیمش / کرد اوصاف ذات تفهیمش
بعد از آن گفت مر ملایک را / أَنْبِئُونِي بِهٰذِهِ الأسما
همه گشتند منحرف ز غرور / همه گشتند معترف بقصور
ما علمنا ورای ما علمت / ما فهمنا خلاف ما فهمت
صنعت تست آفرینش ما / رحمت تست علم و بینش ما
هرچه ما را نموده‌ای دانیم / هیچ بر وی فزود نتوانیم
پس به آدم رسید بار دوم / از خدا این ندا که أَنْبِئْهُم
بالأسامی التی بهم ظهرت / چون ز اسرار ایشان بود خبرت
آدم از امر حق زبان بگشاد / شرح آن نامها یکایک داد

زانکه هست از تمامی اشیا | آدمی کل و باقی اجزا
هر چه در جزو هست در کل هست | جزو را کو نه هست از کل رست
نیست در هیچ جزو کل بکمال | هست در کل جمیع اجزا حال
کل چو گردد بنفس خود دانا | همه معلوم او شود اجزا
ور شود جزو نیز مدرک خویش | ننهد پا ز دامن خود بیش
گرچه علمش بجزو شد حاصل | بدگر عضوها بود جاهل

دانش

آدمی چیست برزخ جامع | صورت خلق و حق درو واقع
نسخهٔ مجملست مضمونش | ذات حق و صفات بیچونش
متصل با دقایق جبروت | مشتمل بر حقایق ملکوت
باطنش در محیط وحدت غرق | ظاهرش خشک لب بساحل فرق
یک صفت نیست از صفات خدا | که در ذات او بود پیدا
هم علیم است و هم سمیع و بصیر | متکلم مرید و حی و قدیر
همچنین از حقایق عالم | همه چیزی بود درو مدغم
خواهی افلاک و خواهی ارکان گیر | خواه کان یا نبات و حیوان گیر

مور نکا

158

صورت نیک و بد نوشته درو | سیرت دیو و دد و وحش و دد
گر نه مرآت (آینه) وجه باقی بود | از چه زو شد فرشته را مسجود
بود عکس جمال حضرت پاک | اگر ابلیس بی بهره چه باک
هرچه بد در گنج کنت کنزا نهان (حدیث قدسی) | بود در وی خدا نمود عیان
خلق را در ظهور و پیدائی | هستی اوست علت غائی
زانکه عرفان بود سبب ازرا | اوست مظهر کمال عرفان را

گفت داود با خدای براز | کای مبرا ز افتقار و نیاز
حکمت (چیست) در آفرینش خلق | که از آن قاصر است بینش خلق
گفت بودم پر از گهر گنجی | مخفی از چشم هر گهر سنجی
خود بخود در خود آن همه گوهر | دیدمی بی توسط مظهر
خواستم کان جواهر مکنون | بنمایم ز ذات خود بیرون
تا که بیرون از این نشیمن راز | گردد احکامشان ز هم ممتاز

همه پا بسته سوی هستی راه — از خود و غیر خود شوند آگاه
آفریدیم گهرشناسی چند — تا گشایند از آن گهرها بند
گوهر حسن را کنند اظهار — تا شود گرم عشق را بازار
روی خوبان بدان بیارایند — عشق عشاق از آن بیفزایند
چیست آن گنج گنج ذات خدا — وآن جواهر جواهر اسما
بود اسما نهفته اندر ذات — شد عیان از ظهور موجودات
داشت اسما جمال پنهانی — لیک از آینهای امکانی
شد ز رنگ جلوه آن جمال نهان — ظاهر اندر مظاهر امکان
هر جمال و کمال فرخنده — که بود در جهان پراکنده
پرتو آن جمال ذات و کمال — بهر تفصیل مرتبه اجمال
صفت علم را ببین مثلا — جلوه گر در مجالی علما
علم حق است کان بود بی حد — لیکن اندر مراتب تقیید

علم یا دارد استتار بهیچ — چون بود حق ز قید ما مطلق

یا بود مستتر

یا بود مستند ز حق ز ازل / که برآید بصورت من و تو
قسم اول بود بنسبت ذات / مستمر الثبوت و الاثبات
نشود متصف بقسم دگر / جز بوقت ظهور در مظهر
بالتعلم که هست در قرآن / قسم ثانی بود مصحح آن
ورنه قسم نخست از ادراک / از حدوث و عروض باشد پاک
ذکروا العلم مع کمالاته / فرعوا سایر الصفات علیه

بود جمله شئون حق ز ازل / مندرج در تعین اول
همه با ذات متحد با اسم / همه در ضمن یکدگر مدغم
همه در ستر جمع متواری / همه در فرق و حکم او عاری
در میان شان تعدد و تمییز / خارجا منتفی و علما نیز
بعد از آن در تعین ثانی / شد مفصل شئون پنهانی
شد حقایق ز یکدگر ممتاز / امتیازی درون پرده راز
امتیازی ز روی علم فقط / ز امتیازات خارجی منحط
وز پی آن حقایق مذکور / آمد از موطن بطون ظهور

گرچه بودند باطن اندر ذات　ظاهر ذات بد چو مرآت
عکس باطن نمود در ظاهر　گشت امکان وجوب را ساتر
واجب از عکس صورت باطن　منصبغ شد بصبغ هر ممکن
بود واحد بذات لیک نمود　متعدد به پیش چشم شهود
ز اختلاف تنوعات ظهور　شد مرتب عوالم مشهور
اولا عالم عقول و نفوس　وز پی آن مثال و پس محسوس
زین عوالم بکسر اسما　نشد الا جدا جدا پیدا　بدله باسرها
بود در هر شخص شخصی از اشخاص　زین عوالم باسم دیگر خاص
آمد آئینه جمله کون ولی　همچو آئینه نکرده جلی
ننمود اندرو بوجه کمال　صورت ذو الجلال و الافضال
زانکه بود این تفرق عددی　مانع از سر جمعی واحدی
گشت آدم جلای این مرآت　شد عیان ذات او بجمله صفات
مظهری گشت کلی و جامع　سر ذات و صفات ازو لامع
متجلی شد اندرین مظهر　همه اسما برنگ یکدیگر
شد تفاصیل کون را مجمل　بر مثال تعین اول

بودی این

چو تمامی این دایره مکمل شد آخرین نقطه عین اول شد
مصحفی گشت جامع آیات هستیش غایت همه غایات

ندیدم

ندید راز عشق لامکان را هیچکس جز
ندانم مسلک معشوق بشر گر راه من

[illegible]
[illegible]

[illegible] ای [illegible]
[illegible] برفتی و [illegible]

[illegible]
[illegible]

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها — که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
ببوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید — ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید — که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها
مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم — جرس فریاد میدارد که بربندید محملها
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل — کجا دانند حال ما سبکساران ساحلها
همه کارم ز خود کامی ببدنامی کشید آخر — نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ — متی ما تلق من تهوی دع الدنیا واهملها

واهملها
یعنی بگذار آنرا

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما — آبروی خوبی از چاه زنخدان شما

عزم دیدار

عزم دیدار تو دارد جان بلب آمده | بازگردد یا برآید چیست فرمان شما
دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری | کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما
کی دهد دست این غرض یا رب که همدستان شوند | خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید | زینهار ای دوستان جان من و جان شما
کس بدور نرگست طرفی نبست از عافیت | به که نفروشند مستوری بمستان شما
بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر | زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما
با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته | زانکه بوی بشنوم از خاک بستان شما
ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی | کای سر حق ناشناسان گوی میدان شما
گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست | بنده شاه شماییم و ثناخوان شما
عمرتان باد ای مراد ساقیان بزم جم | گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما
ای شهنشاه بلنداختر خدا را همتی | تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما

میکند حافظ دعایی بشنو و آمین بگوی
روزی ما باد لعل شکرافشان شما

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را | بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت | کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلا را

فغان کاین لولیان شوخ و شیرین‌کار شهرآشوب | چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است | به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم | که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی | جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخا را

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو | که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند | جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ | که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

ساقی به نور باده برافروز جام ما | مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم | ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق | ثبت است بر جریده عالم دوام ما

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان | کاید به جلوه سرو صنوبرخرام ما

ای باد اگر به گلشن احباب بگذری | زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما

گو نام ما ز یاد به عمدا چه می‌بری | خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما

مستی به چشم شاهد دلبند ما خوش است | زان رو سپرده‌اند به مستی زمام ما

دریای

116

دریا اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما
حافظ ز دیده دانهٔ اشکی همی‌فشاند باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون رو بسوی خانهٔ خمار دارد پیر ما
در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم کاینچنین رفته است از عهد ازل تقدیر ما
مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود زلف بگشادی ز دست ما بشد نخجیر ما
عقل گر داند که دل در بند زلفت چون خوش است عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد زان زمان جز حرف خوبی نیست در تفسیر ما
با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی آه آتشبار و سوز نالهٔ شبگیر ما
تیر آه ما ز گردون بگذرد جان عزیز رحم کن بر جان خود بپرهیز کن از تیر ما
باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه نیست از سودای زلفت بیش از این توفیر ما

بر سر میخانه خواهم گشت چون حافظ مقیم
چون خراباتی شد ای یاران طریقت پیر ما

ما برفتیم و تو دانی و دل غمخور ما / بخت بد تا بکجا میبرد آبشخور ما

از نثار مژه چون زلف تو در گیریم / قاصدی کو که سلامی برساند بر ما

بدعا آمده‌ام هم بدعا دست برآر / که وفا با تو قرین باد و خدا یاور ما

آفاق بهم هیچ شوند

بسرت که همه عالم بسرم حیف برند / نتوان برد هوای تو برون از سر ما

فلک آوازه بهر سو کندم میدانی / رشک می‌آیدش از صحبت جان پرور ما

زود باشد که بیاید بسلامت یارم / ای خوش آن روز که آید بسلامت بر ما

گر همه خلق جهان بر تو حیف برند / بکشند از همه انصاف ستم داور ما

هر که گوید بکجا رفت خدایا حافظ
گو بزاری سفری کرد و برفت از برما

تا جمالت عاشقان را زد بوصل خود صلا / جان و دل افتاده اندر زلف و خالت در بلا

آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشید / کس ندیده در جهان جز کشتگان کربلا

ترک من گر میکند رندی و مستی جان من / ترک مستوری و زهدت کرده باید الا

وقت عیش و موسم شادی و هنگام طرب / پنج روز ایام عشرت را غنیمت دان بلا

حافظا گر پابوس شاه دستت میدهد
یافتی در هر دو عالم زینت عز و علا

صحیح کار

صلاح کار کجا و من خراب کجا ــ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس ــ کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

چه نسبت است برندی صلاح و تقوی را ــ سماع و وعظ کجا نغمه رباب کجا

ببین بسیب زنخدان که چاه در راه است ــ کجا رویم بفرما ازین جناب کجا

چو کحل بینش ما خاک آستان شماست ــ کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا

کرشمه آنکه ز یادش برفت روز وصال ــ خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا

بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد ــ چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا

قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست
قرار چیست صبوری کدام خواب کجا

صوفی بیا که آینه صافیست جام ما ــ تا بنگری صفای می لعل فام را

راز درون پرده ز رندان مست پرس ــ کاین حال نیست صوفی عالی مقام را

در دور بزم یکدو قدح درکش و برو ــ یعنی طمع مدار وصال دوام را

ای دل شباب رفت نچیدی گلی ز عشق ــ پیرانه سر بکن سر ننگ و نام را

عنقا شکار کس نشود دام باز چین ــ کانجا همیشه باد بدستست دام را

در نقد عیش کوش که چون آبخور نماند ــ آدم بهشت روضه دار السلام را

ما را بآستان تو بس حق خدمت است ای خواجه باز بین بترحم غلام را

من آن زمان طمع ببریدم ز عافیت کاین دل نهاد در کف عشقش زمام را

حافظ مرید جام می است ای صبا برو

وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

بملازمان سلطان که رساند این دعا را که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

ز رقیب دیوسیرت بخدای خود پناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را

چه قیامتست جانا که بعاشقان نمودی رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا

دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا

همه شب درین امیدم که نسیم صبحگاهی به پیام آشنایی بنوازد آشنا را

مژه سیاهت ار کرد بخون ما اشارت ز فریب او بیندیش غلط مکن نگارا

دل دردمند عاشق که ز هجر گشت پر خون چه شود اگر زمانی بخشی وصال ما را

بخدا که جرعه ده تو بحافظ سحرخیز

که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

شب از مطرب که دل خوش باد وی را شنیدم ناله دلسوزی نی را

چنان در جان من سوزش اثر کرد که بی رقت ندیدم هیچ شیئ را

ابی بر

شبی حریفی بد مرا ساقی که در شب / نهان ... خورشید می را
چو شوقم دید در ساغر می افزود / بگفتم ساقی فرخنده پی را
رهانیدی مرا از شر هستی / چو بیهوده بیلابی جام می را
حماک الله عن شر النوایب / جزاک الله فی الدارین خیرا
چو حافظ گشت جام ... کی بشمارد / بیک جو مملکت کاوس کی را

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را / دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز / باشد که باز بینیم آن یار آشنا را
ده روز مهر گردون افسانه است و افسون / نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا
در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل / هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا
ای صاحب کرامت شکرانه سلامت / روزی تفقدی کن درویش بینوا را
آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند / اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی / کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
آینه سکندر جام جم است بنگر / تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد / دلبر که در کف او موم است سنگ خارا

حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ می آلود / ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را / که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را

شکرفروش که عمرش دراز باد چرا / تفقدی نکند طوطی شکرخا را

بخلق و لطف توان کرد صید اهل نظر / به بند و دام نگیرند مرغ دانا را

چو با حبیب نشینی و باده پیمایی / بیاد آر محبان باد پیما را

جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب / که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را

در آسمان نه عجب گر بگفتهٔ حافظ
سماع زهره برقص آورد مسیحا را

رونق عهد شباب است دگر بستان را / می‌رسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را

ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی / خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را

گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش / خاکروب در میخانه کنم مژگان را

ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان / مضطرب حال مگردان من سرگردان را

ترسم این قوم که بر دردکشان میخندند / در سر کار خرابات کنند ایمان را

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح / هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را

برو از خانه گردون بدر و نان مطلب — کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

هر کرا خوابگه آخر بود مشتی خاکست — گو چه حاجت که بافلاک کشی ایوان را

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد — وقت آنست که بدرود کنی زندان را

در سر زلف ندانم که چه سودا داری — که بهم بر زده گیسوی مشک افشان را

نشوی واقف یکنقطه ز اسرار وجود — گر تو سرگشته شوی دایره دوران را

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

لطف باشد گر نپوشی از گدا ماروت را — تا بکام دل ببیند این دل ماروت را

کی شدی ماروت در چاه ار نخند الشّی ... — تا نگفتی شمه از حسن او ماروت را

همچو ماروتیم دایم در بلای عشق زار — کاشکی هرگز ندیدی دیده ماروت را

بوی گل بر خاست بوی از نهانی صبحدم — روی بنما تا ببیند حافظ ماروت را

... جفاهایت بهجران ای صنم — بلبلا مستند کو با دیده ماروت را

ساقیا برخیز و درده جام را — خاک بر سر کن غم ایام را

ساغر می بر کفم نه تا ز سر — برکشم این دلق ازرق فام را

[illegible]

باده درده چند ازین باد غرور
خاک بر سر نفس نافرجام را

محرم راز دل شیدای خود
کس نمی‌بینم ز خاص و عام را

با دل آرامی مرا خاطر خوشست
کز دلم یکباره برد آرام را

گرچه بدنامیست نزد عاقلان
ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را

دود آه سینه نالان من
سوخت این افسردگان خام را

ننگرد دیگر بسرو اندر چمن
هرکه دید آن سرو سیم اندام را

صبر کن حافظ بسختی روز و شب
عاقبت روزی بیابی کام را

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن برین غریب
گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب

گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار
خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب

خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم
گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب

ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست
خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب

می‌نماید عکس می در رنگ روی مهوشت
همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرین غریب

بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت
گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب

گفتم ای شام غریبان طره شبرنگ تو
در سحرگاهان حذر کن کز بنالد این غریب

غنائم

گفت حافظ

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند
دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب

می‌دمد صبح و کله بسته سحاب | الصبوح الصبوح یا اصحاب
می‌چکد ژاله بر رخ لاله | المدام المدام یا احباب
می‌وزد از چمن نسیم بهشت | بس بنوشید دائما می ناب
تخت زمرد زده است گل بچمن | راح چون لعل آتشین دریاب
در میخانه بسته‌اند دگر | افتتح یا مفتح الابواب
در چنین موسمی عجب باشد | که ببندند میکده را باب

بر رخ ساقی پری پیکر
همچو حافظ بنوش باده ناب

صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب | فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب
خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله گو | الحق که می‌بینم به بیداریست یارب یا بخواب
از پی تفریح طبع و زیور حسن و جمال | خوش بود ترکیب زرین جام با لعل شراب
شاهد و مطرب بدست افشان و مستان پای کوب | غمزه ساقی ز چشم میپرستان برده خواب
از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع | در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب

مذاب

خلوت خاص است جای امن نزهتگاه انس		کرده چشم مست ساقی ما چو پیاله خراب

تا غدا آمد مشتری در پای حافظ اکنون

میرسد هر دم بگوش زهره کلبانگ رباب

ز باغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب		ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب

بحسن عارض و قدتو برده اند پناه		بهشت و طوبی طوبی لهم و حسن مآب

بهار شرح جمال تو داد در هر فصل		بهشت ذکر جمیل تو کرده در هر باب

چو چشم من همه شب جویبار باغ بهشت		خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب

ازان دهان و لبت ای نباتخوانها تنگ		که هست بر جگر ریش سینهای کباب

بسوخت این دل خام و بکام دل نرسید		بکام اگر برسیدی نریختی خوناب

کمان صبر که بود در تو عاشقان مستمند		خبر نداری از احوال ناله‌ان خراب

مرا بدور لبت شد یقین که جوهر لعل		پدید میشود از آفتاب عالمتاب

بعشق روی تو حافظ غریق بحر بلاست

که فوت میشود اینک بیا یکی دریاب

آفتاب از روی او شد در حجاب		سایه را باشد حجاب از آفتاب

دست ماه و مهر بربند بجنگ		ماه بی مهر ظلم چو بگشاید نقاب

از خیالم

از خیالم یار نشناسد کسی　　کز در آغوشش به بیم شب بخواب
شاهدان مستور و مستان بی شکیب　　خانهٔ معمور و درویشان خراب
خون دل در جام دیدم از سرشک　　آبرو بر باد دادیم از شراب
می‌پرستان گر بداند محتسب　　در دم از می شان زند بر آتش آب
از برای باده می باید زدن　　محتسب را حد بی حد و حساب

و　　حافظا وعظ و نصیحت کو مکن
ترک ترکان خطا نبود صواب

تعالی الله چه دولت دارم امشب　　که آمد ناگهان دلدارم امشب
چو دیدم روی خویشش سجده کردم　　بفضل الله نکو کردارم امشب
نهال عیشم از وصلش برآورد　　ز بخت خویش برخوردارم امشب
کشند نقش اناالحق بر زمین خون　　چو منصور ار کشی بر دارم امشب
بران عزمم اگر خود میرود سر　　که سرپوشش از طبق بردارم امشب
تو صاحب نعمتی من مستحقم　　زکات حسن ده دلدارم امشب

همی ترسم که حافظ محو گردد
چه شور است این که دارم در سر امشب

ای ابوبکر تو بر اوج خلافت آفتاب | وی به دوران تو عمر اسلام را فتح باب

کرد قران ترا عثمان بجز حل خطاب | تا قیامت می‌بود دیده دلها کتاب

صاحب دلدل سوار غازی روز حساب | در صف گردن کشان تیغ علی مالک رقاب

هست یاران رسول از هر یکی چون آفتاب

بنده حافظ مخلص است الخواجه عالی جناب

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست | که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست

نظیر دوست ندیدم اگر از مه و مهر | نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد | که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست

نه من سبوکش این دیر رندسوزم و بس | بسا سرا که درین کارخانه سنگ و سبوست

مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را | که باد غالیه سا گشت و خاک عنبربوست

نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است | فدای قد تو هر سروبن که بر لب جوست

زبان ناطقه در وصف شوق ما لال است | چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست

رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت | چرا که حال نکو در قفای فال نکوست

نه این زمان دل حافظ در آتش طلب است

که داغدار ازل همچو لاله خودروست

این دیر رندسوزم و بس

نظر

دلبر آزرده

دل سراپرده محبت اوست — دیده آیینه دار طلعت اوست

من که سر در نیاورم بدو کون — گردنم زیر بار منت اوست

گر من آلوده دامنم چه عجب — همه عالم گواه عصمت اوست

تو و طوبی و ما و قامت یار — فکر هر کس بقدر همت اوست

بی خیالش مباد منظر چشم — زانکه این گوشه خاص خلوت اوست

هر گل نو که شد چمن آرایی — اثر رنگ و بوی صحبت اوست

دور مجنون گذشت نوبت ماست — هر کسی پنج روز نوبت اوست

ملکت عاشقی و گنج طرب — هر چه دارم بیمن همت اوست

گر من و جان فدا شدیم چه باک — غرض اندر میان سلامت اوست

من که باشم در آن حرم که صبا — پرده دار حریم حرمت اوست

فقر ظاهر مبین که حافظ را
سینه گنجینه محبت اوست

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست — چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست

گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولی — او سلیمان زمانست که خاتم با اوست

روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک — لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

خال مشکین که بدان عارض گندمگون است
سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست

دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران
چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

حافظ از معتقدانست گرامی دارش
زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

این پیک نامه بر که رسید از دیار دوست
آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

خوش میدهد نشان جلال و جمال یار
خوش میکند حکایت عز و وقار دوست

دل دادمش بمژده و خجلت همی برم
زین نقد کم عیار که کردم نثار دوست

[illegible] بنقد خویش

شکر خدا که از مدد بخت کارساز
بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار
در گردشند بر حسب اختیار دوست

گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند
ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست

کحل الجواهری بمن آر ای نسیم صبح
زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست

ماییم و آستانهٔ عشق و سر نیاز
تا خواب خوش کرا برد اندر کنار دوست

یار

دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چه باک
منت خدای را که نیم شرمسار دوست

دارم امید عاطفتی

دارم امید عاطفتی از جناب دوست — کردم جنایتی و امیدم بعفو دوست

دانم که بگذرد ز سر جرم من که او — گر چه پریوش است ولیکن فرشته خوست

چندان گریستم که هر کس بر گذشت — در اشک ما چو دید روان گفت این چه جوست

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت — از دیده‌ام که دم بدمش کار شست و شوست

هیچ است آن دهان که ندیدم ازو نشان — موییست آن میان و ندانم که این چه موست

بی گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد — با زلف دلکش تو که را روی گفت و گوست

عمریست تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام — زان بوی در مشام دل ما هنوز بوست

سرها چو گوی در سر کوی تو باختم — واقف نشد کسی که چه گوییست آن چه گوست

حافظ بدست حال پریشان تو ولی
بر بوی زلف دوست پریشانیت نکوست

غزل
مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست — تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس — طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست

زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من — بر امید دانه افتاده اندر دام دوست

سر ز مستی بر نگیرد تا بصبح روز حشر — هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست

من نگویم شمه‌ای از شرح شوق خود از آنکه — درد سر باشد نمودن بیش از این ابرام دوست

ای مغنی جان بده تا باشدت آرام دل — جان بجهانیست بسپردم بجعد انعام دوست

گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا　　خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق　　ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست

حافظا اندر درد او میسوز و با درمان بساز

زانکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست

برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست　　مرا فتاد دل از کف ترا چه افتادست

میان او که خدا آفریده است از هیچ　　دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشادست　　ولی

بکام تا نرساند مرا لبش چون نی　　نصیحت همه عالم بگوش من بادست

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست　　اسیر عشق تو از هر دو کون آزادست

اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی　　اساس هستی من زان خراب آبادست

دلا منال ز بیداد و جور یار که یار　　ترا نصیب همین کرده است و این دادست

برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ

کزین فسانه و افسون بسی مرا یادست

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است　　یا رب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است

گشته چاه زنخدان توام کز هر طرف　　صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغب است

عکس خوی بر عارضش بین کآفتاب گرم رو　　در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب است

من نخواهم

من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می — زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است

آمد آن ساعت که بر اسب صبا بندند زین — با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است

آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد — زاغ کلک من بنام ایزد چه عالی مشرب است

شهسوار من که مه آیینه دار روی اوست — تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است

آنکه ناوک بر دل من زیر چشمی میزند — قوت جان حافظش در خنده زیر لب است

تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد — هر دل در حلقه ذکر تو یارب یارب است

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است — صراحی می ناب و سفینه غزل است

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست — پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است

نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس — ملالت علما هم ز علم بی عمل است

بچشم عقل درین رهگذار پرآشوب — جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است

دلم امید فراوان بوصل روی تو داشت — ولی اجل بره عمر رهزن امل است

بگیر طره مه‌چهره‌ای و قصه مخوان — که سعد و نحس ز تاثیر زهره و زحل است

بهیچ دور نخواهند یافت هشیارش — چنین که حافظ ما مست باده ازل است

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست ‌ ‌ صلای سرخوشی ای عاشقان باده پرست
اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ‌ ‌ ببین که جام زجاجی چه طرفه‌اش بشکست
بیار باده که در بارگاه استغنا ‌ ‌ چه پاسبان و چه سلطان چه هشیار و چه مست
مقام عیش میسر نمیشود بی رنج ‌ ‌ بلی بحکم بلا بسته اند روز الست
بهست و نیست مرنجان ضمیر و خوش میباش ‌ ‌ که نیستیست سرانجام هر کمال که هست
شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر ‌ ‌ بباد رفت و از و خواجه هیچ طرف نبست
ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی ‌ ‌ هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست
ازین رباط دو در چون ضرورتست رحیل ‌ ‌ رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید
که گفتهٔ سخنت میبرند دست بدست

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست ‌ ‌ پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان ‌ ‌ نیم شب دوش ببالین من آمد بنشست
سر فرا گوش من آورد بآواز حزین ‌ ‌ گفت کای عاشق شوریدهٔ من خوابت هست
عاشقی را که چنین بادهٔ شبگیر دهند ‌ ‌ کافر عشق بود گر نشود باده پرست
برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر ‌ ‌ که ندادند جز این تحفه بما روز الست

دیرینه

الحمد لله [illegible]

چو راز عشق ز دل با تو گفتم ای بلبل
مکن که آن گل نازک برای خویشتن است

بمشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج
که نافهاش ز بند قبای خویشتن است

مرو بخانه ارباب بی مروت دهر
که کنج عافیت اندر سرای خویشتن است

بسوخت حافظ و در شرط عشقبازی او
جانبازی

هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است

۱۲۹

روزگاریست که سودای بتان دین منست
غم این کار نشاط دل غمگین منست

دیدن روی ترا دیده جان بین باید
وین کجا مرتبه چشم جهان بین منست

یار من باش که زیب فلک و زینت دهر
از مه روی تو و اشک چو پروین منست

تا مرا عشق تو تعلیم سخن دانی کرد
خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست

دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین منست

واعظ شهر شناسان این عظمت گو مفروش
زانکه منزلگه سلطان دل مسکین منست

یارب آن کعبه مقصود تماشاگه کیست
که مغیلان طریقش گل و نسرین منست

حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان
که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
در غنچه هنوز و صدت عندلیب هست

گر آمدم بکوی تو چندان غریب نیست ... چون من درین دیار فراوان غریب هست
هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد ... لیکن امید وصل توام عن قریب هست
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ... ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست
در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست ... هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند ... ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست
فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست ... هم قصه غریب و حدیثی عجیب هست

حال دل با تو گفتنم هوس است ... خبر دل شنفتنم هوس است
طمع خام بین که قصه فاش ... از رقیبان نهفتنم هوس است
شب قدری چنین عزیز و شریف ... با تو تا روز خفتنم هوس است
وه که دردانهٔ چنین نازک ... در شب تار سفتنم هوس است
از برای شرف بنوک مژه ... خاک راه تو رفتنم هوس است
ای صبا امشبم مدد فرمای ... که سحرگه شکفتنم هوس است

همچو حافظ برغم مدعیان
شعر رندانه گفتنم هوس است

صوفی از

آنچه او ریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم — اگر از خمر بهشت است وگر از باده مست

خندهٔ جام می و زلف چو زنجیر نگار

ای بسا توبه که چون توبهٔ حافظ بشکست

(123)

زلفت هزار دل به یکی تار مو ببست — راه هزار چاره‌گر از چار سو ببست

تا عاشقان به بوی نسیمش دهند جان — بگشود نافه و در آرزو ببست

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو — ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو ببست

ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت — این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست

یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم — با نعره‌های قلقلش اندر گلو ببست

مطرب چه پرده ساخت که در پردهٔ سماع — بر اهل وجد و حال در های و هو ببست

گفتم که حسن چهرهٔ او را صفت کنم — او روی خود نمود و سر گفت و گو ببست

حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست

احرام طوف کعبهٔ دل بی وضو ببست

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست — گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست

مرا و سرو چمن را ز دل برفت آرام — زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست

ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود — نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست

چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن — که عهد با سر زلف گره گشای تو بست

زلفش

نغمه

در

مشکین

مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد — ولی چه سود که سررشته در رضای تو بست

تو خود وصال دگر بودی ای نسیم وصال — خطا نگر که دل امید در وفای تو بست

هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد — چو غنچه هر که دل اندر پی هوای تو بست

ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت

بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست — که به پیمانه‌کشی شهره شدم روز الست

می بده تا دهمت آگهی از سر قضا — که به روی که شدم عاشق و بر بوی که مست

کمر کوه کم است از کمر مور اینجا — ناامید از در رحمت مشو ای باده‌پرست

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد — زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست

جان فدای دهنش باد که در باغ وجود — چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی یافت

یعنی از وصل تواش نیست بجز باد بدست

مدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است — بکشش به غمزه که اینش سزای خویشتن است

گرت ز دست برآید مراد خاطر ما — بدست باش که خیری بجای خویشتن است

بجانت ای بت شیرین دهن که همچون شمع — شبان تیره مرادم فنای خویشتن است

نظر

بیت

مدت آر

در آن زمین که نسیمی وزد ز طرهٔ دوست … چه جای دم زدن نافه‌های تاتاریست

بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ دلق … که مست جام غروریم و نام هشیاریست
زرق

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند … قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست
برهنگان

(126)

خیال زلف تو پختن نه کار خامانست … که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست

لطیفه‌ایست نهانی که عشق از او خیزد … که نام او نه لب لعل و خط زنگاریست

جمال شخص نه رویست و عارض و خط … هزار نکته درین کار و بار دلداریست

بر آستان تو مشکل توان رسید آری … عروج بر فلک سروری به دشواریست

سحر کرشمهٔ چشمش به خواب میدیدم … زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ
که رستگاری جاوید در کم آزاریست

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبیست … زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز … بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبیست

سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد (مراد بخشی او) … که کام بخشی او را بهانه بی سببیست

درین چمن گل بی خار کس نچید آری … چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست

هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه … کنون که مست و خرابم صلاح بی ادبیست

دوای درد خود اکنون از آن مفرح جو … که در صراحی چینی و کاسهٔ حلبیست

بریز عیبست

به نیم جو نخرم طاق خانقاه رباط / مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبیست
جمال دختر رز نور چشم ماست مگر / که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبی است
بیار باده که حافظ مدام استظهار / بگریهٔ سحری و نیاز نیم شبی است

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست / بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود / ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
چگویمت که بمیخانه دوش مست خراب / سروش عالم غیبم چه مژدها دادست
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین / نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر / ندانمت که درین دامگه چه افتادست
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر / که این حدیث ز پیر طریقتم یادست
رضا بداده بده وز جبین گره بگشا / که بر من و تو در اختیار نگشادست
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد / که این عجوزه عروس هزار دامادست
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل / بنال بلبل بیدل که جای فریادست
حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ / قبول خاطر و لطف سخن خدادادست

خوشتر

(125)

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست — گوهر هر کس از این لعل توانی دانست

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس — که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده — بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق — هر که قدر نفس باد یمانی دانست

آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم — محتسب نیز در این عیش نهانی دانست — راز

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی — ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

لطفش آسایش ما مصلحت وقت ندید — ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست — دلبر

می بیاور که ننازد به گل باغ جهان — هر که غارتگری باد خزانی دانست

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت

اثر تربیت آصف ثانی دانست

منم که گوشه میخانه خانقاه من است — دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است

گرم ترانه چنگ صبوح نیست چه باک — نوای من به سحرگاه عذرخواه من است

ز پادشاه و گدا فارغم بحمد الله — گدای خاک در دوست پادشاه من است

غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست — جز این خیال ندارم خدا گواه من است

مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ور نی — رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است

از آن زمان که برین آستان نهادم سر   فراز مسند خورشید تکیه‌گاه منست
گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب باش گو گناه منست

بکوی میکده هر سالکی که ره دانست   دری دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست
زمانه افسر شاهی نداد جز بکسی   که سرفرازی عالم درین کله دانست
خوشا نظر که لب جام و روی ساقی را   هلال یکشبه و ماه چارده دانست
ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب   که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
هر آنکه راز دو عالم ز خط ساقی خواند   رموز جام جم از نقش خاک ره دانست
بر آستانهٔ میخانه هر که یافت رهی   ز فیض جام می اسرار خانقه دانست
دلم ز نرگس ساقی امان نخواست بجان   چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست
ز جور کوکب طالع سحرگهان چشمم   چنان گریست که ناهید دید و مه دانست
بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر   نمونه‌ای ز خم طاق بارگه دانست
حدیث حافظ و ساغر که میزند پنهان
چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست   که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست

دران زمین

خوشتر ز عیش صحبت باغ و بهار چیست / ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار / کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
معنی آب زندگی و روضه ارم / جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست
پیوند عمر بسته بموییست هوش دار / غمخوارهٔ خویش باش غم روزگار چیست
سهو و خطای بنده گرش نیست اعتبار / معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست
مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند / ما دل بعشوه که دهیم اختیار چیست
رازی درون پرده چه داند فلک خموش / ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست / تا در میان خواسته کردگار چیست

یارب آن شمع دل افروز ز کاشانه کیست / جان ما سوخت بپرسید که جانانه کیست
صحبت دولت آنشمع سعادت پرتو / باز پرسید خدا را که بپروانه کیست
حالیا خانه برانداز دل و دین منست / تا هم آغوش که می‌باشد و همخانه کیست
میدهد هر کسش افسونی و معلوم نشد / که دل نازک او مایل افسانه کیست
باده لعل لبش کز لب من دور مباد / راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست
یارب آنماه رخ شاه وش زهره جبین / در یکتا که و گوهر یکدانه کیست

گفتم آه از دل دیوانهٔ حافظ بی تو — زیر لب خنده زنان گفت که دیوانهٔ کیست

ماهم امروز شد از شهر به چشمم سالیست — حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست
مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او — عکس خود دید گمان برد که مشکین خالیست — لطف
می‌چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش — گرچه در شیوه‌گری هر مژه‌اش قتالیست
ای که انگشت‌نمایی به کرم در همه شهر — وه که در کار غریبان عجبت اهمالیست
بعد از اینم نبود شائبه در جوهر فرد — که دهان تو درین نکته خوش استدلالیست
مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد — نیت خیر مگردان که مبارک فالیست
کوه اندوه فراقت به چه حیلت بکشد — حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست

کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت — من و شراب فرح‌بخش و یار حورسرشت
گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز — که خیمه سایهٔ ابرست و بزمگه لب کشت
چمن حکایت اردیبهشت می‌گوید — نه عاقلست که نسیه خرید و نقد بهشت
وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد — چو شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت
برو عمارت دل کن که این جهان خراب — بر آن سرست که از خاک ما بسازد خشت — ز می

مکن بنامه

128

مکن بنامه سیاهی ملامت من مست — که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت
قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ — اگرچه غرق گناهست میرود به بهشت

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت — که گناهی دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش — هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
ناامیدم مکن از سابقهٔ روز ازل — تو چه دانی که پس پرده چه خوبست و چه زشت
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست — همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت
سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها — مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت
باغ فردوس لطیفست ولیکن زنهار — تو غنیمت شمر این سایهٔ بید و لب کشت
بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل — تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت
نه من از خلوت تقوی بدر افتادم و بس — پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
گر نهادت همه اینست زهی نیک نهاد — ور سرشتت همه اینست زهی نیک سرشت
حافظا روز اجل گر بکف آری جامی — یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت

بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست — که مونس دم صبحم دعای دولت تست

زبان مور به آصف دراز گشت و رواست / که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست

سرشک من که ز طوفان نوح دست برد / ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست

بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر / که با شکستگی ارزد بصد هزار درست

ملامتم مکن از بهر آنکه مرشد عشق / چو التمس بخرابات کرد روز نخست

بصدق کوش که خورشید را ادا گفتند / که از دروغ سیه‌روی گشت صبح نخست

شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز / نمی‌کنی بترحم نطاق سلسله سست

دلا طمع مبر از لطف بی‌نهایت دوست / چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست

روا مدار که با علم آصفی گویند / که خواجه خاتم جم زیر پا دگر بشکست

مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی
گناه باغ چه باشد که این درخت نرست

ای هدهد صبا بسبا می‌فرستمت / بنگر که از کجا بکجا میفرستمت

حیف است طایری چو تو در خاکدان غم / زینجا بآشیان وفا میفرستمت

در روی خود تفرج صنع خدا بکن / کآئینهٔ خدای نما میفرستمت

در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست / می‌بینمت عیان و دعا میفرستمت

تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند / قول و غزل بساز و نوا میفرستمت

هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر / در خدمت شمال و صبا میفرستمت

نالد

تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب　　جان عزیز خود به نوا می‌فرستمت
ای غایب از نظر که شدی همنشین دل　　می‌گویمت دعا و ثنا می‌فرستمت
ساقی بیا که هاتف غیبم به مژده گفت　　با درد صبر کن که دوا می‌فرستمت

۱۲۹ حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر توست
تعجیل کن که اسب و قبا می‌فرستمت

حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت　　آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت
افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع　　شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
چون لاله کز نهاد کلاه طرب ز کبر　　هر داغ دل که باده چو ارغوان گرفت
می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست　　از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
زین آتش نهفته که در سینهٔ منست　　خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت
آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم　　دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت
از نور عشق ساغر می خرمنم بسوخت　　کآتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
می خور که آخر کار جهان بدید　　از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت　　هر که
بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند　　کانکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت
خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان　　زین فتنه‌ها که دامن آخرزمان گرفت

می ده که جام زر ز صباح صبوحیان — چون پادشه تیغ زد افتاب جهان گرفت

فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتد — عارف بجام می زد و از غم کران گرفت

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد — حاسد چگونه نکته تواند بران گرفت

بی مهر رخت روز مرا نور نماندست — وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست

هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم — دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست

میرفت خیال تو ز چشم من و می گفت — هیهات ازین گوشه که معمور نماندست

وصل تو اجل را ز سرم دور همیداشت — از دولت هجر تو کنون دور نماندست

نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید — دور از درت آن خسته مهجور نماندست

در هجر تو گر چشم مرا آب نباشد — گو خون جگر ریز که معذور نماندست

من بعد چه سود ار قدمی رنجه کند دوست — کز جان رمقی در تن رنجور نماندست

صبرست مرا چاره هجران تو لیکن — چون صبر توان کرد که مقدور نماندست

حافظ ز غم از گریه نپرداخت بخنده — ماتم زده را داعیه سور نماندست

مدتی شد کاتش سودای تو در جان ماست — زین تمنا که دایم در دل ویران ماست

مردم چشم

120

مردم چشمم ز خوناب جگر غرقه ولیک | چشمهٔ مهر درخشان ز سینهٔ نالان ماست
آب حیوان قطره‌ای زان لعل همچون شکر است | قرص خور عکسی ز روی آینهٔ تابان ماست
هر دلی را اطلاعی نیست بر اسرار غیب | محرم این سر معنی جان علوی جان ماست
چند گویی ای مذکر شرح دین خاموش شو | جان ما را سر دو عالم صحبت جانان ماست
تا نعمت قیمت من روحی شدیم شد یقین | بر من این معنی که من زان ویم او زان ماست
حافظا تا رعد آخر شکر این معنی گذار | کان صنم از روز اول دار وی درمان ماست

ا سر زلف تو در دست نسیم افتاده است | دل سودازده از غصه دو نیم افتاده است
چشم جادوی تو در عین سواد سحر است | لیکن این هست که این نسخه سقیم افتاده است
در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست | نقطهٔ دوده که در حلقهٔ جیم افتاده است
زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار | چیست طاووس که در باغ نعیم افتاده است
دل من در هوس روی تو ای مونس جان | خاک راهیست که در پای نسیم افتاده است
همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست | از سر کوی تو زان رو که عظیم افتاده است
سایهٔ سرو تو بر قالبم ای عیسی دم | عکس روحیست که بر عظم رمیم افتاده است
آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لبت | بر در میکده دیدم که مقیم افتاده است

حافظ گم شده را در غمت ای جان عزیز　　اتحادیست که در عهد قدیم افتادست

ساقیا خضرست و می آب حیات　　توبه از می چون کنم هیهات
باده تلخ از لب شیرین لبان　　در حلاوت میبرد آب حیات
چون دم عیسی نسیم آورد لطف　　مرده صد ساله را بخشد حیات
جز آب آتشین یعنی شراب　　حل نمیگردد مرا این مشکلات
روزی ما بین که در دیوان عشق　　جز می هجران نشد ما را برات
حاصل عمر تو حافظ در جهان　　باده صافست باقی ترهات

جز آستانه توام در جهان پناهی نیست　　سری مرا بجز این در حواله گاهی نیست
عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم　　که تیغ ما بجز از ناله و آهی نیست
چرا ز کوی خرابات روی برتابم　　کزین بهم بجهان هیچ روی و راهی نیست
زمانه گر بزند آتشم بخرمن عمر　　بگو بسوز که بر من ببرگ کاهی نیست
چو چشمش کج نگری راهش کنم چه چاره کنم　　دل شکسته عنان را که رو براهی نیست
غلام نرگس جماش آن سهی سروم　　که از شراب غرورش بکس نگاهی نیست

مباش در پی

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن | که در شریعت ما زین بتر گناهی نیست

عقاب جور گشادست بال در همه شهر | کمان گوشه نشینان و تیر آهی نیست

چنانکه در همه سو دام راه می بینم | به از حمایت زلفش مرا پناهی نیست

عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن | که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست

خزینهٔ دل حافظ به زلف و خال مده | که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست

همچو جان از بزم آن خسرو خرامان میرفت | متنفر شده از بنده گریزان میرفت

چون شه شیفته شد ای مونس دردی بشنو | سخت مسکین دل آزرده گریان میرفت

نقش خوارزم و خیال لب جیحون می بست | با هزاران گله از ملک سلیمان میرفت

گفتم اکنون که نگویم سخن خوش می باش | کان شکر لهجه چو شکوی سخندان میرفت

مبینید آنکس که جز او چارهٔ کارم نشناخت | من همی دیدم و از کالبدم جان میرفت

لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت | زانکه کار از نظر رحمت سلطان میرفت

پادشاها ز کرم باز بخوان حافظ را | چه کند سوخته از غایت حرمان میرفت

ص

چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت | حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت

بنوک خامه رقم کرده سلام مرا | که کارخانهٔ دوران مباد بی رقمت

نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد | که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت

مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت | که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت

بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد | که گر سرم برود برندارم از قدمت

ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی | که لاله بر دمد از خاک کشتگان غمت

صبا ز لطف تو با هر گلی حدیثی راند | رقیب کی ره غماز داد در حرمت

ترا ز حال دل خستگان چه غم که مدام | همی دهند شراب خضر ز جام جمت

(نسخه: محتشمت)

دلم مقیم در تست حرمتش میدار | بشکر آنکه خدا داشتست بی المت

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد | که جان عاشق دلخسته زنده شد بدمت

کمین کمست تو خوش تیر میزنی حافظ | مگر که گرد برآید ز شهر عدمت

هر آن خجسته نظر کز پی سعادت رفت | بکوی میکده در خانهٔ ارادت رفت

بر طلب نهم منتی کشف کرد سالک راه | رموز عشق که در عالم شهادت رفت

بیا و معرفت از من شنو که در سخنم | ز فیض روح قدس نکتهٔ سعادت رفت

مجوز طالع مولود یم بجز رندی | که این معامله با کوکب ولادت رفت

مگر معجزه گو شد طبیب عیسی دم | چراکه کار من خسته از عبادت برفت
زباده اد بطرز دگر برآمده | وظیفه می دوشین مگر زیادت رفت
هزار شکر که حافظ ز راه میکده دوش | بکنج زاویهٔ طاعت و عبادت رفت

(132)

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست | سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست
سرم بدنیی و عقبی فرو نمی آید | تبارک الله ازین فتنها که در سر ماست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست | که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب | بنال هان که ازین ناله کار ما بنواست
چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم | اگر بباده بشوئید حق بدست شماست
نخفته ام بخیالی که می پزم هیهات | خمار صدشبه دارم شرابخانه کجاست
ازان بدیر مغانم عزیز میدارند | که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
چه ساز بود که بنواخت دوش آن مطرب | که رفت عمر و دماغم هنوز پر ز صداست
مرا بکار جهان هرگز التفات نبود | رخ تو در نظر ما چنین خوشش آراست
ندای عشق تو شبها در اندرون دادند | کجاست وقت عبادت چه جای ...ست
ازان زمان که چو حافظ شنید صوت حبیب | فضای سینهٔ شوقم هنوز پر ز صداست

دوشم

امروز شاه انجمن دلبران یکیست — دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکیست

من بهر آن یکی دو جهان داده‌ام بباد — عیبم مکن که حاصل هر دو جهان یکیست

سودائیان عالم پندار را بگو — سرمایه کم کنید که سود و زیان یکیست

خلق زبان بدعوی عشقش گشاده‌اند — ای من غلام آنکه دلش با زبان یکیست

حافظ بر آستانهٔ دولت نهاده سر — دولت در آن سر است که با آستان یکیست

حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست — باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست

از دل و جان شرف صحبت جانان غرضست — همه اینست وگرنه دل و جان اینهمه نیست

منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش — که چو خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست

دولت آنست که بیخون دل افتد بکنار — ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست

از رقیبان مکن اندیشه و چون گل خوش باش — زانکه تمکین جهان گذران اینهمه نیست

پنج روزی که درین مرحله مهلت داری — خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی — فرصتی دان که ز لب تا بدهان اینهمه نیست

دردمندی من سوخته زار و نزار — ظاهرا حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست

نام حافظ

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی / پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست

133

خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست / چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجتست

جانا بحاجتی که ترا هست با خدا / کاخر دمی بپرس که ما را چه حاجتست

ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم / باری سوال کن که گدا را چه حاجتست

ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست / در حضرت کریم تقاضا چه حاجتست

محتاج قصه نیست گرت قصد جان ماست / چون رخت از آن تست بیغما چه حاجتست

ان شد که بار منت ملاح بردمی / گوهر چو دست داد بدریا چه حاجتست

ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار / میداندت وظیفه تمنا چه حاجتست

ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست / احباب حاضرند باعدا چه حاجتست

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود / با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست / اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست صح

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت / بقصد جان من زار ناتوان انداخت

نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود / زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

ببزمگاه چمن دوش مست بگذشتم / چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت

جهان بکام من اکنون شود که دور زمان / مرا به بندگی خواجهٔ جهان انداخت
بنفشه طرهٔ مفتول را گره میزد / صبا حکایت زلف تو در میان انداخت
بیک کرشمه که نرگس بخود فروشی کرد / فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردند / سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت
کنون بآب می لعل خرقه میشویم / نصیبهٔ ازل از خود نمیتوان انداخت
من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش / هوای مغبچگانم در این و آن انداخت
شراب خورده و خوی کرده چون بچمن / که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت
مگر گشایش حافظ درین خرابی بود / که بخشش ازلش در می مغان انداخت

خیال روی تو در هر طریق همره ماست / نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
برغم مدعیانی که منع عشق کنند / جمال چهرهٔ تو حجت موجه ماست
ببین که سیب زنخدان تو چه میگوید / هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست
چاه
اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد / گناه بخت پریشان و دست کوته ماست
بحاجب در خلوتسرای خاص بگو / فلان ز گوشه‌نشینان خاک درگه ماست
دری ز رندی و مستی گشاده شد حافظ / که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست

بصورت از نظر ما اگر چه محجوبست / همیشه در نظر خاطر مرفه ماست

صبحدم

دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت — بشکست عهد وز غم ما هیچ غم نداشت
یا رب مگیرش ار چه دل چون کبوترم — افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت
بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار — حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت
با این همه هر آنکه نه خواری کشید از او — هر جا که رفت هیچکسش محترم نداشت
خوش وقت بنده‌ای که ز دنیا و آخرت — از دست داده هیچ غم از بیش و کم نداشت
ساقی بیار باده و با مدعی بگو — انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت
هر راهرو که ره به حریم درش نبرد — مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت
حافظ ببر تو گوی فصاحت که مدعی — هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست — مست از می و میخواران از نرگس مستش مست
از نعل سمند او شکل مه نو پیدا — وز قد بلند او بالای صنوبر پست
شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست — افغان ز نظربازان برخاست چو او بنشست
گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید — ور وسمه کمانکش شد در ابروی او پیوست
آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون نیست — وز بهر چه گویم نیست با او نظرم چون هست

مشتاقا

چون شمع وجود من شب تا بسحر میسوخت　　میسوخت چو پروانه تا روز ز پا ننشست
بازآی که بازآید عمر شدهٔ حافظ　　هرچند که ناید باز تیری که بشد از شست

دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست　　گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست
آن شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست　　که نه در آخر صحبت بندامت برخاست
شمع اگر زان لب خندان بزبان لافی زد　　پیش عشاق تو شبها بغرامت برخاست
در چمن باد بهاری زکنار گل و سرو　　بهواداری آن عارض و قامت برخاست
مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت　　بتماشای تو آشوب قیامت برخاست
پیش بالای تو پا برنگرفت از خجلت　　سرو سرکش که بناز از قد و قامت برخاست
حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری　　کآتش از خرقهٔ سالوس قیامت برخاست

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست　　در غنچهٔ هنوز و صدت عندلیب هست
گر آمدم بکوی تو چندان غریب نیست　　چون من درین دیار فراوان غریب هست
هرچند دورم از تو که دور از تو کس مباد　　لیکن امید وصل توام عنقریب هست
در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست　　هرجا که هست پرتو روی حبیب هست

انجا که کار صومعه را جلوه میدهند — ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست — ناقوس

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد — ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست — هم قصهٔ عجیب و حدیث غریب هست

روضه خلد برین خلوت درویشان است — مایه محتشمی خدمت درویشان است

از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی — از ازل تا بابد فرصت درویشانست

انچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه — کیمیائیست که در صحبت درویشانست

گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد — فتح آن در نظر رحمت درویشانست

روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند — مظهرش آینه طلعت درویشانست

قصر — قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت — منظری از چمن نزهت درویشانست — منظری

ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا — سیم و زر در کنف همت درویشانست

ای دل انجا بحیا باشی و نگهدار نفس — منشاء تنگی و حیرت درویشانست

چهره بخت که دل میبرد از شاه و گدا — هوشش هستی آنکه از مکنت درویشانست

گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز — خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال — بی تکلف بشنو از دولت درویشانست

بنده آصف عهدم که درین سلطنتش | صورت خواجگی و سیرت درویشانست
آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید | کبریائیست که در حشمت درویشانست
خسروان قبلهٔ حاجات جهانند ولی | سببش بندگی حضرت درویشانست
هر که آب حیات ابدی میطلبد | منبعش خاکدر خلوت درویشانست
حافظا اینجا بادب باش که سلطانی ملک | همه ز بندگی حضرت درویشانست

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست | کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست
زلف و خال و خط از عارفان ربودی دل | لطیفهای عجب زیر دام و دانهٔ تست
دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد | که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست
علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن | که آن مفرح یاقوت در خزانهٔ تست
بتن مقصرم از دولت ملازمتت | ولی خلاصهٔ جان خاک آستانهٔ تست
تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار | که توسنی فلک رام تازیانهٔ تست
چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز | ازین حیل که در انبانهٔ بهانهٔ تست
من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی | در خزانه بمهر تو و نشانهٔ تست
سرود مجلست اکنون فلک برقص آرد | که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ تست

زان

ز آن یار دلنوازم شکریست با شکایت   گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت
بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم   یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت
رندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس   گویی ولی شناسان رفتند ازین ولایت
در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا   سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
هر چند بردی آبم روی از درت نتابم   جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت
در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود   از گوشه برون آ ای کوکب هدایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود   زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت
وین راه بی نهایت صورت کجا توان بست   کش صد هزار منزل بیش است در بدایت
ای آفتاب تابان میسوزد اندرونم   یکساعتم درآور در سایه عنایت
عشقت رسد بفریاد ار خود بسان حافظ   قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

جامی

[illegible]
[illegible]

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است   ببین که در طلبت حال مردمان چون است
بیاد لعل تو و چشم مست میگونت   ز جام جم می لعلی که میخورم خونست
ز مشرق سر کو آفتاب طلعت او   اگر طلوع کند طالعم همایونست

حکایت لب شیرین کلام فرهادست — شکنج طرهٔ لیلی مقام مجنونست
دلم بجو که قدت همچو سرو دلجویست — سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست
ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی — که رنج خاطرم از جور دور گردونست
ازان زمانکه ز چشمم برفت جان عزیز — کنار دامن من همچو رود جیحونست
چگونه شاد شود اندرون غمگینم — باختیار که از اختیار بیرونست
ز بیخودی طلب یار میکند حافظ — چو مفلسی که طلبکار گنج قارونست

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست — در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست — بر طریق مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند — عرصهٔ شطرنج رندانرا مجال شاه نیست
این چه استغناست یارب این چه قادر حکمتست — کاین همه زخم نهانست و مجال آه نیست ۲
چیست این سقف بلند سادهٔ بسیارنقش — زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست ۱
صاحب دیوان ما گوئی نمیداند حساب — کاندرین طغرا نشان حسبة لله نیست
هرچه خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو — کبر و ناز حاجب و دربان درین درگاه نیست
هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست — ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

حکمت

بر در میخانه

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود / خود فروشان را بکوی میفروشان راه نیست

بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است / ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

حافظ از بر صدر ننشیند ز عالی همتی / عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت / کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

وان شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت / وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود / عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت

آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت / وان لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت

زنهار ازین عبارت شیرین دلفریب / گویی که پسته تو سخن در دهن گرفت

شکر نخ

هر سرو قد که بر مه و خور حسن میفروخت / چون تو درآمدی پی کار دگر گرفت

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست / کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت

حافظ تو این دعا ز که آموختی که یار / تعویذ ساخت شعر ترا و بزر گرفت

ساقیا آمدن عید مبارک بادت / وان مواعید که کردی نرود از یادت

در شگفتم که درین مدت ایام فراق / برگرفتی ز حریفان دل و دل میدادت

برسان بندگی دختر رز گو بدر آی — که دم همت ما کرد ز بند آزادت
شادی مجلسیان در قدم مقدم تست — جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت
شکر ایزد که ازین باد خزان رخنه نیافت — بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت
چشم بد دور کزین تفرقه خوش باز آورد — طالع نامور و دولت مادرزادت
حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح — ورنه بنیاد حوادث ببرد بنیادت

سینه‌ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت — آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت
تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت — جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت
هر که زنجیر سر زلف پریرویان بود — دل سودازده‌اش بر من دیوانه بسوخت
آنچنان سوخت مرا آتش سودا که شمع — دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت
چو پیاله دلم از توبه که کردم بشکست — همچو لاله جگرم بی می و پیمانه بسوخت
آشنایی نه غریب است که دلسوز منست — چو من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت
خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد — جامه عقل مرا آتش میخانه بسوخت
ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم — خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت
ترک افسانه بگو حافظ می نوش دمی — که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت

ساقی بیار

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت / درده قدح که موسم ناموس و نام رفت
وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم / عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود / می ده که عمر در سر سودای خام رفت
مستم کن آنچنانکه ندانم ز بیخودی / در عرصه خیال که آمد کدام رفت
بر بوی آنکه جرعه جامت بما رسد / در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت
زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه / رند از ره نیاز بدارالسلام رفت
آن دل که مرده بود حیاتش بجان رسید / تا بوی از نسیم میش در مشام رفت
نقد دلی که بود مرا صرف باده شد / قلب سیاه بود از آن در حرام رفت
دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت / گم گشته که باده عشقش بکام رفت

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت / فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر / کنایتیست که از روزگار هجران گفت
نشان یار سفرکرده از که پرسم باز / که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت
من و مقام رضا بعد ازین و جور رقیب / که دل بدرد تو خوکرده ترک درمان گفت
غم کهن بمی سالخورده دفع کنید / که تخم خوشدلی اینست که پیر دهقان گفت

سخنان کدستکان

درینجا مراد از [illegible] پیر دهقان مراد [illegible]

فغان که آن مه نامهربان دشمن دوست   بترک صحبت یاران خود چه آسان گفت
گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد   که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت
بعشوه‌ای که سپهرت دهد ز راه مرو   ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت
مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل   قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت
که گفت حافظ از اندیشه تو باز آمد   من این نگفته‌ام آنکس که گفت بهتان گفت

صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوشست   وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوشست
از صبا هردم مشام جان ما خوش میشود   آری آری طیب انفاس هواداران خوشست
نیست در بازار عالم خوشدلی ور زانکه هست   شیوهٔ رندی و خوش باشی عیاران خوشست
مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق   دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوشست
ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت میکند   ناله کن بلبل که گلبانگ دل افگاران خوشست
از زبان سوسن آزاده‌ام آمد بگوش   کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوشست
حافظا ترک جهان کردن طریق خوشدلیست   تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست

صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست   بیار نفحه‌ای از گیسوی معنبر دوست

بجان او

بجان او که بشکرانه جان برافشانیم
اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست

وگر چنانکه دران حضرتت نباشد بار
برای دیده بیاور غباری از در دوست

دل صنوبریم همچو بید لرزانست
ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

من گدا و تمنای وصل او هیهات
مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست

اگرچه دوست بچیزی نمی‌خرد ما را
بعالمی نفروشیم موئی از سر دوست

چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد
چو هست حافظ مسکین غلام چاکر دوست

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت
ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی
هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نگفت

گر طمع داری ازان جام مرصع می لعل
در و یاقوت بنوک مژه‌ات باید سفت

تا ابد بوی محبت بمشامش نرسید
هر که خاک در میخانه برخساره نرفت

سخن عشق نه آنست که آید بزبان
ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا
زلف سنبل بنسیم سحری می‌آشفت

گفتم ای مسند جم جام جهان‌بینت کو
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت

اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت
چکند سوز عشق نیارست نهفت

غمش تا در دلم ماوا گرفتست	سرم چون زلف او سودا گرفتست
لب چون آتشش آب حیاتست	هوای انقد و بالا گرفتست
همای همتم عمریست کز جان	ز آبش آتشی در ما گرفتست
شدم عاشق ببالای بلندش	که کار عاشقان بالا گرفتست
چو ما در سایهٔ الطاف اوییم	چرا او سایه از ما وا گرفتست
ز دریای دو چشمم کوثر اشک	جهان در لولو لالا گرفتست
حدیث حافظ و سرو سمن بر	بوصف آن قد و بالا گرفتست

گل در بر و می بر کف و معشوقه بکامست	سلطان جهانم بچنین روز غلامست
گوشم همه بر قول نی و نغمهٔ چنگست	چشمم همه بر لعل لب و گردش جامست
گو شمع میارید درین بزم که امشب	در مجلس ما ماه رخ دوست تمامست
با محتسبم عیب مگوئید که او نیز	پیوسته چو ما در طلب عیش مدامست
در مذهب ما باده حلالست ولیکن	بی روی تو ای سرو گل اندام حرامست
در مجلس ما عطر میامیز که ما را	هر دم ز سر زلف تو خوشبوی مشامست
از چاشنی قند مگو هیچ ز شکر	زانرو که مرا با لب شیرین تو کامست

تمت

تا کنج غمت در دل ویرانه مقیم است ‌‌ ‌ همواره مرا کنج خرابات مقام است
از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است ‌ ‌ وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است
میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز ‌ ‌ وان کس که چو ما نیست درین شهر کدام است
حافظ منشین بی می و معشوق زمانی ‌ ‌ کایام گل و یاسمن و عید صیام است

کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست ‌ ‌ در رهگذری کیست که دامی ز بلا نیست
روی تو مگر آینه لطف الهیست ‌ ‌ حقا که چنین است و درین روی و ریا نیست
نرگس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم ‌ ‌ مسکین خبرش از سر و در دیده حیا نیست
زاهد دهدم توبه ز روی تو زهی روی ‌ ‌ هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست
از بهر خدا زلف مپیرای که ما را ‌ ‌ شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست
وی میشد و گفتم صنما عهد بجا آر ‌ ‌ گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست
تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است ‌ ‌ جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست
چون چشم تو دل میبرد از گوشه نشینان ‌ ‌ دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست
گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت ‌ ‌ در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت ‌ ‌ با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی   جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست
گفتم به خورشید که من چشمهٔ نورم   دانند بزرگان که سزاوار سها نیست
باز آی که بی روی تو ای شمع دل افروز   در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست

غزل

گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت   ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت
برق عشق ار خرقهٔ پشمینه پوشی سوخت سوخت   جور شاه کامران گر بر گدایی رفت رفت
در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار   هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت رفت
گر دلی از غمزهٔ دلدار باری برد برد   در میان جان و جانان ماجرایی رفت رفت
عشقبازی را تحمل باید ای دل پای دار   گر براه عشقبازی دست و پایی رفت رفت
عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه   پای آزادی چه بندی گر بجایی رفت رفت

بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست   آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
ما را به تیغ عقل مترسان و می بیار   کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
هر دم که دل بعشوه نهی خوش دمی بود   در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
از چشم خود بپرس که ما را که می کشد   جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست
رویش بچشم پاک توان دید چون هلال   هر دیده جای جلوهٔ آن ماه پاره نیست

فرصت شمر

فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست
نگرفت در تو گریهٔ حافظ بهیچ حال حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

لعل سیراب بخون تشنه لب یار منست از پی دیدن او دادن جان کار منست
بنده طالع خویشم که درین قحط وفا عشق آن لولی سرمست وفادار منست
شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز هر که دل بردن او دید و در انکار منست
ساربان رخت بدروازه مبر کان سر کو شاهراهیست که منزلگه دلدار منست
طبلهٔ عطر گل و درج عبیر افشانش فیض یکشمه بوی خوش عطار منست
باغبان همچو نسیمم ز در باغ مران کاب گلزار تو از اشک چو گلنار منست
شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود نرگس او که طبیب دل بیمار منست
آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت یار شیرین سخن نادره کردار منست

مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسویت خرابم میکند هر دم فریب چشم جادویت
پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت
تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی صبا را گو بردارد زمانی برقع از رویت

اگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی
بیفشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت

سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم
که جان را نسخهٔ باشد ز نقش خال هندویت

من و باد صبا مسکین دو سرگردان بیحاصل
من از سودای چشم مستت و او از بوی گیسویت

زهی همت که حافظ راست کز دنیا و از عقبی
نیاید هیچ در چشمش مگر خاک سر کویت

ما را ز خیال تو چه پروای شرابست
خم گو سر خود گیر که خمخانه خرابست

گر خمر بهشتست بریزید که بیدوست
هر شربت عذبم که دهی عین عذابست

افسوس که شد دلبر و در دیدهٔ گریان
تحریر خیال خط او نقش بر آبست

در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
کین خانه پر از زمزمهٔ چنگ ربابست

ای روی دلارای تو ای شمع دل افروز
دل رقص کنان بر سر آتش چو کبابست

بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود
زین سیل دمادم که درین منزل خوابست

معشوق عیان میگذرد بر تو ولیکن
اغیار همی بیند از آن بسته نقابست

سبزست در و دشت بیا تا بگذاریم
دست از سر آبی که جهان جمله سرابست

گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید
در آتش رشک از غم دل غرق گلابست

حافظ چه شد ار عاشق و رندست و نظرباز
بس طور عجب لازم ایام شبابست

مردم

مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست — دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست

اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد — گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست

عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار — مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست

عاقبت دست بران سرو بلندش برسد — هر که را در طلبت همت او قاصر نیست

بسته دام و قفس باد چو مرغ وحشی — طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست

من که در آتش سودای تو آهی نزنم — کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست

روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم — که پریشانی این سلسله را آخر نیست

از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم — زانکه در روح فزایی چو لبت ماهر نیست

سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست — کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست — منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

ناظر روی تو صاحب نظرانند ولی — سر سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

تا به دامن ننشیند ز نسیمت گردی — سیل خون از مژه‌ام رهگذری نیست که نیست

اشک غماز من ار سرخ برآمد چه عجب — خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست

تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند — با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست

از خیال لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش — غرق آب عرق اکنون شکری نیست که نیست
من از این طالع شوریده برنجم ورنی — بهره‌مند از سر کویت دگری نیست که نیست
آب چشمم که بر او منت خاک در تست — زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست
تو چو وای شعلهٔ رخشنده چه در سر داری — که کباب از تف آتش جگری نیست که نیست
از وجود اینقدرم نام و نشان هست که هست — ورنه از ضعف در اینجا اثری نیست که نیست
شیر از با دیهٔ عشق تو روباه شود — آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز — ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
نازکان را سفر عشق حرامست حرام — که بهر گام درین ره خطری نیست که نیست
بجز این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است — در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست — تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست
از لبت شیر روان بود که من میگفتم — این شکر گرد نمکدان تو بی چیزی نیست
چشمهٔ آب حیاتست دهانت اما — بر لب چاه زنخدان تو بی چیزی نیست
جان درازی تو بادا که یقین میدانم — در کمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست
مبتلایی بغم و محنت و اندوه فراق — ای دل این ناله و افغان تو بی چیزی نیست

دولی

دوش باد از سر کوییت بگلستان بگذشت / ای گل این چاک گریبان تو بی چیزی نیست

درد عشق ار چه تو از غیر نهان میداری / حافظا این دیده گریان تو بی چیزی نیست

ما را ز آرزوی تو پروای خواب نیست / بی روی دلفریب تو بودن صواب نیست

در دور چشم مست تو هشیار کس ندید / چون دیدن تصور چشمت بخواب نیست

در هر که بنگرم بغمی از تو مبتلاست / یکدل ندیده ام که ز عشقت خراب نیست

هر کو بدست عشق تو شد کشته روز حشر / او را در آن حساب سوال و جواب نیست

حافظ چو زر ببوته در افتاد و تاب یافت / عاشق نباشد آنکه چو زر او و تاب نیست

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است / شمشاد سایه پرور ما از که کمتر است

ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته / کت خون ما حلال تر از شیر مادر است

چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه / تشخیص کرده ایم مداوا مقرر است

از آستان پیر مغان سر چرا کشم / دولت درین سرا و گشایش درین در است

دعوای ما شکسته دلی منحصر به بس / بازار خود فروشی ازان راه دیگر است

دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت / امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم
عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدر است

فرقیست آب خضر که ظلمات جای اوست
با آب ما که منبعش الله اکبر است

حافظ چه طرفه شاخ نباتیست کلک تو
کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است

اگر چه باده فرح‌بخش و باد گلبیز است
به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

صراحی و حریفی گرت بدست افتد
بهوش باش که ایام فتنه انگیز است

در آستین مرقع پیاله پنهان کن
که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است

ز رنگ زرق بشوییم خرقه‌ها در اشک
که موسم ورع و روزگار پرهیز است

سپهر برشده پرویزنیست خون‌افشان
که ریزه‌اش سر جمشید و تاج پرویز است

مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر
که صاف این خم می جمله دردآمیز است

عراق و پارس گرفتی بشعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

آن ترک پریچهره که دوش از بر ما رفت
آیا چه خطا دید که در راه خطا رفت

تا رفت مرا از نظر آن نور جهان‌بین
کس واقف ما نیست که از دیده چها رفت

بالشمه

شعر

بر شمع نرفت از اثر آتش دلسوز — آن دود که از سوز جگر بر دل ما رفت
دور از رخ او دم بدم از چشمهٔ چشمم — سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت
از پای فتادیم چو آمد غم هجران — در درد بمردیم چو از دست دوا رفت
۲ احرام چه بندیم که آن قبله نه اینجاست — در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت
۲ دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت — عمریست که عمرم همه در کار دعا رفت
دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید — هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت
ای دوست بپرسیدن حافظ قدمی نه — زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

قانون
کتاب بوعلی
شفا
کتاب بوعلی

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست — منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست
شب تار است و ره وادی ایمن در پیش — آتش طور کجا وعدهٔ دیدار کجاست
هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد — در خرابات مپرسید که هشیار کجاست
آنکس است اهل بشارت که اشارت داند — نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست
هر سر موی مرا با تو هزاران کار است — ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست
عقل دیوانه شد آن سلسلهٔ مشکین کو — دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست
دلم از صومعه و صحبت زاهد بگرفت — یار ترسابچه و خانهٔ خمار کجاست

باده و مطرب و گل جمله مهیاست ولی / عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست
عاشق خسته ز درد و غم هجران تو سوخت / خود نپرسی تو که آن عاشق غمخوار کجاست
حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج / فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت / ای مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت
خوابم بشد از چشم در این فکر جگرسوز / کاغوش که شد منزل آسایش خوابت
درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد / اندیشه آمرزش و پروای ثوابت
راه دل عشاق زد آن چشم خماری / پیداست از این شیوه که مست است شرابت
رفتی ز کنار من دلخسته بناگاه / تا جای که شد منزل و ماوا که جوابت
هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی / پیداست نگارا که بلند است جنابت
ای قصر دل‌افروز که منزلگه انسی / یا رب مکناد آفت ایام خرابت
دور است سر آب در این بادیه هشدار / تا غول بیابان نفریبد بسرابت
تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت / تا باز چه اندیشه کند رای صوابت
حافظ نه غلامیست که از خواجه گریزد / لطفی کن و بازآ که خرابم ز عتابت

ای فلک

ای غایب از نظر بخدا می سپارم / جانم بسوختی و بجان دوست دارمت
تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک / باور مکن که دست ز دامن بدارمت
محراب ابرویت بنما تا سحرگهی / دست دعا برآرم و در گردن آرمت
گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی / صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت
بارم ده از کرم سوی خود تا بسوز دل / در پایت دم بدم گهر از دیده بارمت
خواهم که پیشتر بمیرمت ای بیوفا طبیب / بیمار باز پرس که در انتظارمت
میگریم و مرادم ازین سیل اشکبار / تخم محبت است که در دل بکارمت
خونم بریخت وز غم هجران خلاص داد / منت پذیر غمزهٔ خنجر گذارمت
صد جوی آب بسته از دیده در کنار / بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت
حافظ شراب و شاهد و ساقی نه وضع تست / فی الجمله میکنی و فرو میگذارمت

المنة لله که در میکده باز است / زانرو که مرا بر در او عجز و نیاز است
خمها همه در جوش و خروشند ز مستی / وان می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است
از وی همه مستی و غرور است و تکبر / وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است
شرح شکن زلف خم اندر خم جانان / کوته نتوان کرد که این قصه دراز است

میل دل مجنون و خم طره لیلی / رخسارهٔ محمود و کف پای ایازست
بر دوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم / تا دیدهٔ من بر رخ زیبای تو بازست
در کعبهٔ کوی تو هر آن کس که در آمد / از قبلهٔ ابروی تو در عین نمازست
رازی که بر خلق نگفتیم و نگوییم / با دوست بگوییم که او محرم رازست
ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین / از شمع بپرسید که در سوز و گدازست

اگر بلطف بخوانی مزید الطافست / واگر بقهر برانی درون ما صافست
بیامد وصف تو کردن نه حد امکانست / چرا که وصف تو کردن ز حد اوصافست　سان
بچشم عشق توان دید روی دلبر ما / که نور صورت خوبان ز قاف تا قافست
ز مصحف رخ دلدار آیتی برخوان / که مقام مقالات کشف کشافست
عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر / همان طریق سما و حدیث خطافست

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت / واندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست / گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت
یار گر ننشست با ما نیست جای اعتراض / پادشاه کامران بود از گدایان عار داشت

در ازل بود

در نمیگیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست — خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت
خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم — کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن — شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت
وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار عشق — ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت
چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت — شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت

برو ای زاهد دعوت نکنم سوی بهشت — که خدا در ازل از بهر بهشتم نسرشت
تو و تسبیح و مصلی و ره زهد و صلاح — من و میخانه و زنار ره دیر کنشت
یکجو از خرمن هستی نتواند بر داشت — هر که در راه فتاد و ره حق دانه نکشت
منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم — در ازل طینت ما را بمی ناب سرشت
راحت از عیش بهشت و لب حورش نبود — هر که او دامن دلدار چو از دست بهشت
صوفی صاف بهشتی نبود زانکه چو من — خرقه در میکده در گرو باده بهشت
حافظا چونکه خدا با تو عنایت دارد — باش فارغ ز غم دوزخ و در شادی بهشت

خم زلف تو دام کفر و دین است — ز کارستان او یک شمه اینست

جمالت معجز حسن است لیکن حدیث غمزه‌ات سحر مبین است
از آن ابروی و غمزه دیده در بند که تیرش در کمان اندر کمین است
بر آن چشم سیه صد آفرین باد که در عاشق کشی سحر آفرین است
عجب علمیست علم هیئت عشق که چرخ هشتمش هفتم زمین است
چه گویم وصف آن چشمی که او را بخون من کمان اندر کمین است
ز جام عشق می نوشید زاهد مدام مستی و رندی از این است
مشو حافظ ز کید عشق ایمن که دل برد و کنون در بند دین است

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت
گفت از خود ببر ار کرد وصالم طلبد ما بامید وی از خویش بریدیم و برفت
گویی از صحبت ما نیک بتنگ آمده بود بار بربست و بگردش نرسیدیم و برفت
بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم وز پی سوره اخلاص دمیدیم و برفت
عشوه میداد که از کوی ارادت نرویم دیدی آخر که چنان عشوه خریدیم و برفت
شد چمان از چمن حسن و لطافت لیکن در گلستان جمالش نچمیدیم و برفت
همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم کای دریغا بوصالش نرسیدیم و برفت

برمن

سیمبرم خوش میروی کاندر سراپا میرمت
ترک من خوش میخرامی پیش بالا میرمت

این که گیری کی بمیری پیش از این تعجیل چیست
خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرمت

عاشق و رندم و مخمورم بت ساقی کجاست
گو خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت

ای عمری رفتست تا بیمارم از مژگان او
گو نگاهی کن که پیش چشم بالا میرمت

گفته لعل مست هم درد بخشد هم دوا
گاه پیش درد و گه پیش مداوا میرمت

خوش خرامان میروی چشم بد از روی تو دور
دارم اندر سر خیال آنکه در پا میرمت

گرچه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست
ای همه جای تو خوش پیشت همه جا میرمت

دیدمش دوش که سرمست خرامان میرفت
جام می بر کف و مجلس به غزلخوان میرفت

نو بسی شد که بسی سحر من از رطل حلال
متنفر شده از بنده گریزان میرفت

چون همی گفتمش ای مونس دیرینه مرو
سخت میگفت دل آزرده و گریان میرفت

نقش خوارزم و خیال لب جیحون میبست
با هزاران گله از ملک سلیمان میرفت

معتقد آنکس که جز او چاره کارم نشناخت
من همیدیدم و از کالبدم جان میرفت

گفتم اکنون که بگویم سخن خوش با شب
کان شکر لهجه خوشگوی سخندان میرفت

لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت | زانکه کار از نظر رحمت سلطان بربر

پادشاها ز کرم باز بخوان حافظ را

چه کند سوخته از غایت حرمان برفت

بران خجسته نظر کز پی سعادت رفت | بکنج میکده و خانهٔ ارادت رفت

بر طلب هم شبی کشف کرد سالک راه | رموز غیب که از عالم شهادت رفت

بیا و معرفت از من شنو که در سخنم | ز فیض روح قدس نکتهٔ سعادت رفت

ز بامداد به دست دگر براید تن | وظیفهٔ می و مسکین ملک ز زیادت رفت

چه از طالع مولودیم بجز رندی | گر این معامله با کوکب ولادت رفت

نکو معجزه گوید طبیب عیسی دم | چرا نگار من خسته از عیادت نیافت

هزار شکر که حافظ براه میکده دوش | بکنج زاویهٔ طاعت و عبادت رفت

الغیاث ای مایهٔ جان الغیاث | کفر زلفت برد ایمان الغیاث

ما همی مردیم از لب تشنگی | در لبانت آب حیوان الغیاث

وه کجا آن شربت دیدار تو | میکشم تلخی هجران الغیاث

ما ز گریه غرق در خون گشته ایم | لعل تو پیوسته خندان الغیاث

چشم مستانت

چشم مستانت مرا بیمار کرد — جز بلعلت نیست درمان الغیاث
غمزهٔ شوخ تو از راه اجل — میزند در دیده پیکان الغیاث
از خدنگ ناوک مژگان او — زخمها افتاده در جان الغیاث
چون دو زلفت گرد سر گردان مرا — گردش گردون گردان الغیاث
پیچش زلفت و در جانم فتاد — رشته جان گشت پیچان الغیاث
همچو گو از زخم چوگان فلک — هر طرف گشتیم غلطان الغیاث
با طناب زلف حافظ را مکش — مانده در چاه زنخدان الغیاث

بازم هوای آن گل رعناست الغیاث — دیگر دلم رمیده و شیداست الغیاث
آن دل که کنج عافیتی برگزیده بود — این دم بعزم درد و بلاهاست الغیاث
صوفی که جام صاف دمادم همیکشد — حیران بکوی او شده رسواست الغیاث
زاهد که غرق بود بناموس نام و ننگ — افتاده در ملامت سوداست الغیاث

درد ما را نیست درمان الغیاث — هجر ما را نیست پایان الغیاث
دین و دل بردند و قصد جان کنند — ای مسلمانان چه درمان الغیاث

در بهای بوسهٔ جانها طلب — میکنند این دلستانان الغیاث
خون ما خوردند قصد جان کنند — الغیاث از جور خوبان الغیاث
هر زمانم درد دیگر میرسد — زین حریفان بر دل و جان الغیاث
ای دل از زلف و خط و خال و لبش — واز دو چشم مست و مژگان الغیاث
همچو حافظ روز و شب بیخویشتن — گشته‌ام سوزان و گریان الغیاث

سزد گر از همه دلبران ستانی باج — چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج
دو چشم مست تو آشوب جملهٔ ترکستان — بچین زلف تو ماچین و روم داده خراج
بیاض روی تو روشنتر آمد از رخ روز — سواد زلف تو تاریکتر ز ظلمت داج
ازین مرض بحقیقت شفا کجا یابم — از انکه درد دل من نمیرسد بعلاج
دهان تنگ تو داده بآب خضر لقا — لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج
چرا همی شکنی جان من ز سنگدلی — دلی ضعیف که هست او بنازکی چو زجاج
خط تو خضر و دهان تو آب حیوانست — قد تو سرو و میان تو مو رخت چون عاج
فتاد در سر حافظ هوای چون تو شهی — کمینه بندهٔ خاک در تو بودی کاج

اگر بمذهب تو خون عاشقانست مباح | صلاح ما همه آنست کان ترا است صلاح
سواد زلف تو بنمود جاعل الظلمات | بیاض روی تو بگشود فالق الاصباح
لب چو آب حیات تو هست قوت روح | وجود خاکی ما را ز دست لذت ملاح
ز چین زلف کمندت کسی نیافت خلاص | نه از کمانچه ابروی و تیر غمزه نجاح
ز دیده ام شده یک چشمه | که آشنا نکند در میان آن ملاح
پیاله چیست بیا با وی نشینیم مدام | که نحس و شرب شرابا کند الا قداح
بداد لعل لبت بوسه بصد شیرین | نیافت کام کس از وی بصد هزار الحاح
بیا که خون دل خویشتن بحل کردم | اگر بمذهب تو خون عاشقانست مباح
دو دیده ام صفت حال مجمع البحرین | ولی چو آتش اندر میان اوست ملاح
صلاح توبه و تقوی مجوی هیچ از ما | ز رند عاشق مجنون کسی نیافت صلاح
دعای جان تو درمان درد حافظ باد | مدام تا که بود گردش مسا و صباح

به بانگ هلال محرم بخواه ساغر راح | که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح
عزیز دار زمان وصال را کان دم | مقابل شب قدرست و روز استفتاح
بیار باده که روزش بخیر خواهد بود | هر آنکه [illegible] صبوحی ز چراغ صباح

کدام طاعت شایسته آید از من مست — که بانگ شام ندانم ز خالق الاصباح

الا تو غافلی از کار خویش می ترسم — که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح

زمان شاه شجاعست می دلیر بنوش — براحتی دل و جان کوش در صباح و رواح

ببوی صبح چه حافظ شبی بروز آورد — کرش شکفته گل بخت بشعله مصباح

دل من در هوای روی فرخ — بود آشفته همچون موی فرخ

بجز هندوی زلفش هیچکس نیست — که برخوردار شد از روی فرخ

شود چون بید لرزان سرو بستان — اگر بیند قد دلجوی فرخ

بده ساقی شراب ارغوانی — بیاد نرگس جادوی فرخ

دوتا شد قامتم همچون کمانی — ز غم پیوسته چون ابروی فرخ

نسیم مشک تاتاری خجل کرد — شمیم زلف عنبربوی فرخ

اگر میل دل هر کس بجاییست — بود میل دل من سوی فرخ

غلام همت آنم که باشد — چو حافظ چاکر و هندوی فرخ

آن یار کزو خانه ما جای پری بود — سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود

دل من

دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش / بیچاره ندانست که یارش سفری بود
تنها نه ز راز دل ما پرده برافتاد / تا بود فلک شیوه او پرده دری بود
منظور خردمند من آن ماه که او را / با حسن ادب شیوهٔ صاحب نظری بود
از چنگ منش اختر بدمهر بدر برد / آری چه کنم آفت دور قمری بود
عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را / در مملکت حسن سر تاجوری بود
اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت / باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود
خوش بود لب آب و گل و سبزه ولیکن / افسوس که آن گنج روان رهگذری بود
خود را بکشد بلبل ازین رشک که گل را / با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود
هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ / از یمن دعای شب و ورد سحری بود

اگر به باده مشکین دلم کشد شاید / که بوی خیر ز زهد و ریا نمی آید
جهانیان همه گر منع من کنند از عشق / من آن کنم که خداوندگار فرماید
جمیله ایست عروس جهان ولی هشدار / که این مخدره در عقد کس نمی آید
چرا زنی در هر کس که کار بسته شود / دری بزن که از او کار بسته بگشاید
طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم / گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید

مقیم حلقه ذکر است دل بدان امید / که حلقه ز سر زلف یار بگشاید

تر که حسن خداداده ست و حجله بخت / چه حاجتست که مشاطات بیاراید

چمن خوشست هوا دلکش است و می بیغش / کنون بجز دل خوش هیچ در نمی باید

بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر / بیک کرشمه ز تو خسته بیاساید

نخواهد این چمن از سرو و لاله خالی ماند / یکی همی رود و دیگری همی آید

بخنده گفت که حافظ خدای را مپسند / که بوسه تو رخ ماه را بیالاید

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید / عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

دارم امید بدین اشک چو باران که دگر / برق دولت که برفت از نظرم باز آید

آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود / از خدا میطلبم تا بسرم باز آید

گر نثار قدمی یار گرامی نکنم / گوهر جان بچکار دگرم باز آید

خواهم اندر عقبش رفت بیاران عزیز / شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید

مانعش غلغل چنگ است و شکرخواب صبوح / ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید

کوس نودولتی از بام سعادت بزنم / گر ببینم که مه نوسفرم باز آید

آرزومند رخ یار چو ماه حافظ / همتی تا بسلامت ز درم باز آید

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی
باشد که از خزانهٔ غیبش دوا کنند

چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیست
آن به که کار خود بعنایت رها کنند

معشوق چون نقاب ز رخ بر نمیکشد
هر کس حکایتی بتصور چرا کنند

میخور که صد گناه ز اغیار در حجاب
بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند

حالی درون پرده بسی فتنه میرود
تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند

بگذر بکوی صومعه تا زمرهٔ حضور
اوقات خویش بهر تو صرف دعا کنند

میکده

بی معرفت مباش که در من یزید عشق
اهل نظر معامله با آشنا کنند

پنهان ز حاسدان بخودم خوان که منعمان
خیر نهان برای رضای خدا کنند

گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار
صاحبدلان حکایت دل خوش ادا کنند

پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم
ترسم برادران غیورش قبا کنند

حافظ دوام وصل میسر نمیشود
شاهان کم التفات بحال گدا کنند

ای پستهٔ تو خنده زده بر حدیث قند
مشتاقم از برای خدا یکشکر بخند

جای که یار من بشکرخنده دم زند — ای پسته کیستی تو خدارا بخود مخند

زاشفتگی حال من آگاه کی شود — انرا که دل نگشت گرفتار این کمند

بازار شوق گرم شد آن شمع رخ کجاست — تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند

طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند — زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند

خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون — دل در وفای صحبت رود کسان مبند

حافظ چو ترک غمزهٔ خوبان نمیکنی — دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند — برجای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند

اول بیانگ نای و نی آرد بدل پیغام وی — وانگه بیک پیمانه می با ما وفاداری کند

دلبر که جان فرسود ازو کام دلم نگشود ازو — نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند

گفتم گره نگشوده ام زان طره تا من بوده ام — گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند

پشمینه پوش تندخو کز عشق نشنیدست بو — از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند

چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری چنان — سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند

زان طره پرپیچ و خم سهلست اگر بینم ستم — از بند و زنجیرش چه غم آنکس که عیاری کند

شد لشکر غم بیعدد از بخت میخواهم مدد — یا فخرالدین عبدالصمد باشد که غمخواری کند

زاهد

در آن چشم به هر رنگ از حافظ ملکی نگاه   که آن چشم مست   او بسیار نگاری کند

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید
جام می می‌خواهم و مطرب که می‌گوید رسید

شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‌ام
ای فلک انصاف بشنو سفلگی تا کی کشید

قحط جود است آبروی خود نمی‌باید فروخت
باده و گل از بهای خرقه می‌باید خرید

غالبا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش
من همی کردم دعا و صبح صادق می‌دمید

دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک
جامه‌ای در نیکنامی نیز می‌باید درید

این لطایف کز لب لعل تو من گفتم که گفت
وین تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید

عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق
گوشه‌گیران را ز آسایش طمع باید برید

بامدادان با هزاران خنده آمد گل به باغ
از کریمی گوییا در گوشه‌ای بویی شنید

تیر عاشق‌کش ندانم بر دل حافظ که زد
این قدر دانم که از شعر ترش خون می‌چکید

اگر روم ز پی‌اش فتنه‌ها برانگیزد
ور از طلب بنشینم به کینه برخیزد

اگر به رهگذری یک دم از وفاداری
چو گرد در پی‌اش افتم چو باد بگریزد

چو گویمش که چرا با کسان درآمیزی
چنان به غمزه [illegible] که خون بیامیزد

من آن فریب که در نرگس تو می بینم
بس آبروی که با خاک ره بیامیزد

چو گر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس — ز حقه دهنش چون شکر فرو ریزد
فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست — کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد
تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده باز — هزار بازی ازین طرفه‌تر برانگیزد
بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ — که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد — صبر و آرام تواند بمن مسکین داد
من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم — که عنان دل شیدا بلب شیرین داد
گنج زر گر نبود کنج قناعت باقیست — آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد
خوش عروسیست جهان از ره صورت لیکن — هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد
من آن فریب که در نرگس تو می بینم — بس آبروی که با خاک ره بیامیزد
بعد ازین دست من و دامن آن سرو بلند — خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد
در کف غصه دوران دل حافظ خون شد — از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد — نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد
اگر نه عقل بمستی فرو کشد لنگر — چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد

فغان

فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک — که کس نبود که دستی ازین دغا ببرد

دل ضعیفم ازان میکشد بطرف چمن — که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد

گذار بر ظلمات است خضر راهی کو — مباد کاتش محرومی آب ما ببرد

طبیب عشق منم باده ده که این معجون — فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد

بسوخت حافظ و کس حال او بیار نگفت — مگر نسیم پیامی خدا یرا ببرد

انکه از سنبل او غالیه تابی دارد — باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد

از سر کشتهٔ خود میگذری همچون باد — چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد

ماه خورشید نمایش ز پس پردهٔ زلف — افتابیست که در پیش نقابی دارد

آب حیوان اگر آنست که دارد لب دوست — روشن است این که خضر بهره سرابی دارد

چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک — تا سهی سرو ترا تازه تر آبی دارد

غمزهٔ شوخ تو خونم بخطا میریزد — فرصتش باد که خوش فکر صوابی دارد

چشمم

مطرب بزن بر پرده عشاق از نوای — کانرا که بینواست نواهاش می‌دهد
حافظ تو ترک جنت فردوس می‌کند — گر در حریم وصل تواش راه می‌دهد

بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود — که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود
حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست — بناله دف و نی در خروش غلغله بود — ولوله بود
قیاس کردم از آن چشم جادو داره مست — هزار ساحر چون سامریش در گله بود
دل از کرشمه ساقی بشکر بود ولی — ز نامساعدی بختم اندکی گله بود
مباحثی که در آن حلقه جنون میرفت — ورای مدرسه قیل و قال مسئله بود
ز اخترم نظر سعد در رهست که دوش — میان ماه و رخ ماه در مقابله بود
قیاس کردم از آن ترک چشم شهر — ز خیل دلشدگان عاشقش هزار در گله بود
بگفتمش که بلب بوسه حوالت کن — بخنده گفت کیت با من این معامله بود
دهان یار که درمان درد حافظ راست — فغان که گاه مروت چه تنگ حوصله بود

مبش ازین منش ازین اندیشه عشاق بود — مهرورزی تو با ما شهره آفاق بود
یاد باد آن صحبت شبها که از زلف توام — دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

الشرلله

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار — دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

پیش از این کین سقف سبز و طاق مینا برکشند — منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد — ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد — دوستی و مهر بر یک عهد و میثاق بود

بر در شاهی گدایی نکته‌ای در کار کرد — گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود

حسن مه‌رویان مجلس گرچه دل می‌برد و دین — عشق ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود

در شب قدر ار صبوحی کرده‌ام عیبم مکن — سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد — دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

به سر جام جم آنگه نظر توانی کرد — که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

دوای [illegible] اگر توانی کرد — بدور باده گلگون [illegible] توانی کرد

گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید — که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد

مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر — بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد

گدایی در میخانه طرفه اکسیریست — گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد

تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون — کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد

بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی / که سودها کنی ار این سفر توانی کرد

ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی / طمع مدار که کار دگر توانی کرد

بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور / بفیض بخشش اهل نظر توانی کرد

دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی / چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی / غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ / بشاهراه طریقت گذر توانی کرد

به آب روشن می عارفی طهارت کرد / علی الصباح که میخانه را زیارت کرد

همین که ساغر زرین خور نهان گردید / هلال عید بدور قدح اشارت کرد

سرای [illegible] محراب ابروی [illegible] است / نماز کسی که بخون جگر طهارت کرد

امام خواجه که بودش سر نماز دراز / بخون دختر رز خرقه را قصارت کرد

دلم ز حلقه زلفت بجان خرید آشوب / چه سود دید ندانم که این تجارت کرد

بیا بمیکده و [illegible] جام ببین / اگر چه چشم بما [illegible] نظارت کرد

نشان عهد محبت ز جان حافظ پرس / اگرچه خانه دل محنت عمارت کرد

بروی یار نظر کن ز دیده منت دار / که کار دیده همه از سر بصارت کرد

خولی

دوش آن ماه بناز کشتی از سر برد   تا سحر [illegible] طهارت کرد

از خط لعل لبش هر کنار مکس برد   ز چین شمال [illegible] آهو بگیرد

[illegible] گره گو [illegible]   گهی [illegible] گهی بنگاه بگیرد

[illegible] یکی [illegible]   که ماه [illegible] شوخی [illegible] بگیرد

تو [illegible] شود پیدا   [illegible] بگیرد

[illegible] بدان [illegible]   [illegible] که رود [illegible]

چو شاه [illegible] دل پیدا [illegible]   [illegible] بگیرد

بوی مشک ختن از باد هوا می آید   این چه نکهت که ز کوی شما می آید

نکهت [illegible] ختن صبح [illegible] باد نسیم   گاه دانی مگر از لطف شما می آید

چند از غم [illegible]   گوش [illegible] که سخنم بوی ریا می آید

[illegible]   دیده در بند که مژگان ز هوا می آید

عشق ابرو [illegible]   یاد [illegible] کدامی آید

بس [illegible] منت پای [illegible]   از پی عیش صبحدم برگ و نوا می آید

عاشقان را درد و غم بسیار می باید کشید / داغ یار و غصهٔ اغیار می باید کشید

در دل شبهای تار از سر ملامت روی یار / آه سرد و نالهای زار می باید کشید

داد خواهی را که می خواهد ز سلطان داد خویش / انتظار بامداد … می باید کشید

هر که عاشق شد اگر چه نازنین عالم است / نازکی گر رست آید ناز می باید کشید

از برای دیدن دیدار گل بارهای عزیز / خورده ها [illegible] خار می باید کشید

حافظا چندین الم ما را در ایام فراق / بر امید وعدهٔ دیدار می باید کشید

شبم ز … فراقت همی بیاساید / دلم ز اندوه بیحد همی بفرساید

بخار حسرت چون بر شود ز دل بسرم / ز دیدگانم باران غم فرود آید

ز بس که غصه کشیدیم چنان شدم که مرا / نسیم صبح بگیرد ز جای و برباید

دو چشم من ز رخ زرد دیبا بفرو است / از آن بخون دلا نیما همی بیالاید

زمانه بد هر جا که فتنه باشد / چو نو عروسی در چشم من بیاراید

چو من بمهر دل خویشتن در روشدم / حجاب دور شود فتنه پدید آید

بمن نمیرود فلک هر چه شادیم میداد / کنون که شاد بدیدم غم غمی نه نماید

اگر ز نالم

گر شد از [illegible] نسبت جام جمشید   باده [illegible] ز مینا [illegible]
عیش [illegible] که [illegible]   [illegible]
[illegible] من [illegible] مرا   [illegible] همی آید
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

هرکه [illegible] آغوش کند   همچو یاران حلقهٔ آن زلف تو در گوش کند
[illegible] معصوم ولی   با [illegible] لبت همچو شکر نوش کند
[illegible]   [illegible] جان [illegible] کند
بستر از لاله [illegible]   [illegible] در آغوش کند
در چمن [illegible] گل نرگس [illegible]   تا زبان همه را حسن تو خاموش کند
ار چه [illegible] حافظ مسکین ز فراق   [illegible] فراموش کند

گر [illegible] همی بیداری کنند   که [illegible] کنند
گر [illegible] لعل [illegible] شراب   صوفیان [illegible] کنند

زاهد ار ذوق می گر همچو [illegible] | مست [illegible]
[illegible] ز دست ساقی می همچو [illegible] | اهل تقوی [illegible] صبح [illegible] کنند
خاطر مسکین حافظ [illegible] | گر [illegible] ساقیان [illegible] کنند

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد | هلال عید بدور قدح اشارت کرد
ثواب روزه و حج قبول آنکس برد | که خاک میکده عشق را زیارت کرد
مقام اصلی ما گوشه خراباتست | خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد
بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل | بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد
فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز | نظر بدردکشان از سر حقارت کرد
اگر امام جماعت طلب کند امروز | خبر دهید که حافظ بمی طهارت کرد
نماز در خم آن ابروان محرابی | کسی کند که بخون جگر طهارت کرد
حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ | اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

قرة العین

که نه و آسمانست و کلاه ماه مشغول کرد [illegible]

روی خالی و زلف چشم میخوار مدام [illegible] / [illegible] طرح [illegible] مشغول کرد

[illegible] یار اقتا و خدا را مدد ما / [illegible] مشغول کرد

آن [illegible] تیر [illegible] / [illegible] کمان ابروی [illegible] کرد

نزد [illegible] حافظ / [illegible] ایام مرا مشغول کرد

بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند / که به بالای چمان از بن و بیخم برکند

حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا / که به رقص آمدم آتش رویت چو سپند

هیچ روشن نشود آینه چهره بخت / مگر آن روی که مالند بر آن سم سمند

گفتم اسرار غمت هر چه بود گو می‌باش / صبر از این بیش ندارم چه کنم تا کی و چند

مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد / شرم از آن چشم سیه دار و مبندش به کمند

من خاکی که از این در نتوانم برخاست / از کجا بوسه زنم بر لب آن قصر بلند

واعظا از خم زلفش دل مستان وا باز / زانکه دیوانه همان به که بود اندر بند

حافظا غمزه ترکان جهان رد سازی

میتوانی که نگهدارم روی یار ببند

[illegible]   [illegible] در آید
[illegible]   [illegible] سر آید
[illegible]   [illegible]
[illegible] و ثنا   [illegible] آید
[illegible] کنج [illegible]   [illegible] آید
صالح و طالع متاع [illegible]   تا که قبول افتد و چه در نظر آید
[illegible]   [illegible] برآید
[illegible]   [illegible] آید

دل [illegible] مدام دارد   [illegible] زلفت چه کام دارد
[illegible]   [illegible] دارد

[illegible]

کاتب محمد حسین [illegible]

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

هرچند طوطی شکرین مقال خامه را دربرابر آئینه بیان میگذارم چون سر
خوردگان بگفتار نمی آید و چندانکه بلبل نواسنج دل را از خیالات
گوناگون گلهای تازه مینمایم لب در نواسنجی نمیگشاید شاید آن تکلم
راه‌پوی حمد احدیت و سر پیچیده آن سودائیست خام استغفر الله معالی
خاصان بارگاه الوهیت از قدم سر کرده نمیتوانند گرد هر عامی نابکار را چه پای
طاقت که قدم تواند نهاد و اغلب که این کم حوصله را خیال ثنای صمدیت از
دل جوشیده و این خیالیست ناتمام نعوذ بالله جائیکه لسان که در بیان علا
اعلی گنگ است هرزه‌گو در آن راه چه دهان که دهان تواند گشاد و
شاهنشاهی است که کمند افکار ادراک بر بام قصر بلند اسرار او اشرف
میرسد و جهان ناامیست که کشتی اوهام افهام حوف دریای بی پایان
صفاتش خشک گردیده قالب تهی میسازد و حیرتیست که اشتباه عالم

عطف به سفلی را بیکنقطهٔ کن چه صنعش هست ... ناظمی است که مسبح
افلاک سبع و سدس جهات سته را برای اوراق وجود ثبت نموده سرلوح
افلاک را بآیات بیت شمس و قمر زینت بخشیده و از خود ... داستانهای خورشید رعنا
بیاض صفحه جدول طلائی کشیده چو وصف از دنیا باید از زبانم از خجلت
بهان شد در دهانم توانی بستید از فیض سرمد توانی گر کلو نعت محمد خوشا
... زبان که بتمنای نعت احمدی در مسلک آید که لعوث سر صحیفه فصاحت
چون نعت ... فصحای بلغای عرب و عجم را بر زمین عجز و ناتوانی انداخت العظمة
لله زهی ... خامه سرگردان که با اینهمه سرگردانی از روی ثنای محمدی زبان جنت
کشیده که تا ... حقیقی علم نبوت و رسالت ... قلمرو جان چه ابیان جلالت
منی است که ... ما ارسلناک گلستان ... رسیدابی عطا نموده
رسولیست که جواهر بی بها لولاک تاج نعتش را زینت افزوده ... ذات
مقدس ... کشتی نوح بودی از گرداب موج خیز طوفان چگونه نجات یافتی و
گر نه آب لطف وجود اطهرش در ظاهر ابراهیم خلیل جا گرفتی حرارت شعلهٔ آتش نمرود
چسان رو با نطفا آوردی ... از رباعی چار یار دیوان نعوتش ...
و از ... کتاب ... شمس ... هر دو عالم

۱۲۵۰

محمد پیشوای جن و آدم محمد باعث ایجاد کونین محمد رحمت [illegible]

فلک از نور والاش گسترده روشن زمین از [illegible] آبا پس گشته گلشن سلیمان

برورش ز مور کمتر سکندر در گهش [illegible] حاجب اما بعد امیدوار

مغفرت خلاق اکبر محمد فیض بخش ابن غلام [illegible] غفر الله تعالی ذنوبهما ساکن

قصبه کاکوری برای زدین ارباب فهم سلیم و عقل متین اصحاب طبع مستقیم

جلوه گر میسازد که اکثر مسودات نظم و نثر ارزاده ای طبع بلند گلکار

گلشن سخندانی بلبل ثنا خسار نکته دانی در سفینه اش از مضامین رنگین

خزاین [illegible] الهی زاین که دریای مضامین عبارات موج خیزش شور

افکن فلک نمایان [illegible] شیرین گفتار است و اشعار [illegible] شگفتگی افزا

خواطر شعرای عالی مقدار نظم [illegible] الوجود با کمالش رونق [illegible] تمام نثر [illegible] الزاید است

با صفائیش غزلی تمام زبان دانان ایران زمین در برابر [illegible] دانیش

الکن و رنگین نوایان هندوستان در مقابل رنگین نوایش [illegible] فلک [illegible]

با رتبه بلندش مرتبه عبارات وارسته لاهوری بغایت بیقدر و ناچار

ز منشات نصیرای همدانی نهایت تهی مغزی [illegible] با زلال مقالش تشنه لبان بیان

ترانش [illegible] مقالات زلالی افتاده و شکوه و [illegible] ضیاء [illegible]

ترزبانی ... ادراکش ... ناظم برقاتی افکند ... ز آن ... اکبر بار بتش صفوی

... ای فکر از دماغ ... مستعد بیرون برده ... سخن ... نکات کلام

... متقاضی ... کرده بزرگوار ... ظهوری ... افسر ... ارشاد ابی

معانی ... اصحاب کمال ... هزاران گلشن و صفحه

کتاب ... استعمالش موجب ... فراوان ... چمن بر پیشانی افتاده بود ...

موصوف قوم کهتری وطن اصلی او قصبه کنجاه از مضافات دار السلطنت

لاهور است رای جسونت جد امجدش در عهد عالمگیر بادشاه انار الله

161

جهت تلاش معاش وارد دار الخلافت شاهجهان آباد شده در ...

محله وکیل پوره ... رخت اقامت انداخته بود ...

امرای عظام بادشاهی خصوص وکالت ناظم صوبه کابل ... سرفرازی اندوخت

رای منی رام والد ایشان بعد فوت پدر بزرگوارش ... بعزت تمام میگذرانید

منشی ... الیه در ایام طفولیت کتب متداوله فارسی که رایج تدریس الاطفال

است از مولانای شیخ محمد برادرزاده غنیمت کنجاهی ... سواد خود روشن

ساخت و در سن دوازده سالگی متوجه تحصیل مسایل عروض و معانی و بیان

قوافی و اصطلاحات ... گشته در خدمت قدوه فصحا و زبده بلغا ...

سخندانی سراج الدین علی خان متخلص به آرزو در تذکره خود نوشته که کلام
حلاوتی از شیرینی و ملاحت بالاتر کباب دل بیماران نمکین است
مستعد بوده از علوم متداوله بهره وافر اندوخته مستثنا بزرگانش
مختصرات صرف و نحو را از ... متخلص به ... خوانده مائل به تحصیل
کتب طب که از ضروریات انسانیت گشته و عمری در خدمت اطبای
دارالخلافه مشغول نسخه نویسی بوده مدت دوازده سال مشق معالجه
اغنیا و غربا در دهلی پرداخت پس بر نسخ معتبر عربی که طلبه علوم مجتهدانه می‌خوانند
آن میکردند بعضی از علما و فضلا محقق درس گرفت و بعضی به
ذهن رسا و حدت طبیعت ذکا محض از مطالعه به خود آسان
ساخت ... که سلطنت هندوستان جنت نشان برهم خورد
احمدشاه درانی مکرر از ولایت آمده سکنه شهر را غارت کرد و عالمی
تار و مار گردید هر کس به طرفی متفرق و پریشان گشتند تا جای ... معروف
هم از این محل ... را بیرون کشیده چندی در ... پای
ثبات ورزیده ... در بریلی تا عرصه ... سال در رفاقت ...
... رسنگه دیوان حافظ رحمت [خان] بسر برده ... چکله ... وه

... تار بود

و دوازده کتاب ترک   بحیثیت خان

حاذ [illegible] نواب سراج [illegible] بر عدیلی [illegible] گنگ

مدتی که قدوم فیض لزوم [illegible] الفتش مشهور بین الجمهور است

بلکه ملاقات شان کرده از صحبتش محظوظ میشدند و وقت ملاقات

شاه مدن برادر کلان خود احوال کمالاتش بوضعی معروض شده

که شاه موصوف بغایت درجه مشتاق شده از خود تهی گشت و

او مار [illegible] از جهة مساعده معتقد بود اسباب سواری فرستاده 162

بنای تمام پیش خود طلبداشته با عزاز و احترام نگاه میداشت

در همین وقت که تخمینا العمر بست و پنج ساله بود در جوار لکهنو اشتهار

بسیار گرفته و مردم قصبات اطراف برای دیدنش آمده سیر

از ملاقاتش میگشتند و فایده های بسیار برمیداشتند فصاحت

[illegible] مریدان [illegible] که روزی در عرس حضرت غوث الثقلین

شیخ عبد القادر جیلانی قدس الله روحه در خالص بود که شاه مدن

موصوف [illegible] بسیار صرف آن میفرمود باین تقریب علما و مشایخ

و فقرا و اغنیا و غیره هر قسم مردم جمع می آمدند و سیر و تماشا [illegible]

عجیبی [illegible] [illegible] از انتعاد مجلس

[illegible] [illegible] تم [illegible] [illegible] این تعارفی که باهم [illegible]

بیداشت آمده مقابل [illegible] نشست و موده [illegible] خواهد گفتم

بجرد [illegible] نام مطول از زبانم برآمد [illegible] فصاحت و بلاغت باید صفحه بیان

زد [illegible] اکثر از عالم و جاهل پیرامون او حلقه بستند و متوجه باستماع

تقریر واضح ایشان گشتند و الیقین محظوظ بودند و همچنین بارها

اتفاق دست داده که عالمی را صفای تقریر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در فن موسیقی چندان مهارت کامل دارد که عالمان بر این فن

پیش او [illegible] می‌کشیدند و حلقه عبودیت در گوش می‌انداختند

سوای این کمالات [illegible] دیگر هم بسیار دارد که تعداد آن درین مقام خالی از

تکلف نیست خلاصه بعد از انقضای مدت ده سال که صحبت

شاه مدن بجهات [illegible] که اظهار آن [illegible] طول مقالیست از وزیر الممالک

نواب شجاع الدوله بهادر برهم خورد و دیهات جاگیر ایشان که قریب [illegible]

[illegible] یک لکهه روپیه بود بضبط سرکار در اقتدار در آمد شاه موصوف

با [illegible] طنطنه مشیخت و سیادت محبوس زندان شد و درین ضمن

حاوی

... لات ... حج ...

... که باران سحاب ... — ... ...

... شش روزگار انداخته

با وساطت نواب ... محمد جواد علیخان ... بهادر ...

المهامی ... سامانی ... ایشان سرفرازی ... سر

بکار ... سرکار وزیر الممالک را بواسطه ... را باعز و تمکین

(163) ... تارمان ... دستور روز اول ... ساده حشمت

... جا وارد و پا شکستگان زمانه را از فیض بخشی خود محروم

... زبان دراز تمنای رفاقت ... سر ...

وقت ... نداده بر جناح استعجال ... مقام ... مسکن

دوبندی خان افغان خط طلب متضمن شوق ... تمام ...

بسیار ... اخراجات ضروری ... بکارهای تیز رفتار ...

راقم مسطور ... وقت بخدمت اخوند صاحب حاضر بوده ...

... فراموش کرده ... آدم ... که در ...

بود جواب خط را بوضع معقول ... تحریر در آورده ...

... بر الممالک ...

... مان واسعه متعلقات ...

... نزول ا...

در قید انداخته پیش خود ... بند جواهر علی خان ... منشی ...

ساخت ... فرمودند که ... برادر خالصه بود که بالفعل شاه مدن

... در انجا اقامت دارد رسانیده بهم برابد گرفتار خویند صاحب ...

بعد حکم خان مشار الیه بسرعت هرچه تمامتر روانه مقصود شدند منشی که

حسب الطلب ایشان می آمد در وسط راه دوچار شد همراه ...

برگشتند ... کاه بادشاه مدن دار وکیرا اتفاق افتاد منشی خایف ...

... ساخت که مبادا فراهم بعید انداز ... بعد چند روز ...

وسواس خاند که ... یافته بود بوساطت ... بلازمت

جواهر علیخان فائز گشته بمواجب ... قرار و رسوم دیهات جاگیر

حضرت جناب عالیه نواب بهو بیگم ممتاز گشت مدت هفت سال بعنوان

معتمد ... اطمینان خاطر بسر برده با راقم سطور که آشنائیهای دیرینه

داشت لیالی و نهار صحبت بهمدیگر میگذاشت بعد مدة کذا بسبب

وقوع بعض حوادث از سرکار نواب ناظر شده در لکهنو رفت و

منو ... ان

... عالیجاه ...

نواب امین الدوله ...   ... نوشته به

نوشته شد بعد از انقضای دو سال ... از این عالم رحلت کردند ... مشیر

روزگار منشی هم از ... متوجه ... اباد شد ... سابق

سابق در سرکار عالیمقدار نظارت مرتبت جا گرفت تا شش سال

بوضع خوش گذرانید و این سال سوم است که در حواس انسانی خللی هم

۱۶۹ رسیده از خود بیگانه ساخت و جنون بسیار عارض حال گشت و درین

وقت که فی الجمله متوجه با فاقت شد اجتماع حواس دارد چنانکه

معنی شعر و سخن هم پرسید و جواب شافی مقابل هر سوال میدهد هرچند غیر

صحت کامل ... باید که چنین کسی متصف بکمالات خصوص در فن انشاء

درین عصر و زمان وجود ندارد و هرچند از فرقه هنود است اما بسبب کثرت

مطالعه کتب کلام اهل اسلام و ممارست صحبت با علماء ایشان

چندان اعتقاد با مذاهب خود نداده ... را

دریافتم میل او بشریعت ... یافتم چون شرح این حکایات طولی

دارد بنا علیه شبدیز قلم از ان وادی عطف عنان نموده ...

سوادات نظم و نثر

... بنت ... نمایم [illegible] میکردم که کتابی

باید فرمود حرفها را کو[illegible] برده با چار ورقی ترتیب این ترجیح [illegible]

از علماء الف آورده و بعضی را [illegible] الت چنون معرالیه چند متکار یکی که حول

دار کارخانجات بود بمن رسانید مسودات سابق و لاحق را در جمیع

کاغذ در حیز تحریر در آورده پس از آنکه در خواست خطبه کردم در جواب

آن براقم شد که شما چرا نمینویسید حسب الایمای شریف حرفی چند بیاض

اوراق بعضی کتب در آورده بودم عزیزی بوعده چند روز برای

اصل برده کم کرد چنانچه اکثر جاها همانقدر عبارت خطبه رواج یافت

هرکاسیکه مکتوب است دیگر هم رسید بنابر آشنائی [illegible] سل مولد و

منشاء منشی بر عبارت خطبه اولی مضاعف کرده شد و چون

حقیر از نوشتن نثر عاریست و مطلق از وضع و روش آن آگاه نیست

در مضمون اگر خطائی واقع شده باشد جای استعجاب است امید از ارباب

انصاف آنست که زبان طعن کوتاه ساخته باصلاحش بپردازند و اگر

[illegible] می گوید فقرات چند که در مدح منشی مذکور شده اند یعنی ترجیح

الشان بر

بیان بر ملاحظه او نظلا

بیدآ

بر اهل اسلام تعوق دادن روایت · درست اینمعنی در خاطر خود هم

نیکنند ولیکن می باید که اهل انصاف · بعمق و نظر دقیق ملاحظه کرده بنا

مقام ترجیح کفر بر اسلام نیست ممکن است لیکن دینی در بعض کمالات ترجیح

بر اهل اسلام دارد و ترتیب و تالیف این مکاتیب در سنه یکهزار و دو صد

و نه اتفاق افتاد در جائزه مطالعه کنندگان این است که از سیر این اوراق 165

محظوظ شده بدعای خیر یاد فرمایند والموفق هو الله تعالی شانه و هو ولی

التوفیق و منه المرجع والمآب و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه

اجمعین

حکم انداز حرکرم سلامت

لمحیر باروت مداوا عشته خانه از سه پایه انامل گلوله انداز نقاط استحسان

باشد که نشانه مدعا تواند رسید یعنی وصول نگارین بندوق عنایت شریف

که شعله اش در جزایر فرنگ نیافته شیشه دل ابرار صد پاره گردانید و نگاه آتشین

مد نگاه تماشای رنگینیت نکبتی شاخ گل رسانیده شعبده که گاهی چون آهی

قامتان شعله خوی چشمک چشم سرمه آلود پیاله بدروت اند و دم برد افگنی گرد

افروخته و نمائی مانند عشاق سوخته درون از تاثیر نعره های آتشین عالم الزبانی

رسالت طپنچه   بیت ... الرجنا مستغنی کی همیشه

در جشن‌ها می‌آیند واجب الاتباع   مرتبه که ملوک و سلاطین پای او را به
سینه می‌گذارند در ستیغ   از توصیف لب بی‌ستایش قلم را مجال
از زبان بر نمی‌آید و کننده با تراشیده الیست کسی که کنده‌وش را مجلی
نستانده دهان زبانه‌اش کی مسی باروت مالیده که از خون اعدا رنگ
پالش بهم نرسیده و کدام سوخته دل به پستانی لب پیاله را بوسه داده که
بتعذیب جرم بی‌ادبی آتش به لبش نیفتاده طرفه خیاط الیست که بید و خلق
تعدی و سوزن با خود دارد و یا آستین موسوی است که ید بیضا
شعله از خود برمی‌آرد و اگر زنجیر بند نباشد خود چون برق   ماهی بی‌دف دشمنان
میریزد و با آنکه سرمه باروت در گلویش میکشند چون صور اسرافیل شور
قیامت می‌انگیزد   کند دار و اند پیاله مدام   پاک گرد و دل ناپذیر
رنجگی   در ادای شکر این احسان مانند گولی سر مهره زبان گیمباری
میسپارم و مانند مگس هر دو دست تسلیم میگذارم عطا ایزدی همیشه
خوبیدان باد   ای از گل و میوه جهان رشک چمن وز بو تو
... جان بود ملک خلقن   و ... آتش دیدنت چو نخل با دام جز

حشم زبیدار

بهم نرویدار بهار تن من [illegible] ر سبل ها مجوف

تو سوی ید بیضا معنی روشن [illegible] می آرد هما نا به تحریر تمنای

تجلی دیداری سرگرمی دارد که [illegible] تو و عشق به [illegible] پیرانی سرا ز لیست

دار و فقیر انوارش ماه دو هفته چون فرو باطل بکار [illegible] گل افشانی شمیم

166 سیمم شهرت بفیض عمیم گوش مجامد ببوش [illegible] اسید کلفروش گردانیده

چشم تماشا پرست را غار خار رشک از مژگان بر بستر خار غلطانیده

٣ صح ای بعید دیده انتظار ما را اسیر تو خورشید حضور بمرنگ [illegible] سیاریها

بلکه چون بینه مینای شراب سرخوشی وصول محمل طرب اندازی

ای راحت ناک [illegible] رای گردت گردم وی کو [illegible] بهای گردت

گردم تو شمعی و من بسان فانوس خیال بخشی گرم رضای

گردم در تحصیل قناعت طب عمری چون نبض طبیده ام [illegible]

[illegible] قیاس [illegible] منطق مشهور صغری و کبری [illegible] علم کلام کلام خوانده

ام و بفضل الهی به پیمانه [illegible] از بس در مشق موسیقی همراز [illegible] و چون

تارهای موسیقار استخوان پهلویم نمودار مانند طنبور دست به تار

انداخته ام اگر به دست نوازش بنوازی سازمند بجاست و بسان شمع

... ایستاده ام اگر چشم مراد مرا روشن فرمایند رد

تو کریم مطلق و من گدا چه گویم بانگ بخوانیم طالع سکندر و عمر خضر روزی

باد برادر عشق مهربانان سلامت تا نیر گرمی

حدیث اشتیاق معاذ الله چه پیوست و تشنگی در کام

زبان قلم انباشته که تا برقرار چشمه تفوهات لبی تر نمی سازد و مادامی

حرف دیگر نمی پردازد پس آن مهر که ترحماً علی حالنا ناخن اظهار

نثار مطلبی دیگر زده آمد الحمد لله که گلستان خیال بتصور لمعات چهره

انور چراغان است و سرابستان احوال به نسایم صحبت اعتدال

خورم و خندان عرضی گرامی که ملفوف مفاوضه جان نواز مصحوب

رمضانی خدمتکار رسیده بود معه گلاب چهار مربای مرسله

مدا احسن اوقات بنظر انور اطهر گذرانیده رقعه خاص در جواب

آن حاصل نموده بمعرض ابلاغ درآوردیم می رسید و نسخه تعریف

مرقومه الحال از فرط اشتیاق برای اینجانب لطف شده بود رسید

سرایک بمعانات ذیل مشعار رشیشهای گلاب که مانند محافظان

اسرار مهر لب خشکیده و رشته اخلاص در گلو پیچیده بودند محفل

هو المعز

هوا نیست را شهرستان تماشا ساختند با بینا کاری طبع بزم

پرداختند چنانکه [illegible] گلدسته [illegible] بر روی غنودگان

تماشا و پریشان این فضا [illegible] دیده [illegible] مشک [illegible] عرق جبهه

الوردی که اگر شمه از شمیمش بختن برند نافه را موی غیرت ۱۴۶

بر تن برخاست [illegible] از رشک بوی خوش عود در آب غرق رفته

و در آتش سوخته و از حسرت [illegible] صندل بر سنگ

زدن آموخته بر نگ ریاحین گلستان این کلمات نشست [illegible]

از شوق در اختلاط چو در آب و آتش مشقت کشیده ز سنبل و گل آخر

ببوی [illegible] کند [illegible] جابی ز رخسار خوبان

نهاده است [illegible] از [illegible] نگار

[illegible] بوی [illegible] کسی

[illegible] تاب [illegible]

[illegible] نقش و آتش بر دیده تماشائیان

[illegible]

گردید [illegible] که گوی [illegible] سوختن

خال عارضی محبوبان بر رخساره ساده خویشتن جا داده و تماشای
انبه مانند چشم پر آب عاشقان از پی نظاره برو لیمو واکشاده و فلفل
سرخ از نیادوازی عجب چراغ در قعر آب روشن ساخته و با چوب
مرجان هست که بحر سور شکر ساحل نموداند جهت فلفل سرخ بر
یاقوت دلبران تیغ کوبل مانند آتش عذاران تند خو الهی تا که غوره پروین
و ترنج خورشید در خم افلاک باشد خوان نعمت آن یاد فرمای مهربان
از اضافه اچار خالی مباد اگر خود نه بحر و بدان هوس خامه را کند
چه حاجت از وصف نگارین باز می ماند مربای دل ربای حلاوت
بخش ذائقه دوستی گردید از فیض تعریفش خامه همرنگ نبات
گردیده و از همین اندراج حکایت توصیفش نامه چون کاغذ قند بشیرینی
رسیده الهی همیشه شیرین کام باشند زبان نواز در
شور انگیزی نغمات شوق نی خامه همیشه گردن طنبور رسیده تبرانه
ریزی دایره هر حرف چون دایره در شور اما بعد زبان اظهار
مضراب ساز این مدعا است و نوک قلم ناخن تار این صورت و صدا
که طنبور و دایره که بوفق استدعای همراه اسباب سرکار نواب صاحب

سنوراست گم

سرخواب کج رفتار شد چون این صدای خارج آهنگ گوش خورد
مانند طنبور انگشت تعجب بر لب نهادیم و برنگ دایره چشم حیرت
برگشادیم بعینه براشیان است تار طنبور اسا دست درازمون
و برحسب آب دایره دادا حافظ فرمودن از قانون انصاف 148
بعید است از آنجا که در مقام معرفت اکثر شعله موسیقی بمیان می‌آید
و خشیان نغمه بدون حلقه دام دایره و کمند تار طنبور شکار نمی‌آید
و دایره چون سفیر واقف لذت نشاط را و چندی می‌افزاید از
سبب رفتن این هردو ساز صحبت طرب ناساز است و تارهای
طنبور جوری مذکور از غم مفارقت همنوای خود برنگ تار مسطر بی‌آواز
امید که طنبور مذکور را از دایره با برکات سفر ساخته روانه سازند
که رود و برسر نهار تا خیر وا نباید و نهضت که در انتظار مانند
دایره چشم براه و برنگ طنبور گوش بر آواز نیاید و برین سوز و ساز
ناسب ندیده تازه گل نوبهار جوانی و خوش نوا عندلیب نوآئین
چمن سخندانی برگزیده ایزد متعال صاحب کمال لاله مدن گوپال
سلمه الله ذوالفضال الطافت سرشت رقیمه که نعامت قماس

قمرطاس صنعتی ترا که با اوراق نسترن حمام گردانیده و
نقطهای طلای زرافشانش سیاهی مدادر قم را مانند شب برات
بچراغان شگرف رسانیده هر گاه نقابت لفافه از چهره دلفروز افگنند
هر نقطه اش چون خال لاله عذاران مورد خرمن هم رود دلها خرمن آتش
و بناخن پر پنبه چشم برکشاد عقدهای دشوار کشای دلبستگی برداخت
نگارین نامه پر عنبر نگاری زرافشان بهیکل زر در کنار
زمهر شش مه کرده چشم فسون ساز تسطیرش کاکل چشکین بر
انداز سهل در آن وصف معشوق عیارش زرنگینی معنی رنگ یافتش
وضوح معنی از خطش چه نیکو است مسی مالیده لبهای سخنگو است
نه نامه بل طلسم سحر در جوشش که باشد روز و شب در روی هم آغوش
شکنها چون شکست توبه در وی درستی دل مخمور رامی
محب کز قوت جادو ادای شکن را داده حکم مو بینای مرقوم
قلم بدایع رقم شده بود که باستماع احوال عجز اشتمال اشتیاقی بهم رسید
سبحان الله طاوس را بنقش و نگاری که هست خلق تحسین
کنند و او خجل از زشت پای خویش از انجا که عمرهاست کیه از قحط

قدرشناسان کتاب بی‌سخنی از دیده و گمند و قدرت جدول بیان
پیچیده ابیاتی را از واصل بین المصرعین چاک گریبان نظم نمودار
و متاع عبارتی را از خاک نشینی غلط غبار گرد کشاد و هر روی کار
هیچ مدرک این کم بضاعت معذور و استعداد مانند پرکار تمام عمر (169)
بر گرد سر یک نقطه گردیده و بکنه آن نرسیده خطش بر یک خط پامال
نزد واز معنی عاری و شعرش بسان بیت ابروی سرنگون و ضیع
سیه‌کاری با اینهمه کمال نقصان کامل که حدیث مشتاقی ایشان بیافت
بی اختیار به آینه پردازی حیرانی شتافت که شهباز اوج دولت
و اعتبار را الشکار لشه بی پر و بال معنی بال گشائی تعجب او ست
و رعنا سوار شمند عزت و اقتدار را صید لاغر لغتراک بستن
از کجا لیکن به نگاه چشم تعمق گشادم و دیدم که افسون محبت چه
ازین عجیب تر نکرده و نمیکند خورشید جهانتاب را با آن علو
رتبت از خطوط الشعاع دام باف تسخیر ذره بمقدار او ساخته
و گوهرهای گران بها را با آن عزت و مرتبت در شوق هم آغوشی
کاه ناتوان انداخته   عشق آن خانمان خرابی هست

که ترا آدرد بخانه ما هر کیف دردل نیاز منزل از اشتیاق شریف
نیز شوقی بکمال جا گرفته و عنان صبر و قرار از دست رفته گاهی در
صدد آنست که مردمک دیده تماشای را در لباس نقطه بکاغذ نامه
پیچیده روان سازد و زمانی در خیال آنکه بجای هر سطر نگاهی تحریر
در انداز و آن سعی محال است و این وهم و خیال هم بستم طریقی نیست
که بیکبار افگنان وادی الفت بنجوای ذوالعیب خود منتظر نمی باید
و صد دل و جان را بکمند نگاه در زیر نقاب سیر باید این طرفه که روی
عالم آرای ننموده و در دلها گرفته الله البس ما سواه هوس
سبحان الله از سفیدیهای چشم انتظار امر در صبح سعادت در دمیدن
است و چراند مدکه نتابد بخت سعید آئینه داری خورشید جمالی
مشرقستان مرادش ساخته که آفتاب جهانتاب بشوق تماشایش چشمی
است بتحیر باز مانده و پنجه مژگان پنجه از ید بیضا می رباید و منبر سینه اش
که فروغ انوار حضوری بجلالتش بر افراخته که سطوع مشعل ورکامش
علم تجلی طور بهم سایند و در گلشن جواهر باری سخنانش لعل و یاقوت
لالا الیست بی زرع دانشو و نما داده و در صحن گلستان عطایش

الصرانی و کم

اشرفی و گهر چون توده اوراق زرد خزان خزانه ایست از
نظر گدایان در افتاده آفتاب از بسط شعاعی عصای زرین
بدست آورده تا بزور جوید بانت درآید و اعیان بر طلای جبر
زر کم عیار نیست که خود را مسکوک سکه بکانش وانماید ۱۶۵
از عموم انبساط زمان عشرت توامانش اشجار صحرای بهم از حلقه
شکوفه بدین رنگینه خلخال سیمین بپا در انداخته اند و از سرور بهار
چو دوران طرب سامانش سبزان درختان گوی سبز بشر انگشتان شاخ
را بفندق غنچه حنای بها ساخته کواکب مثالی که جرم شغاف فلک از
نمکدانهای خوان احسانش عکس پذیر گردیده و قوس قزح کمان
سبزی که پرتو از جیب کبیر از حمایل گل سرخ محفل دولتش با سه
افق رسیده بخاری از بخور مجمر بزم اقبالش هوا نگرفته چراغ
بهشت برین مانند زلف بر رخساره خود دش نشانند و سایه از
نخل قدرش نیفتاده که سعادتمندان ملأ اعلی متعهد نسبت قدرش
ندانند آنکه سرپنجه قدرتش دست رستم از افراسیاب بر تافته
و همانا که از فیض قدومش مسند وزارت پادشاهی یافته رخش

جنس‌ها از ماه عید اکر پیشکش آرند بجاست و فیل سوار لنیش را
اگر از موج نور زنجیر طلای سازند وا مستمعان را بشارت باد
که در قصیده مدح و الالیش بذکر نام نامی و اسم گرامی گوشها را
عنقریب چون طبلهٔ عطار مشکبو میسازم و زبان را برنگ برگ گل
چراغ صد خانهٔ نکهت عنبرپیان می‌ایدازم   هر زمان از می نسیم
بهار رقص مستانه میکند اشجار را لاله نبود که باده گلرنگ نبرد بنوشی
از خم کهسار شد چمن مست رو بصحرا کرد   از گل آورد ساغر سرشار
بهر تزئین طرهٔ سنبل پنجهٔ گل چه سار برده بکار شاخ گل را
زغنچه چون مستان خود بخود واشود لب دستار طوطیان را
زجوش سبزه و گل پر بود بس زلاله گون منقار شد شکوفه
زشاخ سبز برون تو هم از شیشه پنبه را بردار دار و دار بس
عموم نشو و نما از تقاضای فصل عشرت بار چه عجب اگر هر
تخم لاله بود که دل شکفتگی در بار زده اگر جا گیسو گرجانی
بنماید چو کوچه گلزار شده لبریز از صفا امروز صحن گلشن چو
سینهٔ دلدار بابت شرمگین خود گفتم کای ترا از وفا و مهر

نگار

نگار در چنین فصل انبساط افزا که کند اختلاط یار بیار چه خطا
دیده بگو زمین عنبر بیگانگی ندارد آن نگار بهر همین نشاند گرد فرو
حیف که خاطرت برفت غبار گرد از دلت یک باده نشد فتنه
شد دوا باغ از بهر نزار گفت خاموش که حیا مردم باشد آیا ۱۶۱
کسی پس دیوار گفتم از چه شکوه داری مهر از بوسه بلبم بگذار
چون شنیدان آن رها برخاست عمل برابر و دست گرد
دار گفت رو ورنه خواهمت کشتن زار خای چنین مکن بیدار
گفتمش قتل بنده آسان نیست داور ما دلی بود بدباری آصف
الدوله سلیمان جاه که زعدالتش ستم گرفته فرار آن سرافراز عرصه
نصرت وان شهنشاه ملک حلم و قرار شیر از رنگ زرد فرار از هیبتش
رشک جوشش زبحر برده قرار نخل باغ سخاش از تصغیر منبویه
بنده ره برخوردار مید بهر سنده افلاس چه فلوس چه شربت
نیار هست اندر طویله جاهش روز و شب ابلق سبک رفتار
نفع گلقند بوسه اش بخشد چشم خوبان اگر بود بیمار هر سحر آفتاب
بردر او طشت زر آورد برای نثار فیض بخشی جهان رک

نیسان قلم تو داده است گوهر بار زاده طبع دو مطلع دیگر
اینکه از شوق مسکینم تکرار ای جمال تو از گل رخسار بجهان داده
رونق گلزار رخت از مشعل در تو شرار شده بر چرخ ثابت
و سیار جای روب بر هما نا باشد رفت و روب در ترا و رکار
هر گدای قبله دید در گاه ست و دیگرش با حریم کعبه چه کار بهر بندد تو
فیل گردون را بسیت قوس قزح بحیه انگار زلف خوبان شود
دوال رکاب گر شوی بر سمند ناز سوار نور خورشید از فروغ
رخت انچنان گشته است لاغر زار که فتد بر زمین اگرچه نهد
دست خود را ز ضعف بر دیوار سربلندی و شهمت تشکل
خر سبز نیزه تو با سر دار سر تو محیط شش جهت است نیست
بر جهان ترسی در کار شیر روبه شود پلنگ شغال گذری گر
بدشت بهر شکار بسکه احسان تست عام کهی برعدو هم کرده
مشکل کار جان نشان بار و در آب اسان همچو ریگ گشته تیغ
تو خدار قبله کاها بنزم عالمی تو مسکینم حال خویش را اظهار که
به تحصیل طب معقولات سعی معقول کرده ام بسیار لیک

الحال سرد

ایک الحال سرد مهری دی و بهار که برودت ازان پذیرد بار تجوید
اعضای فالج آزرده گردیده است مختل و بیکار آمدم بر در تو بهر شفا
ای تو درمان خسته بیمار نفع تریاق کرم خویش بیار از من ناتوان
دریغ مدار بیمار افتم سکینم اکنون گر از دست غیب کفش بسیار
تا برای سبنت بر خوانند با شبکه برامده است ابر بهار
172 نغمه گل تو این باشد ساقیا گل بیار باده بیار
چون هنگامه تجلی های طلعت تصادم بر یکدیگر ریختن تماشای موجب
مرگ تماشای هست و آن منجر شکست بازار خود نمای از یک دیگر
ساقی الحیوان اندر چشمه لطف جانفزای مدام سرمست جام برحم
پیمای تا که از ان سر سلسله جود و فیض معقود الانقطاع است از بنیاد
سمت جوش و ازدحام و هجوم بسته لسان معدوم الارتفاع عن
مِنْ قَائِلِ كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ
بار من بر خط می آید فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ
بیا زار دگر باشد حسن و جمالش را خریدار دگر وای بر صبح
خرد و شمع که بغداد ابلیس خطره شکست شیشه جان از بن

معرکه ذوق ماند و از خمکده عاشق نوازی جرعه داری بکام بیفشاند
چشمی که از خاک آستانه زایران این کعبه مراد سرمه بصیرتی نکشیده
چون رخنه دیوار شایسته بخاک برکردن است و سری که نثار
قدوم طایفان این درگاه نگردیده سزاوار پا بر گذشتن و گردن
دران محفل که باشد هر طرف گلباری مژگان چه کار آید دل تا
تا نگیرد دستگاه التجا اما چون دوام قرب حضور نقاب غفلت
مهجوری و استدامت شهود حجاب بعد و دوری میگردد قوله تعالی
انا فی انفسکم افلا تبصرون مژه یافتگان چاشنی
شربت دیداری تکرار تا ابد بلذت لب خویش مکیدن
گرفتار آن پری در پرده شد محو تماشا هنوز آنقدر
از خویشتن رفتم که می آیم هنوز آری نفس سوخته صحرای دل تنها
سعی دامان ورق گرفتن را اقرار کاهی غبار حصار بیخودی
معلوم و عنان گسسته وادی دنبال بوی گل دویدن را غنیمت در
آغوش هوسی ادا معلوم تکملة اسا طوق بندگی را زیور
گردن ائمه ارکان دانسته و سجاف ناز روی اخلاص بدین

سائیده

رسانیده بذروه عرض جامه زیبا مراحم خسروانی و خلعت بدو الا
تفضلات خاقانی که تا دست بدامن دولت رسانیده آمد
دامن استغنا بر کونین افشانده آمد مرید ... شاهنشاه ما
شاهنشاهی در بارگاه مکرمت ماستناهی که بعطیه خلعت فاخره
که تار و پود ... خورشید و بوشته های زرتارش 173
... را امید است شرف اختصاص و امتیاز یافته بود
دریادارت کام ارادت ... قبله امانی و امال اعنی درگاه ذوالافضال
بنده نوازی خصال الستاره زینت سر و دوش ساخت و باید
خلعت روزگار از دوش انداخت سر از گریبان عزت برآورد
و دامن دامن گل تمنا بدامن بخت نقد مراد در آستین دید
و ... غنچه بوشکفته در جامه نگنجید در حسب این تشریف شریف
لباس حیات لباسی بود و گفته رباس بر پیراهن یوسفی لب بخشنده
... که بجامی در نگنجد ز سرور کاین خلعت زرتار بود
حله نوراوات تفضلات ... که تا بسر و پا بخشیده بجامی آرد
... هوالله گویان دست دعا بجنبانا خلعت ... وجود بر

بکنجه

امیدوار که تا خلع ولبس عناصر باقیست خیاط کرم ایزدی وکارخانه
انعام سلطانی بدوختن قبای اقبال موزون کرداد رشته بربا باد

ای از گل وجهت جهان رشک چمن   وز بوی تو مشک جان

بود ملک ختن در خواهش دیدنت چو گل با دام جز چشم نروید از
نهال تن من سبحان الله چون خشک خامه طراوت شاخ گل
بهم رسانیده همانا روی کتابت بسوی جنابی است که از گشایش
صبح اش صبح بهار در روزه شکفتگی مینماید ولسوادی عارض نظر فریب
لاله داغ بردل نموده و صحرا برمی آید خداوندا گهر های تعریف آن معدن
مروت گوش را کان جواهر ساخته و تمنای دولت دیدار چشم
امید از هر موی مردوست دعا برافراخته لیکن از شکست کشتی
جمعیت نطمه خورجار موج اضطرابم از دامن دولت باریابی
در کارم چون عندلیب شکسته بال آرام بباد رفته اگر بر سنه بدان
درآرند سزاوار   ای راحت تکیت رای بدربار بیجا مهجة
وزارم مذوی بهر خدا سررشته من چو زلف برهم شده است
چون شانه براز پنجه عقدکشا در تحصیل مناعت طلب چون نیم

طلبیده ام

طلبیده ام و در منطق مشهور صغری و کبری کرده ام علم کلام

خوانده ام بفضل الهی بهره رسانده ام در رنگ نظم و نثر تازه

و موسیقی از من صاحب آوازه امید که دست [illegible] نمایند

دایره در دایره حلقه بگوشان مسلک سازند خواهم

۱۷۶ کو تیغ کنم مسکن خویش و در خاک [illegible] پیراهن خویش برکنده ام

بر دوخت دامان ترا ورنه بودم دست خود و دامن خویش

ای گلشن از بهار خیال تو سینه ها برگ گل از ظرافت نامه عنبرین

بهاراخچه صاحب خورشید شهرت نیسان همت مدظله العالی

لاله سیراب تسلیم و نیاز رازآرایش دستار افتخار ساخته بعرض

میرساند که با وصف تاکید فرمایشهای والا از مطلع تجلی دیدار چراغ

مراد نتوانست افروخت مانند شمع در کرار انفعال است

و از شعله برگ نثار در دنبال سمند اقبال ندویده چون گرد راه پامال

حیرتم از آن گردید که سرعت موج عنان دولت سوی [illegible] گردانید خاکسار

بیسان آتش کاروان با دل پرسوز بصحرای ناکامی وامانده

از رفتن و من چون نقش پا بخاک افتاده ام [illegible] میکرد دیدن کاش

این نارسا افتادگی بهر حال بمقتضای شوق چون سر بر پروانه
گشاده هست و مثل حلقه کلاه بابرکات نهاده انتظار چون
اینعرضی در بیاز ست از دوست یک اشارت و از ما بسر
دویدن دولت سکندر و عمر خضر روزی باد
خانصاحب مشفق و مهربان سلامت در شرح تمنا اگر چوب قلم
را چون شاخ بید هزار زبان از بدن برآید اصلا بسخن بشگرید
و نامه را اگر برنگ غنچه ورق از ته ورق زاید مهر خاموشی از لب
نمیکشاید لهذا بمطلب پرداختن اصلح بود بالکه پیوسته دعای
دولت چون تاک بهمه تن دست دعائیم و انفاس بمودت
آشنا ساعت بساعت مذکر اخلاص لحظه بلحظه تازه کننا مشهود
ضمیر کرم تصویر باد که بمجبوری حلیمی و افتادگی سیاه قلم که بالتعهد
برای المشفق تیار گردانیده بودم از سطح صیقلی خود تا آئینه امید
بجلا رسانیده بود که بهمین قبول تشریف روی شاهد مراد
دران نمایند بود از بر پوشته چشم توقع سیاه ساخته که
بنقض شکست شوق گرامی الی یحوی شان خواهد رسید بانتظار انتظار

براه قدوم

هرگاه

مقدم بهار لزوم بلده لکهنو را رشک گلزار فرمایند از روبروی بهجت

رسانیده آید گاه باهسته بودم حرف بالفعل درست و ادای مقصد تمهید

در معرض توقف و تراخی بنظر می آید مقصور [illegible] برای جلوه که عازم

بندگی شده اند ارسال داشته یقین هست که [illegible] افتاد

حقیقت چشم اشکبار مهجوری و از نقوش سیاه قلمی کیفیت سینه

١٦٥ داغدار مهجوری بدریافت خواهند نمود و داد موزونیت قطع و

تشکیل آنها خواهند داد تا افتاده کردن اعتبار بلند نماید و حلیه بیان

بند پارسی کشاید مسرت باد یارب از صفا کده سینه خلاص

خزینه باد گوش صدای خبر مقدم درخور گوش ما باسلطان جسم جاه

کشور خوبی برای فروکش خیل نازنیند منصوبه ساخته در سایه اعلام

خویش خرام کردن و سرافرازی بران انداخته مقدم الحمد بلند خرامه

که قدوم بهار لزوم شگفته رویان عالم محبت رشک گلستان نماید

و فرخا طالع ارجمند و فیروزانه که اقلیم منقش لاله گلشن بیارآید

عشق [illegible] ورزی بجانانه ما سرمایه وقف آستانه [illegible] مشعوف

روزمره که نور السموات و الارض اوست که [illegible] که مقام

اشتیاق نامه ایشان چراغ محبت آن چشم و چراغ دودهٔ آشنائی

در حریم حرم جان برافروخته است این بیتات ثنای خصائل چون

فانوس خیال گرد خود طواف کردن آموخته است تو در دل

باشی و من از خود ... بی خویشتن رفتم خیال تو بجانب گرد عذر

خود دلپسند پیدا نمیدانم که تحریک قلم جادو رقم چه ملامت فقرات چون

بر تار رگ جان زده اند که هنوز غوغای طنبور بهانه شوق از نالش می‌شنید

و حیرانم که تسطیر دو سطر العنت چه تعویذ افسون بر بازوی دل

دیوانه بسته اند که برنگ گرد باد از بس رقص اضطراب میکردم

آسایش نمی‌بیند دلیل اثبات این مدعا همان کافیست که دیروز

جواب التفات نامه بقید رقم در آمده بود و امروز بی اندازه انتظار

بلکه پای قاصدی خویش خبر برنخیزد ما را از این فقرات حسب

حال تسوید نمود حدیث شوق بی پایان و دل مشتاق اظهار مینی

بود و اول سلام بالتفصیل تا سر کولش زیاده نیاده است — بالتفصیل

در انه غلامی ... دستار مفاخرت بند اشته و در سر نهان تسلیم

گذار ... مهار بنفشه قامت خم انگاشته بسته بدالا

رنگ و بوی یاسمن و رفتن حضور مغرور و صعید اردو که این طول زمان
مجروح می رسید هر یک از سه طنبور پای مطرب نواز زمزمه مدیح و ثنای
انبار سلیقه و داشت لیکن زخمه بر تار ناله تیز کرده ساز و اخراج نکات
قانون مقام شناسی گوشمال باز نیامده واکنون ذوق سر بسته
چندین زبان سپاس ترجمان درد دل ... یاد بود اما مجبور که یک
یکی هم تمشید ناشنیدنی را که گستاخی‌های مشام نازک ادب
نگار و چون مهر خاموشی از سپرداری سهام آلام روزگار سپر انداخت 176
ولیکن ... چه از شدت تلاطم جابه‌جا موج غم ایام بضبط انفس ساعتی
بیش نتوانست بر جهت از گردش فلک و دیگر دولاب قرار
آوازی برکشیدن ناگزیر افتاد و از ضرب سنگ سخت روی
روزگار مانند شکست شیشه لب عجز نواز رخصت فغانی داد
یعنی این عندلیب نصیب بلکه گرفتاری دام محبت آب و دانه بر دوری
هم‌صفیران و جدای باغ و بوستان در ساخته در گوشه غریب
آشیان تعقل آراسته بود از طپانچه صرصر حوادث رشته
آشش گسیخت و بر زمین پا بستن فرو ریخت وقت آنست

اگر بجز ره کمند احسان باز بطواف کلزار حضور نتوانند رسانید و
این دل سوخته از آتش غم برافروخته از مدتی مانند چراغ کلفت
آرمیده چشمکی اجل میزد افسون سرد مهری انقلاب ایام سردی
برو دمیده و زبهادش برانگیخت و باتش رابنها گاموشی
در آمیخت جای آن دارد که بپرتو انوار التفات زنده ساخته
بار شمع مجلس گردانند دل کدخته و رنگ زرد ما
بلب می‌بهره رسالت دل خستگان نشان آئینه سبزان بوسیده
اند با اندوقتیکه از مهد شلوغ برآمده اند بدعای حصول حلاوت
دولت حضور سرهای عجز بزمین نیاز گذاشته بودند تا حال
بال آتش شوق راخس پوش داشته حالا که از تاب انتظار دلها
بهر یک گداخته و طول مهاجرت رنگ روی آنها را زرد ساخته
زنده بهرین طاقت محرومی ندا شتند از فیض ناتوانی محل
مهنکی شده بر دوش کهاران ره گرای حضور شده اند تو معکه بسر
سرانگشت ملاطفت کره از کار فروبسته آنها گشاید از خوشی
شمره آنها از پوست بر آید تبارک الله عز

باد لوس صبح افشانی راز سنرخی سمبوفه خبر هدی نمایان
هست و سواد و از معانی روشن چون شب سطور چراغان
همانا هشت نگاری شادی بلند اقبال الیست که آفتاب جهانیاب
مروارید شبنم باغ سعادت از برای او در نثار شعله
داده و گلفروش روزگار برای بستن مغز این بستان دل افروز
(۱۳۶) گلستان چابک گل پر چنگلی رنگ بهار چند اصموم طرب شاملا که
گیاهی برنگ تار [illegible] زرد باد دو دست صحرا چون
[illegible] شراب از کنه [illegible] شعلهای
روشنی برات سر بفلک [illegible] تا ابد گل و لاله از زمین
می رویاند و صبح نوروز از خورشید ساغر زنگ زعفران از بزم
بدر یوزه ربوده جای اندازد که از اشجار زمرد خنده شگفتگی
جاوید بر ربایند چرخ ستاره افشان مهیا ساخته تا زمره النساران
خدمتی مقدم تواند رسانید و نوبهاران از گلهای بوقلمون تا آرایش
سازی پرداخته تا سحر گلچینی گلچین اعتبار [illegible]
امروز که روز انبساط و شادی دلهای خراب بسر آباد بهشت

بکلاه نیابت حضور بطراوت چون پردهٔ ساز کاغذ نا
من لبریز ترانهٔ مبارکبادی بهجت افزای تهنیت صلای مایع دست
اعجاز کشاد و بمیامن تحریر توصیفش نی خامه را چون ... نقطه
کلاب چین ختن انفاس مشکین در کام مردمان انبار و از
فیض اندراج تعریفش قرطاس نامه برنگ اوراق